

اولد ۱۲

دوماهنامه اجتماعی فرهنگی، سال دوم، شماره دوازدهم، خرداد و تیر ۹۳

دگرپاش ترکیه زنده است

پرونده‌ای در رابطه با حضور و فعالیت
اقلیت‌های جنسی در ترکیه
همراه با گفتگویی از رامتین شهرزاد با
حیریه کارا (یکی از فعالین سازمان
کائوس گله)

تراجنسیتی ستیزی

پرونده‌ی ویژه درباره ترنس فوبیا
همراه با مقالات و گفتگوهای خواندنی با
تراجنسیتی‌های ایرانی
و
داستان زندگی رامیار

آزاد و برابر
زاده شده‌ایم

گرایش جنسی و هویت جنسی بر
اساس قوانین بین‌المللی حقوق بشر

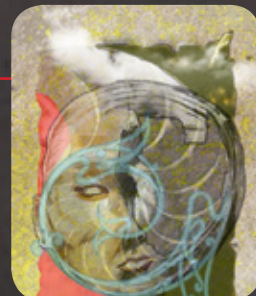


آزاد و برابر زاده شده‌ایم

ترجمه Born and Free Equal
کاری از کمیسیون بین‌المللی
زنان و مردان همجنسگرا

ذهن اقلیت

پرونده‌ای درباره روحيات اقلیت‌های
جنسی ایرانی



أقلب

زیر نظر گروه سردبیری

همکاران این شماره به ترتیب حروف الفبا:

طرح جلد: اھورا
صفحہ آرا: کاوہ اھورایی

سرمقاله

سخن اول
سومین سال اقلیت
سخن دوم
مجله هومان

دگرباش ترکیه زنده است

حضور دگرباشان جنسی در ترکیه
رامتین شهرزاد
زمان بودن، زمان کمک
رامتین شهرزاد
جشن پراید و ترکیه
الهام
قفس شکسته
غزل

دفتر مقالات

هوموفوبیا، بیماری مهلک فوتبال
صدرا اعتمادی
دو زن در یک رابطه
لیلی جون



تراجنسیتی ستیزی

سایه‌های جسمانی؛ گفتگو با منصور، ترنس مرد
آرش سعدی
این دروغ شیرین را هرگز باور نکنید!
صدرا اعتمادی
تن آزاده؛ گفتگو با بیتا اردلان، ترنس زن
آرش سعدی
از کبوترهای سفید می‌ترسند و بال‌هایشان را می‌شکنند
هوداد
پسرها گریه نمی‌کنند
یاسمن
زندگی من
رامیار

بازتاب

بازتاب نظرات، انتقادات و پیشنهادهای شما

ذهن اقلیت

ذهن و رفتار اقلیت
هوداد
اقلیت جنسی و دستاوردهای بزرگ علمی و هنری
بابک
هتروسکسیسم
یاس آسمون

دفتر ترجمه

آیا پارت‌نر من با عشق گذشته‌اش در رابطه است
فریبا ف
او فقط یک دختر را نبوسید
یاس آسمون
فاکتورهای یک رابطه موفق و طولانی
فریبا ف

فرهنگسرای اقلیت

باشگاه نویسندگان
کلوپ قلم اقلیت
بازی با «من»: سرنوشتی به جز بیان شدن نداریم
رامتین شهرزاد
من همجنسگرا هستم و این چیز خوبی است
پرها
اما من یک تشویق‌کننده هستم
معرفی فیلم
همسر محبوب (Bloved wife)
معرفی ترانه
آزاد و برابر زاده شده‌ایم
معرفی کتاب
سرگشته
میم.نون

سخن اول

سومین سال اقلیت

گروه سردبیری

شماره حاضر یعنی شماره دوازدهم، آخرین شماره از سال دوم انتشار اقلیت است که در این مدت بی‌وقفه منتشر شده است. دوازده شماره به مثابه دو سال تمام کار و تلاش مستمر بود تا هر دو ماه یک بار مجله به طور منظم با مطالبی آموزشی و اجتماعی در زمینه مسائل مربوط به اقلیت‌های جنسی منتشر شود، هرچند که شماره دهم، تک ماهنامه مجله بود. نزدیک به ۹۰۰ صفحه مقاله، داستان، خاطره، مستند، گزارش، ترجمه و غیره به صورت پرونده، پرونده ویژه، سرویس‌ها و ستون‌های مختلف منتشر شد تا منبعی عظیم و جذاب از اطلاعات را در دسترس خوانندگان اقلیت که اکثراً دگرباشان جنسی هستند قرار دهد.

پیش از اقلیت، مجلات دگرباشان جنسی، کیفیت چندانی در ارائه مطالب نداشتند اما اقلیت در هر شماره سعی کرد که در صفحه‌بندی مطالب، به مرور کیفیت را ارتقا بخشد. رعایت اصل ذکر منبع برای نوشته‌ها در اولویت قرار گرفت و مطالب بدون منبع منتشر نشدند. اصل بی‌طرفی و عدم جانب‌داری در پرونده‌ها و پرونده‌های ویژه لحاظ شد و برای رعایت امنیت نویسندگان که اکثراً داخل ایران زندگی می‌کنند، از انتشار هرگونه مطلب صرفاً سیاسی، مذهبی و پورن جلوگیری به عمل آمد تا در عین حفاظت از نویسندگان، آموزشی بودن مطالب فدای دعوای همیشگی مذهبی و سیاسی نشود. ویرایش نگارشی مطالب با دقت پیگیری می‌شدند و سعی شد تا شیوه‌ای دقیق در تصحیح خطاهای نگارشی به کار گرفته شود. از طرفی هیچ مطلبی نماند که اقلیت از فرستادگان خود دریافت کند و منتشر نکرده باشد، چرا که سرویس یادداشت مهمان و باشگاه نویسندگان، به همین منظور ایجاد شد تا اقلیت بتواند سلیقه حداکثری را پوشش دهد.

حالا پس از دو سال کار، بر آن شدیم تا مدتی را استراحت داشته باشیم! این استراحت به معنای دست کشیدن از کار نیست چرا که با کیفیتی بهتر در صفحه‌بندی و در مطالب بازخواهیم گشت. بنابراین اقلیت، شماره سیزدهم خود را به جای شهریور ماه در زمانی که متعاقباً اعلام خواهد شد، منتشر خواهد ساخت.

در این فاصله، صفحه فیسبوک اقلیت و ایمیل مجله فعال است و خوانندگان محترم می‌توانند از این دو طریق یا از طریق وبسایت اقلیت، پیگیر مطالب مجله باشند.

در این دو سال نویسندگان زیادی در اقلیت نوشتند و افراد زیادی برای انتشار آن زحمت کشیدند که امروز ممکن است دیگر با اقلیت همکاری نداشته باشند.

جا دارد در اینجا از همه آنها تشکر کنیم و از همه کسانی که به نوشتن و همکاری با اقلیت علاقه‌مندند درخواست کنیم تا با اقلیت در راه آموزش و فرهنگ‌سازی هم‌قدم شوند.



سخن دوم مجله هومان

گروه سردبیری

هومان، اولین مجله ایرانی بود که در سوئد، در رابطه با همجنسگرایان ایرانی به زبان فارسی به صورت چاپی منتشر شد. این مجله به همت گروه هومان در هجده شماره متوالی منتشر و سپس متوقف شد. اولین شماره آن، بیست و چهار سال پیش در آذر ماه ۱۳۶۹ منتشر شد. از آنجایی که نزدیک به سالگرد انتشار این مجله هستیم، تصمیم گرفتیم تا سرمقاله شماره اول آن را در ادامه بازنشر دهیم. مجله اقلیت، آرشو ۱۸ شماره مجله هومان را در اختیار دارد، بنابراین خوانندگان مجله می‌توانند از طریق ایمیل مجله، شماره‌های مورد نظر خود از مجله هومان را درخواست نمایند. شاید بهتر باشد در این مناسبت، سخن نسل‌های قبلی دگرباشان جنسی را نیز بخوانیم و بشنویم، چرا که حضور و فعالیت آنها کلیدی بر فعالیت‌های دیگر حقوق بشری در زمینه اقلیت‌های جنسی شد. تیم اقلیت به مناسبت بیست و چهارمین سالگرد انتشار اولین شماره هومان، از همه کسانی که در مجله و گروه هومان، برای فرهنگ‌سازی در زمینه اقلیت‌های جنسی تلاش کردند، قدردانی می‌کند.

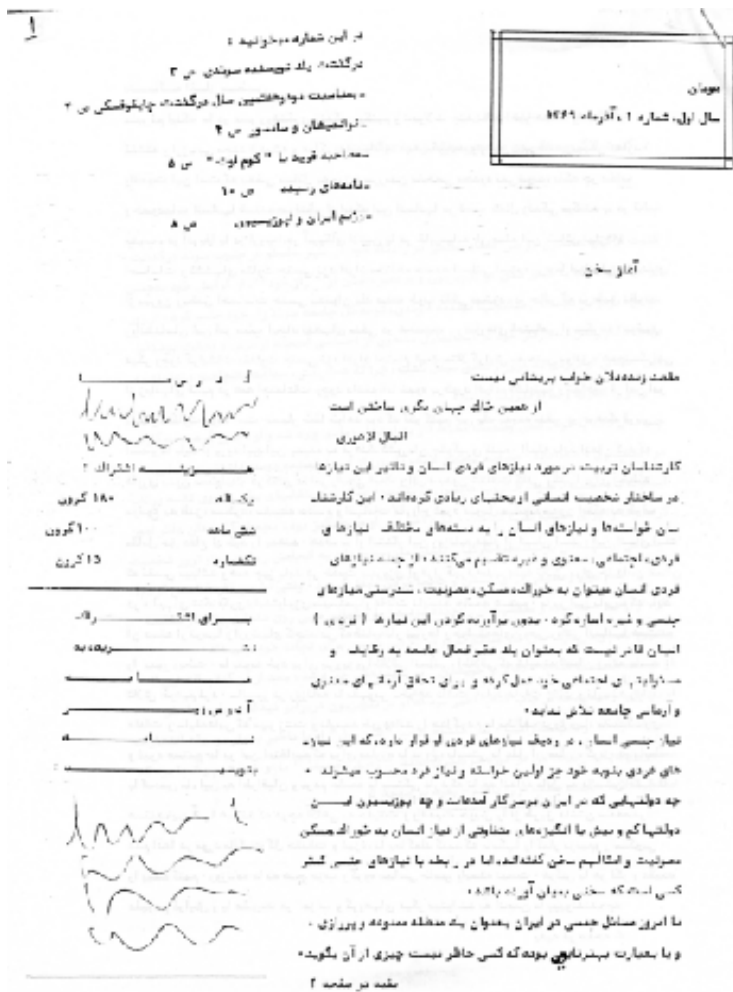
آغاز سخن

(سرمقاله نخستین شماره مجله هومان)

مقصد زنده‌دلان خواب پریشانی نیست از همین خاک جهان دگری ساختن است اقبال لاهوری

کارشناسان تربیت در مورد نیازهای فردی انسان و تاثیر این نیازها در ساختار شخصیت انسانی او بحث‌های زیادی کرده‌اند. این کارشناسان ساخته‌ها و نیازهای انسان را به دسته‌های مختلف نیازهای فردی اجتماعی معنوی و غیره تقسیم می‌کنند. از جمله نیازهای فردی انسان می‌توان به خوراک، مسکن، مصونیت، تندرستی، نیازهای جنسی و غیره اشاره کرد. بدون برآورده کردن این نیازهای (فردی) انسان قادر نیست که به عنوان یک عضو فعال جامعه به وظایف و مسئولیت‌های اجتماعی خود عمل کرده و برای تحقق آرمان‌های معنوی و آرمانی جامعه تلاش نماید.

نیاز جنسی انسان در ردیف نیازهای فردی او قرار دارد که این نیازهای فردی به نوبه خود جز اولین خواسته و نیاز فرد محسوب می‌شوند. چه دولتی‌هایی که در ایران بر سر کار آمده‌اند و چه اپوزیسیون این دولت‌ها کم و بیش با انگیزه‌های متفاوتی از نیاز انسان به خوراک، مسکن، مصونیت و امثالهم سخن گفته‌اند اما در رابطه با نیازهای جنسی کمتر کسی است که سخنی به میان آورده



تصویر سرمقاله اولین شماره مجله هومان

باشد. تا امروز مسائل جنسی در ایران به عنوان یک منطقه ممنوعه و پر رازی، یا به عبارت بهتر تابویی بوده که کسی حاضر نیست چیزی از آن بگوید.

علی رغم اینکه ما در عصر روشنفکری زندگی می‌کنیم و تحولات چندساله اخیر همه ما را به نقد گذشته و ارزیابی مجدد اندیشه و عملکردمان واداشته اما گویی دیوار این تابو قصد ریختن ندارد. واقعیت این است که بعضی مسائل به مرز و سرزمین مشخصی محدود نمی‌شود بلکه جز صفات و خصوصیات انسان‌ها محسوب می‌شود. در حالی که بر طبق نظریه روانشناسان این امر سبب ایجاد تنش‌های منفی در شخصیت و رفتارهای اجتماعی او می‌گردد. موضوع دیگر وجود گرایش‌های متفاوت جنسی در نزد افراد اجتماع است؛ مثلاً گرایش به جنس موافق، همجنسگرایی در زمان‌های قدیم در همه اجتماعات وجود داشته اما شیوه برخورد افراد، قضاوت‌ها و شناخت از این امر بسیار متفاوت بوده است. بسیار خطا خواهد بود که فکر کنیم این یک پدیده منفی در فرهنگ غربی است و ما باید از ورود این پدیده به فرهنگ کشورمان جلوگیری کنیم. البته باید اذعان کرد که داورى بدون مسئولیت در کشور ما امر رایجی است و افراد بدون شناخت کافی و تنها برای تخطئه

مورد مالکیت کل حقیقت و غیره تا به ما کمک کنند که ماسک‌ها را کنار بزنیم و راستگویی را پیشه کنیم. روزنامه ما به هیچ حزب یا گروه سیاسی خاصی وابسته نیست. هر کس با هر فکر و عقیده علی‌رغم گرایش و یا عضویت در احزاب و گروه‌های دیگر می‌توانند به انجمن ما بپیوندند.

چه گرایش به جنس موافق، مافوق تعلقات فرد به اندیشه‌ها و یا جایگاه طبقاتی و اجتماعی اوست. این گرایش همان‌قدر در بین کارگران و دهقانان است که در بین اعیان و اشراف و ثروتمندان. ما از همه انسان‌دوستان، حقیقت‌گرایان، روشنفکران و گروه‌های سیاسی و اجتماعی می‌خواهیم که از ما حمایت کنند. ما می‌خواهیم که همه هم‌وطن‌ها، پنبه‌ها را از گوش خود به در کنند و در این رابطه، قبل از همه گره‌هایی که ادعای دفاع از انسان و آزادی و دموکراسی دارند، مسئول‌اند. ما می‌خواهیم که به ما حق دفاع از خود داده شود و ما و احساسات ما، را انکار نکنند. ما برای برقراری دموکراسی و اجرای قوانین حقوق بشر در ایران مبارزه می‌کنیم.

موضوع به طنز، مسخره، سفسطه، دشنام و اتهامات ناروا و غیره متوسل می‌شوند بدون اینکه به طرف مقابل حق دفاع از خود را بدهند. هدف ما از انتشار این روزنامه دفاع از انسان است. این انسان است که مقدس می‌باشد و همه چیز باید در خدمت بهروزی او قرار گیرد. ما علیه تلاش برای جا دادن انسان در قالب‌های تنگ‌فکری، ایدئولوژی سیستم‌ها و عادات ناپسند جامعه هستیم. ما بر این باوریم که باید آن دسته از نرم‌ها و ارزش‌های اجتماعی که طناب دار نیازها و خواسته‌های روحی و روانی انسان‌ها هستند را به دور ریخت. ما به نوبه خود برای پی‌ریزی اخلاقی انسانی، اخلاقی که شایسته انسان زمانه ماست تلاش خواهیم کرد. سانسور در روزنامه ما مفهومی نخواهد داشت. باید عادات زشت و ناپسند را از عادات و سلیقه‌هایی که مهر زشت و ناپسند خورده‌اند، جدا کرد. ما مخالف دروغ، ربا، ماسک‌گذاری و غیره هستیم. ما بر این اعتقادیم که برای مبارزه با دروغ بایستی با علل آن مبارزه کرد. در رابطه با انجمن ما این به اطرافیان و مردم جامعه بستگی دارد که تا چه حد مایل به دانستن حقیقت هستند. این آنها هستند که درجه آگاهی به حقیقت و واقعیت خویش را از طریق داشتن سعه صدر، عدم ادعا در

[Http://facebook.com/aghaliat](http://facebook.com/aghaliat)

برای اطلاع از آخرین بروز رسانی‌های وبلاگ مجله و انتشار نسخه‌ی تازه، لطفاً برگه‌ی فیسبوک اقلیت را پسندید.

facebook



۲۰م: درباره مطلب «ساویز، پدر دفاع از حقوق اقلیت‌های جنسی ایران» در سرویس یاد اقلیتی شماره هفتم، می‌خواستم بگم فعالیت‌های اجتماعی پدر و مادرپذیر نیست چون بروز می‌کنند که از سالاری توسط پدر، مادر، مرد، زن، حاکم و محکوم جلوگیری کنند. فرهنگ مربوط به فعالیت‌های اجتماعی لزوماً همسان با فرهنگ موسسات انتفاعی یا غیر انتفاعی و یا خیریه‌های کمک‌رسان به بیماران نیازمند به کمک نیست که کاراکتری به نام موسس و بنیانگذار و پدر را به خود وصله کند. در فعالیت‌های مدنی با دادن اشتباه عنوان‌های بی‌مسما به افراد برای قدرشناسی از آنان ناخواسته تلاش در فروکاهیدن آن جریان اجتماعی نمی‌کنند.

منطق فعالیت‌های مدنی این است که اولین دارند، آخرین دارند، بهترین دارند، بدترین دارند، تندترین دارند و کندترین دارند ولی پدر و مادر ندارند. فعالیت‌های مدنی بی‌پدر و مادرند. در غیر این صورت اصلاً فعالیت مدنی نیستند.

ساویز شفائی عزیز و دوست داشتنی پدر نه ولی او یکی از اولین‌ها، بی‌ظن‌ترین‌ها و سخت‌کوش‌ترین‌های دفاع از حقوق اقلیت‌های جنسی ایران بود. یادش گرامی

پ.ر: جای سواله چرا اقلیت که در شهریور در صفحه سوم هوزها (منجم) بود، در این ماه‌ها ۵ روز به ۵ روز آنلاین میشه.

م.ی: من بیش از ۱۰ سال هست که در مورد موضوعات جنسی و روان انسان، تحقیق و مطالعه می‌کنم. تا جایی که من اطلاع دارم به جز نشریه اقلیت، چندین نشریه دیگه هم در حال فعالیت هستن و فقط اقلیت نیست که فعالیت می‌کنه:

۱. هومان: اولین مجله همجنسگرایان ایرانی
۲. ماها: مجله الکترونیک همجنسگرایان ایرانی
۳. چراغ: نشریه دگرباشان ایرانی
۴. ندا: نشریه دگرباشان ایرانی
۵. رها: رادیو همجنسگرایان ایرانی (البته اطلاعی از فعالیتشون در حال حاضر ندارم)
۶. دلکده: ماهنامه ادبی همجنسگرایان ایرانی
۷. رنگین کمان: فصلنامه دگرباشان ایرانی
۸. همجنس من: نشریه لزبین‌های ایرانی
۹. من مثل تو: نشریه مجله و کتاب‌های دگرباشان

دوم که متأسفانه در مورد داندلود و تهیه این مجلات به دلایلی دچار مشکل شدم. به دلایل شرایط مکانی دسترسی کامل به اینترنت با سرعت مناسب ندارم و کمی هم از نظر زمانی محدودیت دارم. ضمناً برخی از سایت‌های این مجلات برای داندلود دچار مشکل هستن برای نمونه لینک داندلود پاره‌ای از شماره‌های مجله چراغ در سایت پسر حذف شده و یا با مشکل داندلود مواجه هستش و در آخر خودتون بهتر در جریان تحریرم ایران از هر نظر من جمله سرعت اینترنت و فیلترینگ هستید. خواستم از شما راهنمایی بگیرم که چطور با صرف کمترین وقت می‌تونم این مجلات رو تهیه کنم. آیا

برای شما در صورت دسترسی مقدور هست که ارسال بفرمایید یا منبع و مرجع مناسبی رو معرفی کنید؟ یافتن نسخه کامل این کتاب بسیار پر اهمیت هستش که متأسفانه ظاهراً فقط در سایت آمازون به فروش می‌رسه که برای من قابل تهیه نیست. اگر اطلاعی در مورد نحوه تهیه‌اش در ایران بدید، ممنون میشم.

نام کتاب: Guy Hocquenghem : Theorising The Gay Nation PDF Ebook By Marshall, bill
با سپاس از شما

اقلیت: غیر از آنچه که نام بردید، مجلات دیگری هم در این زمینه وجود دارند. اما مجلاتی که نام بردید، در حال حاضر هیچ کدام دیگر منتشر نمی‌شوند.

تیم اقلیت نیز، اکثراً داخل ایران هستند من جمله سردبیر مجله، لذا مشکلاتی که شما با اینترنت دارید، اقلیت نیز دارد. اما می‌خواهیم به شما نوید دهیم که به زودی توسط دوستان اقلیت، سایتی تأسیس خواهد گردید که آرشیو تمام این مجلات در آن موجود باشند.

ایلیا: سلام به شمایی که داری ایمیل منو می‌خونی. می‌دونم خیلی لوس و کلیشه‌ای شده اگه بگم می‌خواستم درد دل کنم ولی چیزی به جز این نیست. گاهی تنهایی آنقدر بهت فشار میاره که فقط دوس داری با هر کسی که شده فقط چند لحظه صحبت کنی فقط کافیه تو رو بفهمه، می‌گردی دنبال یه شماره، یه آدرس، یه خاطره، یه آدم، یه دوست ولی... هیچی... خالی مثل قلبت.

من ایلیام، بیست و سه ساله و... و یک همجنسگرا. حتی مطمئن نیستم همجنسگرا هستم یا نه. من با همه فرق می‌کنم تا چشم باز کردم به دنیا و کنجکاو شدم دنیا رو بشناسم فهمیدم من از یه دنیای دیگه‌ام از دخترا خوشم نمی‌اومد، از پسر هم. هیچ دوست خیلی صمیمی نداشتم به جاش همیشه تو رویاهام با یه مرد زندگی می‌کردم. حتی حالا هم بعد از اون سال‌ها هنوز هم اون مرد همون مرده، یه مرد که تمام خاطراتم مال اونه اما چه فایده فقط تو رویاهام.

بچگی با تمام سختی‌هاش گذشت توی روزهای سخت‌تر نوجوانی بودم حالا دیگه تفاوتم با همه داشت از درون آزارم میداد داشتم می‌شکستم. از خودم بدم می‌اومد. خودم رو سرزنش می‌کردم و گناهکار می‌دونستم. اون روزام گذشت و من شروع کردم به جستجو که چرا؟ چرا من؟ وقتی فهمیدم من تنها پسر دنیا نیستم که دوست دارم با یه مرد زندگی کنم یکی از روزهای خوب بود.

ولی باز هم من فرق می‌کردم. سایت‌ها پر بود از پیغام‌های کسانی که دنبال پارتنر سکس می‌گشتن ولی من سکس نمی‌خواستم. دنبال محبت بودم عشق، دوست داشتن، فداکاری این که مردی باهام باشه که دلواپسم شه اگه مریض شدم، سفر بریم، کوه. اصلاً بریم یه جای خیلی خیلی دور می‌دونی من یه پدر می‌خواستم.

من زندگی کامل نبود و نیست اما نداشته‌هام مهم نیست چیزی که جاش همیشه خالی بود، پدر بود. یکیشو دارم تو شناسنامه، هیچ

وقت اونی که می‌خواستم نبود. چیزی که برایش مهم بود این بود که کاری نکنم آبروش خدشه‌دار شه. از خوانواده‌ام جدا شدم گفتم جدا زندگی کنم همه چی درست میشه، نشد. نوبت روانشناس سکس‌تراپ گرفتم. فرانسه مدرک گرفته بود. دکتر می‌گم. رفتم پیشش گفتم: من دوست دارم با یه مرد زندگی کنم.

می‌دونی چی گفت؟ پرسید: پوزیشن چیه؟ انگار من حرفی از سکس زده بودم. رفت و آمدهام به مطب آقای دکتر نتیجه نداشت حتی قرص‌هایی که می‌گفت برای اضطراب خوبه. بهش می‌گفتم من مضطرب نیستم می‌گفت هستی. دلیل این که فکر می‌کنی آغوش یه پیرمرد آرومت می‌کنه اینه که اضطراب داری.

من مضطرب نبودم. دکتر سکس‌تراپ دارای مدرک دکتر از فرانسه دروغ گفته بود. داروها برای اضطراب نبود اونها برای معالجه روان‌پریشی بود. حالا می‌فهمم چرا اون روزها آنقدر اصرار داشت با یه دختر سکس داشته باشم، از تجربیات لذت‌بخش صحبت می‌کرد، از این که حیف تو نیست؟ ولی قرص‌ها تاثیری به جز عصبی و بی‌خواب شدنم نداشت. از اون ماجرا یک سال، شاید دو سال می‌گذره. من قرص نمی‌خورم چون روانی نیستم. هیچ وقت مرد مورد علاقه‌ام رو پیدا نکردم. حتی پارتنر سکس هم ندارم. شاید چون خیلی احساساتی‌ام. شعر می‌نویسم و گاهی نوشته، آهنگ گوش می‌دم و شب‌ها هم گریه می‌کنم البته گاهی هم روزها. می‌دونم مرد نباید گریه کنه ولی من مرد نیستم من آدمم.

هنوز هم گاهی مردی رو می‌بینم و به خودم می‌گم خودشه ولی نه خودش نیست، زن داره یا شایدم یه پسر همسن خودم. اگه بهش بگم بیا با هم باشیم چه فکری میکنه. شاید بزنه زیر گوشم و بگه گم شو. قول می‌دم سعی کنم گریه‌ام نگیره ولی شرط می‌بندم برسم خونه بد گریه‌ام بگیره، بچه سوسول، بچه ک...

خیلی حرف زدم، نه؟ این جای دلم گیر کرده بود. نمی‌دونم چرا این قدر تنهایی چرا هیچ آغوشی تو دنیا برای من جا نداره. دست‌های سرد و آغوش خالی و باز هم توی رویا من و یه مرد با موهای سفید روی تخت کنار پنجره و سکوتی که با یه آه به هم می‌خوره. نمی‌دونم کی هستی حتی مطمئن نیستم ایمیلمو کامل خونده باشی، نمی‌دونم راجع به من چی فکر می‌کنی. چیزی که مهمه اینه که کمی سبک‌تر شدم. نمی‌دونم آخرش چی میشه. تنها چیزی که می‌دونم اینه که... نه واقعا هیچی نمی‌دونم.

یه انتقاد داشتم چرا تمام زوج‌های شما در مصاحبه پرونده ویژه «دگرباش بودن، رابطه داشتن» شماره یازدهم، دو تا آدم جوان هستند؟ کاش کسی به ما (کسانی که به پارتنر مسن تر علاقه‌مندند) هم اهمیت می‌داد. ما که متأسفانه بارها دیدم از سوی دگرباش‌ها هم به سخره گرفته میشیم. همه از هم آغوشی با یه آدم جا افتاده به عنوان یه کار چندش‌آور یاد می‌کنن و اگه به یه همجنس‌گرایی جوون که درخواست دوستی تو سایت MJ فرستاده بگی دنبال دوست جوون نیستی مطمئن باش در مؤدبانه‌ترین حالت می‌گه: عقه‌ای.

از شما می‌خوام تو این روزای سخت که هرکسی فکر خودش یه ذره هوای ماها رو داشته باشید. ممنون که به حرفام گوش دادی. مراقب خودت باش.

اقلیت: ایلای عزیز، اقلیت، انتخاب شما را برای درد دل، ارج می‌نهد. همچنین نوشته زیبایی شما در شماره دوازدهم (شماره پیش رو) منتشر شد.

انتقاد شما به پرونده ویژه درباره زوج‌ها، به جاست. اقلیت امروز در جایگاهی است که باید با این دست مشکلات روبرو شود. دگرباشان جنسی‌ای که ما می‌شناختیم در این زمینه منفعل بودند و دست ما در گسترده‌تر کردن پرونده ویژه، کمی بسته بود. امیدوار هستیم که با همیاری شما بتوانیم مطالبی در این زمینه برای دگرباشان جنسی دیگر داشته باشیم.

آی: درود بر شما. بعضی از کارهاتون رو دیدم که خیلی خوب و عالی بودن. یکم می‌خواستم باهاتون درد دل کنم تا اگه جایی داشت تو مجلرتون چاپ بشه. پسری ۲۳ ساله هستم که در ۷ سالگی مادرم را از دست دادم و کمی بعد از آن، پدر بد سرپرستم که فقط به فکر اعتیادش بود رهایم کرد و الان هم بی‌خانمان و بد حال در شهر گدایی می‌کند.

گفتن این حرف‌ها آسان نیست. از درون احساس شکست و حقارت می‌کنم. من فرزند آخر هستم. یکی از برادرانم هم مثل پدرم معتاد شد و آواره! و دیگری هم رفت دنبال زندگی خودش. خدا رو شکر! و سال به سال هم حالی ازم نمی‌پرسه و نمی‌گه که داداش جانم خرت به چنده؟! یکی از خواهرام هم عاشق پسر معتاد و بیکار و الافی شد و خودش هم معتاد شد! سر خود عقد کرد و بعد از مدتی خودکشی کرد. دو خواهر دیگرم ازدواج کردن و زندگیشونو می‌کنن خدا رو شکر. البته یکیشون طلاق گرفته. من هم که همجنس‌گرا هستم و این همه دردی که توی زندگیم می‌کشم کافی نبوده که خدای مهربونم درد بی‌درمانی به دردام اضافه کرده!

من کارشناسی نرم‌افزار خوندم و الحمدلله معتاد نیستم اما کاش معتاد بودم و همجنس‌گرا نبودم! من از گرایشم راضی نیستم و به آن نمی‌بالم! من همجنس‌گرا هستم اما به شدت مخالف گرایش خودم هستم. (با دیگران کاری ندارم). شاید به خاطر سختی‌ها و دردهایی که تو این راه کشیدم... درمان هم نمی‌شوم. اگر راهی باشد مشتاقانه آن را می‌پیمایم. کاش مسئولین و مردم به جای طرد کردن ما و حیوان خطاب کردن ما کمی به فکر راه چاره و راه درمان بودند! به شدت افسردگی گرفتم و جز خودکشی به چیز دیگه‌ای فکر نمی‌کنم. دکتر روانپزشک مراجعه کردم و چون هزینه سنگین مشاوره رو نتوانستم بدم یک کلمه هم با من صحبت نکرد! چون فقط به فکر پول بود. حیف از کلمه‌ی دکتر! بی‌افی داشتم که بایسکس‌شوال بود اما سه سال با هم بودیم و تازگیایا ترکم کرده و ضربه‌ی خیلی بزرگی بهم زده. برای معافیت سربازی همسکس‌شوالی می‌خواستم اقدام کنم که زودتر هرطور شده مشغول

به کار بشم. اما با گرفتن برگه معرفی به متخصص پشیمون شدم و ترجیح دادم اعزام به خدمت بشم. من که هنوز از گرایش خودم راضی نیستم چطور می‌تونم با گرفتن این معافی همجنسگرایی رو بچسبونم به پیشونیم؟! از طرفی دیگه با نگاه کردن به مقعد و کارهای این چینی به حدی به غرور و شخصیتم برخورد کرده که هنوز از فکر کردن بهش احساس تنفر و پشیمونی می‌کنم. زندگی من به شدت سخت شده دائم فکر خودکشی می‌کنم. از کسی نمی‌تونم طلب کمک کنم.

اقلیت: دوست گرامی، چنانچه نیاز به مشاوره دارید، کارشناسان و روانشناسان اقلیت می‌توانند، به طور رایگان، شما را کمک کنند. برای این منظور با اقلیت تماس بگیرید.

ع.۵: سلام. ممنونم از کمک‌هایی که می‌کنید. اگر مقدوره شماره‌های مختلف مجله رو می‌خوام. نمی‌دونم از کجا باید تهیه کنم تا اینکه تو منجم با این ادرس جیمیل برخورد کردم. ممنون میشم برام میل کنید. شاد باشید.

اقلیت: چنانچه به شماره‌های مجله دسترسی ندارید به سایت اقلیت رجوع کنید تا بتوانید شمارگان مجله را بدون فیلتر دانلود کنید. از آنجا که تمام شماره‌های مجله داخل یک ایمیل جای نمی‌گیرند تنها راه یا استفاده از گوگل درایو است یا اینکه از طریق /ینجا شمارگان مجله را دانلود نمایید.

س.۱: سلام، من س هستم ۲۸ سالمه لژیبینم، تو یه سری مشکلات خیلی زیاد روحی گیر کردم ولی هیچ‌وقت نمی‌تونم مثل بقیه آدم‌ها مثل هتروها با یه نفر بشینم حرف بزنم، از درگیری‌های ذهنیم و مشکلاتم بگم. حتی اگر نتونه کمک یا راهنماییم کنه حداقل بدون اینکه تحقیرم کنه و سعی کنه بهم بفهمونه که من مریضم و باید دنبال مریضم رو بگیرم، به حرفام گوش کنه و درکم کنه. ۱۱ ساله که هر مشکلی که داشتم فقط ریختم تو دلم و دم نزد، ولی الان دیگه نمی‌تونم باید حرف بزنم از غم بگم با کسی که از خودم باشه کسی که از ته دلش درک کنه. دیگه نمی‌تونم دیگه دارم تموم میشم.

ن.و: با سلام. عرض ادب و احترام خدمت تمامی مسئولان و تحریریه‌ی مجله وزین اقلیت. بسیار عالی است. نمی‌دانید چقدر از این که دارید این گونه کار نشر را با قدرت و مستمرانه ادامه می‌دهید شادمانم. بی‌نظیر است. می‌خواهم به احترامتان بلند شده بایستم و کلاه از سر بردارم. بعد از سال‌ها که دست به قلم نبرده بودم به طور جدی به خاطر درس و دانشگاه و کارشناسی و ارشد و... واقعا چیزی برای عرضه کردن نداشتم. مدتی است دوباره شروع کرده‌ام و این بار مطالبم را برایتان می‌فرستم. نمی‌دانید ذوق این که مجله‌ای هست تا حرفم را بیان کند چقدر به من روحیه و امید

می‌دهد تا بنویسم و بنویسم.

اقلیت: مجله از آن شماست و وجود خوانندگان و نویسندگانی چون شما باعث استمرار اقلیت می‌شود. خوشحال خواهیم شد تا از قلم شما در اقلیت بهره ببریم.

ف.ف: چرا اینقدر در شماره یازدهم، غلط املائی و دستوری داشت مجله؟

اقلیت: لطفا ذکر بفرمایید که در کدام قسمت از مجله غلط املائی و دستوری وجود دارد، گاهی اوقات رسم الخط خاص نویسنده این شبهه را به وجود می‌آورد که او غلط نوشته در حالی که اینگونه نیست و هر نویسنده‌ای مدل خاصی را برای نوشته‌های خود دارد.

ص.آ: سلام. چند وقتی بود که با مجله‌ی شما آشنا شده بودم و مطالب رو دنبال می‌کردم. چند وقتی هستش که تصمیم به فعالیت اجتماعی در زمینه‌ی همجنسگرایی گرفتم. رو جامعه‌ی دوستانم و اطرافیانم خیلی تاثیر گذاشتم و ذهنشون رو در این زمینه روشن کرده‌ام. من ماجراهای خیلی زیادی رو پشت سر گذاشتم و دوست دارم که تجربیاتم رو با هم حس‌هام در میون بذارم. خوشحال میشم که بتونم با دست‌اندرکاران مجله آشنا بشم و به مجله کمک کنم.

اقلیت: با سپاس از شما، در هر زمینه‌ای که تمایل داشته باشید می‌توانید با اقلیت همکاری کنید. نوشتن مقاله آزاد یا سفارشی، ترجمه کردن، شعر و داستان، عکس و گرافیک و هر چیزی که فکر می‌کنید از جانب شما امکان‌پذیر است.

ب.م: در رابطه با پرونده ویژه خودکشی شماره هشتم، می‌خواستم بگم که من خیلی دوست دارم خودمو بکشم، هر روز بهش فکر می‌کنم، کاش شب تولدم جراتشو پیدا کنم، کاش بتونم خودمو راحت کنم، اینقدر زجر کشیدم که دیگه نمی‌خوام با زجر بمیرم. می‌خوام یه مرگ راحت داشته باشم، کاش تا روز تولدم بتونم یه راه بی‌درد برای مردنم پیدا کنم.

ج.م: در رابطه با مطلب «می‌خواهم خودکشی نکرده، خودم را بکشم» از فرهود سلطانی، مربوط به پرونده ویژه شماره هشتم، می‌خواستم بگم که خیلی قشنگ بود. منم با وجود اینکه دور برم شلوغه ولی واقعا تنهام. یکی از سرگرمیام شده فک کردن به چه جوری مردن.

ر.م: در رابطه با گفتگو با میکائیل مربوط به پرونده ویژه شماره هشتم، می‌خواستم بگم که من تا حالا به فکر خودکشی نبودم و نیستم و می‌ترسم، چرا؟ از دردش و از اینکه در حین جان دادن باشم و یکی بیاد نجاتم بده. بعد تحمل توجیهات خانواده برام سخته. آزادانه راه رفتن برام سخت میشه. پس ممکنه افسردگی بگیرم

که از اینم میترسم. شاید بهم بگن دیونه، روانی، بی‌عرضه، عرضه خودکشی رو نداشت حالا خودشو به دیونگی زده. خلاصه از حرف دیگران می‌ترسم.

در رابطه با سلسله مقالات هویت کویر که در شماره هشتم چاپ شدند:

• **ب.م:** با سلام و خسته نباشید، خوب می‌دانم نویسنده این مقاله دارای فهمی عمیق از آثار فروید، نیچه، لکان و فلسفه‌های مدرن و مخصوصاً روانکاوی فرویدی می‌باشد که خود به تنهایی قابل تحسین است. ولی آنچه این مقاله را برای خیلی‌ها دشوار می‌کند، پیش‌زمینه‌ای است که برای فهم این مطالب لازم است. هرچند شاید کمی بدبینانه به نظر آید ولی به این باورم که درصد بالایی از خوانندگان حتی اسم کوچک فروید را هم نمی‌دانند. حال از دیدگاه شما کسی با این مشخصات توان آگاهی از معانی سنگین تصعید، دال، مرحله مقعدی، و یا حتی لیبدو را دارا می‌باشد؟ پیشنهاد من برای نویسنده‌ی توانای این مطالب این است که مانند پیچ نیچه‌شناس که به خوبی جایگاه خود را در میان پیروان نیچه پیدا کرده است، پیچی مشابه راه‌اندازی کرده و گسترش دیدگاه‌های خود را برای طیف کوچکتری معطوف کند. اینگونه هم بازخورد مطالب برای نویسنده امیدوارانه‌تر خواهد بود. هم مکانی است که لزوم به توضیح و تشریح کلمات نخواهد شد. البته این راه حل دیگری نیز برای ادامه این مطالب در اقلیت وجود دارد و آن آسان کردن ادبیات متن و استفاده نکردن از اصطلاحات تخصصی روانکاوی و فلسفی است. هر چند خوب می‌دانم این مهم برای هیچ نویسنده‌ای آسان نیست. با تشکر.

• **ب.ب:** سلسله مطالبی رو که تحت عنوان هویت کوئر تو این پیج منتشر می‌کنید می‌خونم اما شک دارم حتی خود نویسنده هم متوجه نوشته‌هاش بشه! آدم یاد نثر مصنوع و متکلف ادبیات کلاسیک ایران می‌افته مثل کلیله و دمنه، مرزبان‌نامه و... با این تفاوت که نویسنده این سطور با استفاده از بازی کلمات، ژست روشنفکری به خودش گرفته. هدف از نوشتن فهمیده شده، وقتی سطور و جملات نامفهومند چه فایده.

• **ن.ه:** با احترام تمام برای نویسنده باید بگم تکلف در نثر از ارزش علمی‌اش کم می‌کنه.

۱.۱: در رابطه با مطلب پرده‌نشینی زنان همجنس‌گرا (بخش دوم) در دفتر مقالات شماره هشتم، می‌خواستم بگم که در اندیشه زرتشت زن و مرد برابر هستند و زن ایرانی همیشه تا پیش از اسلام

ارزش و آزادی و احترام داشتند. در باور زرتشتی و باستان ایران مانند اسلام انسان را نمی‌کشن به هر دلیل. نخست اینکه کتاب زرتشتیان گات‌هاست که سروده‌های زرتشت است و هیچ حرفی از همجنسگرایی نزده است. دوم اینکه چرا از زنانی همچون یوتاب و ماندانا و... حرفی نمی‌زنید؟ چرا از زنان سرکارگر در زمان ساخت تخت جمشید حرفی نمی‌زنید؟ ما در ایران باستان اله آناهیتا داشتیم نماد احترام به زن و زایش خدای آب‌ها و میترا خدای روشنایی و... مقالات و کتب پروفیسور ریچارد فرای را بخوانید. منابع معتبر زیادند و باید دید که دید کلی چگونه. بله در اوستا عمل همجنسگرایی و سکس جرم شلاق داره ولی اوستا نوشته موبدان است و گات‌ها سروده‌های زرتشت هیچ حرفی از همجنسگرایی نزده است.

در بینش زرتشتی انسان باید با علم روز پیش رود. امروزه هم همجنسگرایی نه بیماری ست نه گناه. هزاران سال پیش قوانین شاید برای الان ما غیر منطقی و خنده‌دار به نظر برسد و ما باید با دانش زمان پیش برویم. من به هیچ آیینی وابسته نیستم اما در ایران باستان حقوق بشر بهتر از الان ایران و خیلی کشورها بوده است.

جوابیه یاس آسمون: مقالات زنان پرده‌نشین، بررسی زنان همجنسگرا در تاریخ است و برای این بررسی به وضعیت کلی زنان در جوامع نگاهی انداختیم. زنانی که شما نام بردید اگر در منابع معتبر تاریخی اسم‌هایشان ذکر شده باشد همگی زنانی قابل احترام هستند، اما هدف عموم جامعه زنان است نه موارد خاص و حتی اگر در زندگی این زنان نام برده بررسی دقیق انجام گیرد به سخن نگارنده سری زنان پرده‌نشین می‌رسیم که حتی موفقیت زنان در نتیجه وجود قدرت در بین مردان خاندان‌شان و دادن اجازه مردان به این زنان جهت فعالیت بوده است.

منابع استفاده شده در این سری مقالات از کتاب‌های معتبر تاریخی بوده و هدف نویسنده بررسی همجنسگرایی در ادیانی مانند اسلام و زرتشت نبوده و نیست. چه بسا که حقیقت جوامع همیشه از دین حاکم بر آن جوامع دور بوده است. صرف وجود خدایان زن به معنی جایگاه خوب زنان در تاریخ نیست. علت به وجود آمدن خدایان زن دلایل دیگری داشته که باز کردن و توضیح دادن این دلایل در اینجا نمی‌گنجد.

دگرباش ترکیه زنده است

پرونده‌ای در رابطه با حضور و فعالیت
اقلیت‌های جنسی در ترکیه

حضور دگرباشان جنسی در ترکیه

رامتین شهرزاد

زمان بودن، زمان کمک

نگاهی به کائوس گله در گفتگو با حیریه کارا

رامتین شهرزاد

جشن پراید و ترکیه

الهام

قفس شکسته

غزل

در ده سال گذشته، دولت اسلام‌گرا تلاش کرده است تا گام به گام، مذهب را به سطح جامعه ترکیه بازگرداند، در مقابل اما، مردم ترکیه بتدریج، به دنیایی امروزی‌تر نزدیک‌تر شده‌اند. دگرباشان ترک، فارغ از جنجال‌های مذهبی یا سیاسی، تلاش می‌کنند تا خودشان باشند، خودشان را نشان بدهند. کائوس گله یکی از سازمان‌های غیرانتفاعی است که پیشگام بوده است در بسیاری مسائل، از جمله در راهپیمایی غرور (پراید) در آنکارا و ترکیه. این پرونده متمرکز بر دگرباش جنسی در ترکیه است.



حضور دگرباشان جنسی در ترکیه

❖ رامتین شهرزاد

از سربازی بدهد. همچنین اگر کسی تراجنسی باشد، می‌تواند به دادگاه مراجعه کند و مجوز قانونی فرآیند تغییر کاربری جنس خودش را بگیرد و سپس برای استفاده از امکانات پزشکی، می‌تواند از بیمه و کمک‌های دولتی هم سود ببرد. این خلاء قانونی، مشکلات خودش را به همراه دارد، شکی در این نیست محدودیت‌هایی برای ازدواج، رابطه، حمایت‌های قانونی، قوانین مالیاتی، قوانین ارث، بازنشستگی و غیره درست می‌کند. هرچند در فضای کشورهای خاورمیانه، یک امکان حیرت‌انگیز هم به دگرباشان جنسی ترکیه می‌دهد. در این خلاء قانونی، کسی

در موضوع دگرباشی جنسی، جهان امروز به سه قسمت تقسیم می‌شود: کشورهایی که این واقعیت را مجازات می‌کنند مانند ایران؛ کشورهایی که نظر مثبتی نسبت به این موضوع دارند و قوانین مساعدی در این زمینه تصویب کرده‌اند مثل بیشتر کشورهای اروپایی و امریکای شمالی و درنهایت، کشورهایی که نسبت به این موضوع، سکوت اختیار کرده‌اند و مثال بارز آن، ترکیه. کشور ترکیه، قانونی بر ضد یا به نفع دگرباشی جنسی ندارد. در قوانین داخلی این کشور، چند جا توضیحاتی آورده شده است. مثلاً اگر کسی همجنس‌خواه باشد، می‌تواند درخواست معافیت

اجازه سرکوب آنها را ندارد، چون قانونی علیه آنها نیست. برای همین هم آنها توانسته‌اند رشد کنند و خودشان را نشان بدهند.

از پراید تا گروه‌های غیرانتفاعی

نزدیک به ده سال است، راهپیمایی‌های غرور (پراید) در کشور ترکیه برگزار می‌شود. اولین مرتبه، جمعیتی به اندازه انگلستان یک دست جمع شده بودند با قیافه‌هایی نگران از اینکه چه می‌شود. هرچند در گذر نزدیک به یک دهه، دو سال پیاپی است راهپیمایی غرور در شهر استانبول با حضور هزارها نفر از مردم شهرها و کشورهای مختلف برگزار می‌شود. مشابه این راهپیمایی، در شهرهای دیگر ترکیه هم برگزار می‌شود، محبوب‌تر از بقیه، در آنکارا، ازمیر و آنتالیا.

همچنین بیشتر از ده سال است، بارها، کافه‌ها و کلوب‌های مختص دگرباشان جنسی در شهرهای مختلف ترکیه وجود دارند، بیشتر از همه هم در چهار شهر اصلی استانبول، آنکارا، ازمیر و آنتالیا. هرچند به بهانه‌های مختلف، جلوی برخی از این مکان‌ها گرفته شده است، اما با تغییر کاربری دوباره شکوفا شده‌اند یا اینکه در مکانی دیگر، مجدداً بازگشایی شده‌اند. امروز به راحتی می‌توان از طریق موتورهای جستجوگر اینترنتی مانند گوگل و به کمک زبان‌هایی مانند ترکی یا انگلیسی، این مکان‌ها را در شهرهای مختلف یافت.

در کنار آن، گروه‌های غیرانتفاعی مختلف در کشور ترکیه فعال هستند. قدیمی‌ترین

آنها، لامبادا است و فعال‌ترین آنها امروز، کائوس گله است. این گروه‌ها، از حلقه‌هایی کوچک شروع شدند و راهشان را بتدریج باز کردند و تبدیل به گروه‌های فعال امروزی شدند. گروه‌هایی که به فعالیت اجتماعی مشغول هستند، در فعالیت‌هایی مانند راهپیمایی‌های غرور حاضر می‌شوند ولی مهم‌تر از آن، به نقد دولت و اجتماع مشغول هستند، با شکل‌های مختلف دگرباش‌ستیزی مقابله می‌کنند. هرچند باز هم مهم‌تر از هر چیز دیگری، این گروه‌ها به آموزش و اطلاع‌رسانی مشغول هستند.

در بطن جامعه

باید به این نکته توجه داشت که امروز، رسانه‌ها بیشترین کمک را به دگرباشان جنسی ترکیه می‌کنند. رسانه‌های اجتماعی و اینترنت، اپ‌های موبایل و رسانه‌های مکتوب در کنار رادیوها و تلویزیون‌ها، راه را باز کرده‌اند تا بحث‌های اجتماعی در اشکال مختلف خودشان دنبال شوند و هر بحثی، بتواند راه خودش را دنبال کند و پیش ببرد.

نتیجه این شده است که نسل جدید ترک، جسورتر است، آگاه‌تر و با امکاناتی بیشتر. این نسل می‌تواند به راحتی تصمیم‌هایی بگیرد که پیش از این امکان نداشتند.

می‌تواند برای زندگی خود، دست به انتخاب بزند. همراه شریک زندگی‌اش بشود و حتی این شریک زندگی را به خانواده‌اش هم معرفی کند. در چند سال گذشته، این روند وسعت گرفته است. روندی که در آن، نوجوانان و جوانان دگرباش جنسی، به دوستان، همکارها، هم‌مدرسه‌ای‌ها و خانواده‌های خودشان برون‌آبی می‌کنند و در این روند، بتدریج جامعه را تغییر داده‌اند. این تغییر تا به آن نقطه رسیده است که امروز در شهرهای مختلف ترکیه، شاهد بروز ده‌ها گروه کوچک منطقه‌ای هستیم که هر کدام متمرکز بر چند نفری هستند، در کنار همدیگر فعالیت اجتماعی انجام می‌دهند. یکی از مشهورترین آنها هم گروهی است از مادرها و پدرهایی شکل گرفته است که فرزندان دگرباش جنسی دارند. این والدین در کنار هم جمع می‌شوند و به هم کمک می‌کنند تا وضعیت خود و فرزند خودشان را درک کنند. در کنار این گروه، گروه‌های کوچک بسیاری شکل گرفته‌اند که افراد غیر دگرباش جنسی، از جمله والدین افراد دگرباش، در آنها نقشی ویژه بازی می‌کنند.

یکی از مشهورترین آنها هم گروهی است از مادرها و پدرهایی شکل گرفته است که فرزندان دگرباش جنسی دارند. این والدین در کنار هم جمع می‌شوند و به هم کمک می‌کنند تا وضعیت خود و فرزند خودشان را درک کنند. در کنار این گروه، گروه‌های کوچک بسیاری شکل گرفته‌اند که افراد غیر دگرباش جنسی، از جمله والدین افراد دگرباش، در آنها نقشی ویژه بازی می‌کنند.

سفیدی در کنار سیاهی

شکوفایی دگرباشان جنسی و بروز و حضور اجتماعی آنها در کشور ترکیه، همراه است با این واقعیت که تلاش می‌شود جلوی فعالیت‌های آنها گرفته شود. حزب حاکم اسلام‌گرای ترکیه، هرچند ده سال پیش، با شعار حمایت از اقلیت‌های جنسی توانست رای این بخش از جامعه را بگیرد، اما برای حمایت قانونی از آنها، کاری انجام نداده است. بلکه برعکس، رفتارهای دگرباش‌ستیز هم کم از خود نشان نداده است.

جامعه هم هنوز آمادگی کامل برای چنین حضور و بروزی را ندارد، هرچند دست جامعه باز نیست تا عکس‌العملی قانونی نشان بدهد. با این وجود، اینکه به یک تراجنسی حمله شده باشد، پدیری دست به قتل پسر همجنس‌گرای خود زده باشد، یا موارد مشابه، مانند هر کشور دیگری وجود دارد. با تمامی این‌ها، جامعه دگرباش ترکیه، در شکل‌ها و فرم‌های مختلف خود، تلاش می‌کند تا جایگاه اجتماعی مناسب خود را کسب کند و بتواند از طریق این جایگاه، به شکوفایی بیشتر خود دست یابد.



زمان بودن، زمان کمک نگاهی به کائوس گله در گفتگو با حیریه کارا

❖ مصاحبه گزارش از رامتین شهرزاد

رویداد بزرگ با حضور هزاران نفر از مردمان ترکیه و دیگر کشورها، از جمله ایران شده است. یعنی یکی از معدود راهپیمایی‌های پراید در کشوری با اکثریت مردم مسلمان که بدون خشونت پلیس یا خشونت دگر باش جنسی ستیز، به سرانجام خود می‌رسد.

برای اطلاعات بیشتر در مورد این سازمان، می‌شود صفحه رسمی آن را به زبان ترکی یا انگلیسی خواند یا مطالب آن‌ها را در شبکه اجتماعی فیس‌بوک دنبال کرد.

خانم حیریه کارا، وکیل رسمی است در کشور ترکیه، در شهر آنکارا درس خوانده است و چهره‌ای فعال در این سازمان نیز محسوب می‌شود. ارتباط بسیار گرمی هم با ایرانیان مقیم ترکیه دارد. بسیاری از پناهنده‌ها و پناهجویان او را از نزدیک می‌شناسند و از کمک‌هایش استفاده کرده‌اند. کمک اصلی که حیریه به ایرانیان مقیم ترکیه از طریق کائوس گله ارائه می‌دهد، کمک‌های حقوقی است. شامل بر مشاوره یا کمک در زمینه مسائل مرتبط به ارتباط با پلیس، صاحب‌خانه‌ها و موارد مشابه آن.

حیریه می‌گوید «ما از سال ۲۰۰۷ رسماً در زمینه دفاع از حقوق دگر باشان جنسی فعال هستیم. در سازمان کائوس گله، ما در بخش حقوق بشر، مسائل مربوط به پناهندگان را هم گنجانده‌ایم. هر چند سازمان غیر انتفاعی ما قادر به حل تمامی مشکلات پناهجویان و پناهندگان نیست، اما در زمینه مسائل مربوط به حقوق و اجتماع، به این افراد کمک‌های مشاوره‌ای می‌دهیم.»

هر چند مشکل اصلی، قوانین موجود هستند. حیریه می‌گوید «قانون جدید برای اتباع خارجی و پناهندگان از آوریل ۲۰۱۴ در ترکیه در حال اجرا است، اما قانون مشخص نکرده است دقیق چه زمانی باید پلیس اتباع خارجه دفترهای خودش را به سازمان جدید

در شلوغی خیابانی نزدیک به کیزیلائی در شهر آنکارا، صدای خانم حیریه بلندتر از هیاهوی آدم‌های توی کافه است، بلند و شمرده می‌گوید: «وقتی امروز به من حمله می‌کنند، وقتی امروز مرا کتک می‌زنند، همین امروز باید صدای مرا بشنوند و به حرف من گوش کنند». در فاصله‌ای نزدیک به ما، مجسمه‌ای است از یک خانم نشسته به خواندن کتاب و زیر مجسمه، درست روبه‌روی دید آدم‌های توی خیابان، برچسب‌های حمایت از دگر باشان جنسی چسبانده‌اند.

کائوس گله (KAOS GL) ده سال پیش در ۱۹۹۴ میلادی بنیان نهاده شد. قدیمی‌ترین سازمان غیر انتفاعی حقوق دگر باشان جنسی ترکیه نیست، در حقیقت سازمان‌هایی مانند لامبادا بسیار زودتر از کائوس کار خودشان را شروع کرده‌اند، اما امروز این سازمان، یکی از فعال‌ترین و بلندترین صداها در زمینه حمایت از دگر باشان جنسی در ترکیه محسوب می‌شود، هر چند فعالیت‌های سازمان محدود به شهروندان ترک نیست و از هر دگر باش جنسی‌ای، حمایت می‌کنند، از جمله از ایرانیان و مخصوصاً از پناهندگان و پناهجویان دگر باش جنسی ایرانی در کشور ترکیه.

این سازمان در سال ۲۰۰۵ رسماً توانسته است در وزارت کشور ترکیه ثبت قانونی شود و از آن زمان، توانسته است فعالیت‌های خیابانی را شکل بدهد. اولین راهپیمایی قانونی خود را در ماه می ۲۰۰۸ در شهر آنکارا شکل داد که در آن بیشتر از ۱۰۰ دگر باش جنسی حاضر بودند و از آن زمان، سالیانه این راهپیمایی تکرار می‌شود. همچنین این سازمان، نقشی فعال در حضور دگر باشان جنسی در سطح جامعه دارد. دو سال است که به لطف سازمان‌هایی مانند کائوس، راهپیمایی غرور (پراید) در شهر استانبول، تبدیل به یک

واگذار کند. برای همین سازمان جدید در آنکارا به کار مشغول است اما در بیشتر شهرها هنوز فعال نیست. ما باید صبر کنیم و ببینیم قانون جدید را در عمل چگونه اجرا خواهند کرد.»

قانون جدید، تغییرات گسترده‌ای در شرایط اتباع خارجی و پناهندگان ایجاد می‌کند، اما اصول زندگی آنان را تغییر نمی‌دهد. یکی از موارد، محدودیت جغرافیایی است. یک پناهجو در زمان ورود به ترکیه، برای زندگی به یک شهر معرفی می‌شود و بایستی تا پایان بررسی پرونده‌اش و زمان پرواز به کشوری دیگر، در همان شهر باقی بماند. حیریه بر این باور است که «این نقض حقوق بشر افراد است، نمی‌شود یک انسان را وادار کرد در یک مکان باقی بماند و از امکانات زندگی در کشور ترکیه، به طور کامل استفاده نکند». همین قانون باعث می‌شود تا پناهجویان و پناهندگان، نتوانند از حق خود برای تحصیل در ترکیه (البته اگر در آزمون‌های به زبان ترکی ورود به مدارس، دانشگاه‌ها و کالج‌ها قبول شوند) استفاده کنند یا به شکل مناسب، کاری پیدا کنند. آنها مجبور می‌شوند مانند یک تبعیدی در محدوده یک شهر باقی بمانند. شهری که در ابتدا، نظری نسبت به امکانات آن نداشته‌اند و حتی بعد از ورود هم در حقیقت نمی‌دانند چه امکاناتی برای کار، زندگی و فعالیت می‌توانند در این شهر، داشته باشند.

با این وجود، تنها پناهجویان و پناهندگان ایرانی نیستند که کائوس‌گله سعی می‌کند خدمات مشاوره‌ای به آنها بدهد. حیریه می‌گوید: «آوارگان سوریه، تحت حمایت موقت دولت ترکیه قرار دارند، هرچند وقتی صحبت از دگرباشان جنسی سوری باشد، کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل سعی می‌کند خدماتی بیشتر به این افراد ارائه دهد. آنها گروهی آسیب‌پذیر هستند». این گروه آسیب‌پذیر، از خانواده، جامعه و گروه‌های افراطی، تحت فشاری مضاعف از فشار جنگ داخلی قرار می‌گیرد. امروز بیشتر از ۱ میلیون آواره سوری در کشور ترکیه پناه گرفته است. نزدیک به ۸۵ هزار پناهجو و پناهنده هم از دیگر کشورها، از جمله ایران در ترکیه مقیم موقت هستند.

حیریه می‌گوید: «از کشورهای عراق، مصر، مراکش و افغانستان، دگرباشان جنسی در ترکیه پناه گرفته‌اند. هرچند بیشتر از همه، ما شاهد حضور دگرباشان جنسی ایرانی در ترکیه هستیم و بیشتر افرادی که به ما مراجعه می‌کنند، ایرانی هستند. در مقایسه با دگرباشان جنسی دیگر کشورها، ایرانی‌ها شبکه‌ای خارق‌العاده برای خود شکل داده‌اند، آنها سازمان‌دهی شده هستند. می‌توانند به سازمان‌های حمایتی دسترسی پیدا کنند و به همدیگر هم کمک می‌کنند. هرچند این حرف در مورد دگرباشان جنسی دیگر کشورها صدق نمی‌کند، بیشتر دگرباشان جنسی جوامع دیگر، به هیچ عنوان نمی‌توانند خود را در حضور جامعه خود، علنی نشان بدهند».

وضعیت زندگی برای دگرباشان جنسی ایرانی ایده‌آل نیست، اما مانند یک پسر همجنس‌گرای سوری در یک شهر مرزی در شرق ترکیه، مجبور نمی‌شوند برای گذران زندگی به خودفروشی اجباری روی بیاورند و برای یک آمیزش، رقمی در حد ۵ لیر (معادل ۲ و

نیم دلار آمریکا) دریافت کنند. حیریه می‌گوید «در داخل و خارج از ایران، یک جنبش فعال حقوق دگرباشان جنسی ایرانی وجود دارد. در نتیجه سازمان‌دهی خوبی برای این افراد، از جمله پناهندگان دگرباش جنسی وجود دارد».

هرچند مشکلات اصلی پناهندگان، چه ایرانی و چه غیر ایرانی، در ترکیه در ابتدا محدود به مسائل مالی می‌شود. همچنین شامل بر مسائلی مانند خانه، درمان، خورد و خوراک و مانند آن نیز می‌شود. در این زمینه سازمان‌های غیر انتفاعی مانند کائوس‌گله نمی‌توانند کمکی داشته باشند، چون امکانات لازم را ندارند. حیریه می‌گوید «کمک‌های ما، کمک‌های سازمان‌های غیر انتفاعی است. مثلاً وقتی یک نفر وارد ترکیه می‌شود، ما می‌توانیم هماهنگ کنیم تا اسم او قبل از ثبت‌نام به دست کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد برسد. در زمینه کمک‌های ویژه در زمان ورود، مانند دارو یا نیاز به ویزیت دکتر هم می‌توانیم کمک‌هایی داشته باشیم. اما در زمینه‌های اصلی مانند اجاره خانه، دست ما بسته است».

هرچند در نهایت، فعالیت اصلی سازمانی مانند کائوس‌گله، متمرکز بر فعالیت‌های مرتبط به کشور و مردم ترکیه است. کشور ترکیه در سال‌های اخیر، متفاوت شده است. فضا برای فعالیت‌های مرتبط به دگرباشان جنسی هم بازتر از گذشته است. در دفتر کائوس‌گله، خانم حیریه عکسی نشانم می‌دهد از ده سال پیش، از اولین مرتبه‌ای که گروه آنان در استانبول آشکارا در خیابان جمع شده بودند. تصویری از افرادی کمتر از تعداد انگشتان دو دست، با قیافه‌هایی نگران. در کنار آن عکس‌های راهپیمایی پرآید سال گذشته را نشانم می‌دهد: هزاران نفر در استانبول در حمایت از حقوق دگرباشان جنسی به خیابان آمده‌اند. از او می‌پرسم آیا ترکیه را کشوری امن برای زندگی و فعالیت یک دگرباش جنسی می‌شناسد؟

حیریه در پاسخ می‌گوید «وضعیت متغیر است. در شهرهای بزرگ و در برخی محله‌های مشخص در این شهرها، شما با هویت واقعی خودتان می‌توانید زندگی کنید. هر چند وقتی صحبت از شهرهای کوچک‌تر، محافظه‌کارتر (و مذهبی‌تر) باشد، شما در خطر هستید. مانند خطر قتل. موارد مختلف قتل دگرباشان جنسی امروز روبه‌روی چشمان ماست. قانون هم آشکارا از این افراد، حمایت نمی‌کند. آشکارا بخواهم بگویم، ترکیه در سطح اداری‌اش، دگرباش‌ستیز است.»

با تمامی مشکلات، حیریه و سازمان‌هایی مانند کائوس‌گله، امیدوار آینده هستند. آنها توانسته‌اند وضعیت دگرباشان جنسی ترکیه را به سطح زندگی اجتماعی بیاورند و هر روز گسترده‌تر از قبل، تلاش می‌کنند تا شرایط را برای دگرباشان جنسی تغییر دهند. فضای بازتری را به دست بیاورند و زندگی آرام‌تر را برای دگرباشان جنسی خلق کنند. این امر با آموزش می‌شود، با حضور روزمره و در دید افراد دگرباش جنسی در سطح جامعه مشخص می‌شود. البته، ما وجود داریم، خودمان را نشان می‌دهیم و حق‌مان را برای زندگی، کار و فعالیت اجتماعی و هر زمینه دیگر مرتبط به زندگی، خواهم داشت.

جشن پراید و ترکیه

الهام

کتاب شبکه منطقه‌ای علیه دگرجنسگر استیزی (regional network against homophobia) کتابی است، که به مناسبت ششمین گردهمایی‌ای که علیه دگرجنسگر استیزی توسط سازمان کائوس گله برگزار شده، منتشر شده است. در این کتاب به ترتیب در مورد وضعیت اقلیت‌های جنسی در ترکیه، ارمنستان، گرجستان، کرواسی، یونان، ایران، اسرائیل و صربستان صحبت شده است. مترجم به مناسبت پرونده دگر باش ترکیه زنده است، تصمیم به ترجمه‌ای آزاد از قسمت‌های مربوط به بخش ترکیه نموده است.

چرا سازمان کائوس گله در ترکیه جلسات بین‌المللی را در زمینه دگر باشان جنسی، سازماندهی می‌کند؟

کائوس گله میزبان جلساتی در رابطه با فعالیت‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، هنری و حوزه آکادمیک از اوایل دهه ۹۰ تا به حال علیه تبعیض است تا حقوق بشر اقلیت‌های جنسی به طور فزاینده‌ای بهتر شود. برگزاری جشن پراید، اولین بار در سپتامبر ۱۹۹۴ رخ داد. به مناسبت آغاز به کار کائوس گله که همزمان با انتشار اولین دوره از مجله کائوس گله بود. این انجمن در سال ۲۰۰۵ گسترش پیدا کرد و تبدیل به اولین سازمان اقلیت‌های جنسی کشور ترکیه شد. از آن زمان سازمان به فعالیت‌هایش در راستای حقوق بشر اقلیت‌های جنسی ادامه داد.

هدف این سازمان باز کردن راه برای بحث و گفتگو علیه تبعیض علیه اقلیت‌های جنسی است. با کمک جلسه‌هایی که برگزار می‌کند باعث دیده شدن این افراد می‌شود. این باعث اتحاد می‌شود تا انجمن‌های کوچک اقلیت جنسی منفرد در شهرهای کوچک بتوانند با هم متحد شوند و خودشان را گسترش دهند. این سازمان در جهت توانا ساختن انجمن‌های کوچک اقلیت‌های جنسی برای فعالیت با سازمان‌های زیادی از جمله سازمان‌های فمینیستی تا سازمان‌های حقوق بشری از سازمان‌های دانش‌آموزی تا سازمان‌های برخورد علیه همجنسگر استیزی همکاری و فعالیت دارد. با تشکر از شبکه ایجاد شده توسط مبارزات علیه تبعیض و اشتراک‌گذاری نتایج این جلسات و ملاقات‌ها، این مسئله به سرعت به شهرهای دیگر هم سرایت کرد. در سال ۲۰۱۱، شصت و پنج سازمان

Regional Network Against Homophobia

LGBT Network in the Middle East, the Balkans and Caucasia

در نوزده شهر، میزبان ملاقات و تجمع بودند و بالای صد نفر به عنوان سخنران مهمان شرکت کرده بودند.

چرا از ۱ مه تا ۱۸ مه در ترکیه به برگزاری راهپیمایی و جشن اقلیت‌های جنسی مربوط است؟

کائوس گله، این ادعا را دارد که اگر تقاضای آزادی یک چیز مشترک است، پس مبارزه برای بدست آوردن آن هم باید مشترک باشد. این یک پل است بین ۱ مه و ۱۸ مه. ۱ مه یک تاریخ و مرحله بسیار مهم برای مبارزان اقلیت‌های جنسی ترکیه است. در این روز برای اولین بار سازمان اقلیت‌های جنسی ترکیه با مردم در جشن مه که به مناسبت روز کارگر در سال ۲۰۰۱ در شهر آنکارا برگزار شد درآمیختند و به این حقیقت اشاره کردند که مبارزه کارگران و مبارزه اقلیت‌های جنسی باید مشترک باشد. بنابراین این تجمع به عنوان بخشی از مبارزات برای کسب آزادی گسترش پیدا کرد. توسط این پل ایجاد شده کائوس گله درصدد است تا اتحادی بین مبارزه علیه تبعیض و مبارزه علیه تجاوز و یورش به اقلیت‌های جنسی را که اقلیت‌های جنسی با آن مواجه هستند ایجاد کند و حوزه فعالیتش را گسترش دهد.

چرا اتحاد منطقه‌ای بین اقلیت‌های جنسی لازم است؟

در سال ۲۰۱۱ یکی از آرزوهای کائوس گله به حقیقت پیوست. نمایندگان اقلیت‌های جنسی از سه کشور همسایه: بالکان، خاورمیانه و قفقاز در آنکارا در کنار یکدیگر جمع شدند. اگرچه در زمینه حقوق بشر اقلیت‌های جنسی بهبودی‌های زیادی رخ داده، دگرجنسگر استیزی و تراجنسیتی‌ستیزی یکی از مشکلات جهانی باقی مانده است. در این سه ناحیه چیزی که دست به دست به دگرجنسگر استیزی و تراجنسیتی‌ستیزی کمک می‌کند؛ ناسیونالیسم (ملیت گرایی)، تبعیض جنسی و جنگ گرایی و وجود مذهب در قانون است.

هدف از این شبکه به اشتراک‌گذاری، ارتباطات و تجربیات، مبارزات اقلیت‌های جنسی در این سه ناحیه است. این یک حقیقت تلخ است که ایجاد شبکه بین این سه ناحیه نام برده شده به راحتی صورت نگرفت. چیزی که قبل از هرچیز مهم بود برای اینکه این ناحیه‌ها بتوانند با هم به اتحاد برسند کنار گذاشتن مسائل، مشکلات و تنفر موجودی بود که باعث شده بود بین این ناحیه‌ها دیواری کشیده شود و مانع اتحاد آنها شده بود. امیدوار هستیم که دگر باشان جنسی در سرتاسر دنیا بتوانند با هم متحد شوند، زیرا با اتحاد اقلیت‌های جنسی می‌توان کارهای بسیار بزرگی انجام داد.



قفس شکسته ماجرای سفر من به ترکیه

❖ غزل

من هنگام خروج از مرز، این بود که نتوانم از مرز خارج شوم یا بدون اینکه بدانم ممنوع الخروج شده باشم. به جهت اینکه چمدانم بدلیل وجود کتاب زیاد سنگین تر از حد بار مجاز برای هواپیما شده بود و نمی خواستم پول اضافه بار بدهم تصمیم گرفتم از طریق زمینی و با اتوبوس از کشور خارج شوم. در طول مسیر ترس و اضطراب زیادی داشتم. مخصوصا که نیمه شب به گمرک می رسیدیم و من تا حالا سابقه خروج از کشور نداشتم و آشنایی به مسائل اداری و نحوه برخورد ماموران و سوالات احتمالی نداشتم. در طول مسیر سعی کردم با هیچ یک از مسافران گرم نگیرم.

استرس و اضطراب خروج از مرز و ممنوع الخروج بودن، احساس غریب پشت سر گذاشتن خانواده و دوستان و هرگز دوباره ندیدن آنها، حال و اعصابی برای گفتگو با دیگران برایم نگذاشته بود. اما از آنجا که ما ایرانی ها کلا عادت به گرم گرفتن با هر غریبه ای داریم چه در صف نان باشد چه داخل آسانسور کمی که گذشت با سوالات فراوان بغل دستی خودم که زن جوانی بود روبه رو شدم؛ از قبل داستانی را که آماده کرده بودم تحویلش دادم و خستگی را بهانه

اولین چیزی که هنگام تصمیم به مهاجرت ذهن آدم را درگیر می کند؛ امکان این است که هرگز دیگر نمی تواند شهر خود، دوستانش، خانواده اش و تمام مکان هایی را که روزانه از آنها عبور می کرده ببیند. اگر کسی آن قدر دلیل قوی و محکم و آن قدر اراده ای راسخ برای ساختن زندگی بهتر و رسیدن به اهداف و آرزوهایش داشته باشد و بتواند به احساساتی مثل: خانواده دوستی، محبت دوستان، ترس از تنهایی در غربت، ترس از سقوط و شکست، ترس از هرگز ندیدن والدینش را کنار بگذارد می تواند سفر درازش را آغاز کند. روزی که تصمیم گرفتم از ایران خارج شوم جدا از مشکلات زیادی که از نظر جانی و امنیتی، من و اطرافیانم را تهدید می کرد. شاید مهم ترین دلیل برای خروجم؛ ناامید شدن مطلقم از سرزمینی بود که بنا بر شانس در آن متولد شده بودم.

سه چیز در دنیا بر اساس شانس یا اگر به سرنوشت اعتقاد دارید سرنوشت یا تصادف مطلق رخ می دهد. اول خانواده ای که در آن متولد می شوید، دوم نژادی که در آن متولد می شوید و سوم مکان جغرافیایی ای که در آن متولد می شوید. یکی از بزرگترین ترس های

کردم و خودم را به خواب زدم تا به مرز برسیم. از نیمه شب گذشته بود که به شهر خوی رسیدیم. اتوبوس متوقف شد. من که انتظار نداشتم ماشین را به جز در مرز در جای دیگر هم نگه دارند دچار اضطراب شدم. این اضطراب زمانی به حد خود رسید که ماموری بدون هیچ دلیلی نام من را صدا کرد و از من خواست از ماشین پیاده شوم، در حالیکه سعی می کردم به رفتارم کنترل داشته باشم از ماشین پیاده شدم و با راهنمایی مامور به یک اتاقک کنار جاده رفتم. در آنجا مامور دیگری پشت میز نشسته بود که پاسپورتم را در دست داشت. (قبل از رسیدن به شهر خوی راننده پاسپورتها را جمع کرده بود) از من در مورد علت خروجم از کشور پرسید و من هم همان دروغی را که به مسافر کنار خودم گفته بودم به او هم گفتم. کمی دیگر من را سوال پیچ کرد تا سرانجام بعد از یک مکث طولانی پاسپورتم را به من تحویل داد.

وقتی سوار ماشین شدم راننده به من گفت: نگران نباش همه ی کسانی را که بار اول از کشور خارج می شوند بررسی می کنند. وقتی سرچایم نشستیم دیگر تا رسیدن به مرز چشم روی هم نگذاشتیم. دو ساعت بعد از خوی به گمرک رسیدیم. من که انتظار نداشتم خودمان باید وسایلمان را از مرز رد کنیم سریع چمدان و ساکم را برداشتم و همراه دیگران به داخل ساختمان گمرک رفتم. چیزی که واقعا متعجبم کرد این بود که باید مبلغی پول بابت خروج از کشور می پرداختم، در این مورد قبلا چیزی شنیده بودم. پول را پرداخت کردم و همراه بارهایم به بخش بعدی رفتم. بعد از اینکه بارها توسط دستگاه چک شد پاسپورتم را تحویل ماموری دادم و او بعد از بررسی آن و چک کردن چیزی در سیستمش آن را به من تحویل داد و موفق شدم از گیت ایران خارج شوم. آنقدر استرس داشتم که عبور از گیت برایم مثل عبور از دروازه جهنم بود. در گمرک ترکیه فقط وسایلم را از دستگاه رد کردم و به سمت اتوبوس حرکت کردم. دوباره وسایل را تحویل کمک راننده دادم تا بار کند و سوار شدم آن قدر خیالم راحت شده بود که این بار واقعا خوابم برد و تا اولین توقف اتوبوس خوابیدم.

دیدن ترکیه به عنوان اولین کشور آزادی که واردش شدم برایم تجربه جالبی بود. از طرفی دیدن اینکه زنان بدون حجاب بی آنکه کسی بد نگاهشان کند و یا متلکی روانه شان کند رفت و آمد می کردند برایم خیلی جالب بود. به عنوان یک زن که در ایران بارها نگاه چشم چران مردان را دیده بودم، شروع به آنالیز مردان ترکیه کردم و از دیدن اینکه آنها آن نگاه خاص مردان ایرانی را که به یک زن احساس عدم امنیت می دهد را ندارند شوکه شدم.

خوشبختانه زمانی که به آنکارا رسیدم دوستم در ترمینال منتظر من بود و باعث شد مقدار زیادی از استرسم بدلیل حضور در یک شهر و کشور بیگانه از بین برود. خاطره ای که خیلی دوست دارم تعریف کنم اتفاقی بود که در اتوبوس داخل شهر آنکارا برایم رخ داد. من که خیلی خسته بودم همراه دوستم سرپا ایستاده بودیم تا اتوبوس به مقصد برسد و از طرفی مراقب چمدانها بودیم تا با هر حرکت

به زمین نیافتند؛ وقتی در یکی از ایستگاهها اتوبوس توقف کرد مرد مسن ترکی از قسمت عقب اتوبوس به سمت ما آمد و مرد دیگری را که درست پشت سرم ایستاده بود از اتوبوس به بیرون پرت کرد و به راننده چیزی گفت و راننده در را بست و اتوبوس حرکت کرد. من که تعجب کرده بودم بعد از سوال کردن از دوستم متوجه شدم شخص پشت سر من قصد مزاحمت و مرض ریختن داشته که مرد دیگر متوجه شده و او را بدلیل اینکه داشته مزاحم من می شده از اتوبوس بیرون کرده بود. از این متعجب شدم که با وجود اینکه ما غریبه بودیم آن شخص باز هم در دفاع از یک زن وارد عمل شد. کاری که هرگز در طول ۲۵ سال زندگی در ایران برایم رخ نداده بود و همیشه خودم مجبور به دفاع از خودم بودم و حتی باید حرفها و نگاههای مردم مبنی بر اینکه حتما مرض از خودم بوده را تحمل می کردم. همین یک خاطره کوچک در شب اول ورودم به ترکیه باعث شد تا مهر این کشور را به دل بگیرم. احساس کنم اگر در کشور خودم یک مجرم هستم در اینجا می توانم احساس امنیت کنم و آزاد باشم. بعد از یک شب استراحت همراه دوستم به قصد ثبت نام در آسام حرکت کردیم. (آسام جایی است که باید آنجا برای درخواست پناهندگی ثبت نام کرد). قبل از رسیدن به آسام وارد یک خیابان شدیم از مغازه ای سیم کارت خریدم تا بتوانم از خودم یک شماره معتبر به ماموران آسام بدهم. وقتی به آسام رسیدیم از دیدن جمعیت خیلی زیادی که تا سر کوچه صف ایستاده بودند شوکه شدیم. به جرات می توانم بگویم اگر دوستم نبود تا برایم آب و غذا تهیه کند منتظر ماندن ۵ ساعته در آن صف طولانی برایم غیر ممکن بود. تازه بعد از ۵ ساعت موفق شدم وارد ساختمان آسام شوم. آن قدر هوا گرم و داغ بود که دچار سردرد و حالت تهوع شدم. به هر مصیبتی بود گوشی و کیفم را تحویل ماموری دادم و وارد اتاق انتظار شدم که به دلیل جمعیت زیاد و گرمای هوا دم کرده و خفه بود. بالاخره بعد از نیم ساعت خانمی آمد که فارسی زبان بود. همراه چند نفر دیگر به دنبال او به اتاق انتظار کوچک تر که تهویه مناسب تری داشت رفتیم. بعد یکی یکی صدا زده شدیم و وارد اتاقش شدیم.

بعد از اینکه نوبت به من رسید و وارد اتاق شدم، در اتاق را بست تا من راحت بتوانم صحبت کنم و صدایم بیرون نرود و به گوش دیگران نرسد. شروع به پرسیدن سوالاتی کرد. بعد از جواب دادن به تمام سوالات از من خواست دوباره به اتاق انتظار برگردم. بالاخره بعد از یک ساعت همراه برگه ای که تاریخ پیش مصاحبه روی آن نوشته شده بود موفق شدم از دفتر آسام خارج شوم. بعد از خروج از آسام و برگشتن به منزل دوستم و برداشتن بارهایم به کمک دوستم بلیتی برای شهری که در آسام برایم انتخاب شده بود تهیه کردم و از دوستم خداحافظی کردم و سوار اتوبوس شدم. تا سفر بلند پناهجویی خودم را آغاز کنم.

ذهن اقلیت

پرونده‌ای درباره روحیات اقلیت‌های
جنسی ایرانی

ذهن و رفتار اقلیت
هوداد

اقلیت جنسی و دستاوردهای بزرگ علمی
و هنری: چرایی و چگونگی
بابک

هتروسکسیم
یاسمن

در پرونده «ذهن اقلیت» بررسی می‌کنیم به عنوان یک دگرباش جنسی در ذهن ما چه می‌گذرد؟ با چه خودسانسوری‌هایی آگاهانه و ناخودآگاهانه روزانه مواجه می‌شویم؟ آیا گرایش جنسی ما در انتخاب‌ها و اهداف ما تاثیر می‌گذارد؟ از مواقعی می‌گوییم که آگاهانه به دلیل مسائل امنیتی و یا ترس از آشکار شدن، ذهن خود را مجبور به پردازش و ایجاد چیزی خلاف آنچه می‌خواهد کرده‌ایم.

ذهن و رفتار اقلیت



گروه‌هایی که در جامعه به دلیل تعلق به یک فرهنگ، نژاد، مذهب و یا گرایش جنسی خاص، در اقلیت قرار دارند، ممکن است به دلیل اتفاقاتی که به این خاطر تجربه می‌کنند و رفتارهایی که از سوی جامعه اکثریت با آنها می‌شود، ذهن آنها اطلاعات را به گونه‌ای مورد پردازش قرار دهد که باعث بروز رفتارهای خاصی از سوی ایشان بشود. این اطلاعات ممکن است مربوط به شکل دادن روابط، ادامه تحصیل، شغل‌یابی، پیشرفت در زندگی، هویت خود، جایگاه اجتماعی، معنی زندگی و یا غیره باشد. بنابراین عضویت در یک گروه اقلیت ممکن است از طریق پردازش متفاوت اطلاعات گوناگون بر جنبه‌های مختلف زندگی فرد تاثیر بگذارد.

افراد معمولاً گرایش دارند که همانند اکثریت باشند و از سوی اکثریت مورد تایید قرار بگیرند. بنابراین اگر فرد متعلق به یک گروه اقلیتی باشد که از سوی اکثریت مطرود تلقی می‌شود تاثیراتی بر ذهن، نحوه تفکر و رفتار وی خواهد داشت. اما مسئله مهم که باید به آن توجه شود این است که این تاثیرات ممکن است از فردی به فرد دیگر متفاوت باشد. به این معنی که گرچه ذهن تمامی اعضای یک گروه اقلیت مورد تاثیر قرار می‌گیرد، اما این تاثیرات در میان خود این افراد اشکال گوناگونی دارد.

در اینجا توجه ما بر همجنسگراها به عنوان یک اقلیت جنسی می‌باشد. افراد همجنسگرا معمولاً از همان دوران کودکی رفتار متفاوتی نسبت به کودکان هم‌سن خود دارند و به احتمال زیاد انتظارات پدر و مادر و اطرافیان خود را برآورده نمی‌کنند. به عنوان مثال یک پسر همجنسگرا ممکن است علاقه‌ای به ورزش‌های رزمی و یا بازی‌های خشن نشان ندهد. همین مسئله باعث رابطه سرد پدر با او خواهد شد. در حالی که کودک قادر به تحلیل این وضعیت نیست، خود را دوست‌نداشتنی تصور خواهد کرد که در نتیجه باعث عکس‌العمل‌های متفاوتی از سوی او خواهد شد. در نتیجه بوجود آمدن این ذهنیت ممکن است گروهی به شدت سعی کنند از هر طریق ممکن خود را به پدر و مادر و جامعه اکثریت ثابت نمایند در حالی که گروهی دیگر ممکن است در مقابل جامعه طغیان کنند و بطور اغراق‌آمیزی به نمایش تفاوت‌های خود با دیگران پردازند. بنابراین شکل گرفتن ذهنیت دوست‌نداشتنی بودن، ممکن است از یک طرف باعث تاییدطلبی و از طرف دیگر باعث رفتارهای پرخاشگرانه فرد در مقابل دیگران بشود.

همچنین احتمالاً کودک همجنسگرا دچار این ذهنیت می‌شود که مورد ظلم قرار گرفته است. همین مسئله ممکن است باعث تلاش مضاعف او در زندگی برای پیشرفت و یا کنار کشیدن خودش از جریان زندگی بشود. افرادی که خود را از جریان زندگی کنار می‌کشند، کار خود را این‌گونه توجیه می‌کنند که حق زندگی از آنها سلب شده است. آنها دچار این ذهنیت هستند که قربانی یک جامعه ظالم هستند و با توسل به این بهانه خود را بخاطر عدم

پیشرفت‌شان در زندگی می‌بخشند. این یک تفکر مخرب برای فرد می‌باشد چرا که عملاً باعث می‌شود هرگز برای رسیدن به خواسته‌هایشان تلاش نکند و یا حتی باعث سرکوب خواسته‌ها و فراموشی آنها بشود.

مورد سوم اینکه در زمینه هویت، فرد همجنسگرا آنقدر درگیر فهمیدن و کنار آمدن با هویت خود به عنوان یک فرد همجنسگرا می‌گردد که بخش مهمی از افکار و رفتار او مربوط به این مسئله می‌شود و بخش زیادی از انرژی خود را در این زمینه مصرف می‌کند، در صورتی که اکثریت اینگونه نمی‌باشند. بنابراین فرد همجنسگرا از نظر ذهنی مدام در حال مقایسه خود با جامعه اکثریت می‌باشد و سعی می‌کند با مشخص کردن تفاوت‌ها و شباهت‌های خودش با دیگران جایگاه و مسیر خودش را در زندگی تعریف بکند. خواسته یا ناخواسته همجنسگرا بودن او با تمام فعالیت‌های دیگر او گره می‌خورد و ممکن است آنها را تحت الشعاع قرار بدهد. در صورتی که فرد باید بدون توجه به گرایش جنسی خودش درگیر فعالیت‌های مختلف خود در زندگی باشد.

مسئله چهارم مربوط به علاقه‌مندی‌ها، تفریحات و نهایتاً شغل‌یابی فرد می‌شود. درحالی‌که افراد متعلق به جامعه اکثریت که رفتاری مطابق با انتظارات جامعه دارند، بدون نگرانی به تفریحات و انتخاب شغل می‌پردازند، اما افراد همجنسگرا به دلیل تفاوت در سلیقه در زمینه تفریحات و شغل‌های مورد نظرشان، نسبت به جامعه اکثریت، دچار مشکلات مختلفی در این رابطه می‌شوند که از جمله آنها از دست دادن انگیزه برای تفریح و کار کردن و از طرف دیگر جذب شدن آنها به کارهایی برخلاف خواسته قلبی‌شان می‌باشد.

مسئله آخر، احساس گناه بسیار شدید از سوی افراد همجنسگرا می‌باشد. این احساس گناه و خودکم‌پنداری که در نتیجه اعتقادات و رفتارهای جامعه در فرد تقویت می‌شوند باعث کم شدن اعتماد به نفس فرد و آسیب‌پذیری بالای او از نظر احساسی می‌گردد. همین اعتماد به نفس پایین در برخوردهای اجتماعی فرد، خود را نمایان می‌سازد و باعث ارتباطات اجتماعی ضعیف فرد با دیگران می‌گردد. مجموعه نکاتی که به آنها اشاره شد به علاوه برخی نکات دیگری که به آنها پرداخته نشد، باعث شکل‌گیری ذهنیتی می‌شود که می‌توان از آن به عنوان ذهنیت اقلیت نام برد. همان‌طور که گفته شد این ذهنیت متفاوت باعث رفتارهای متفاوت فرد نسبت به اکثریت و در نتیجه شکل‌گیری قضاوت‌های کلیشه‌ای از سوی جامعه در رابطه با گروه‌های اقلیت می‌شود. از چندی پیش تلاش زیادی در جوامع غربی در جهت خنثی سازی این پدیده آغاز شده. به عنوان مثال یکی از نکاتی که روی آن تاکید زیادی صورت گرفته این است که فرد نباید به خود اجازه دهد با توسل به عذر و بهانه‌ی در اقلیت بودن، عدم پیشرفت خود در زندگی را توجیه کند و هرگز نباید خود را یک قربانی بپندارد.

افراد همجنسگرا باید با شناخت این مقوله و تجزیه و تحلیل آن به مرور در مقابل آن مقاوم شده و اجازه ندهند که مسیر زندگی و روابطشان دست‌خوش آن شود.



طرح از اهورا

اقلیت جنسی و دستاوردهای بزرگ علمی و هنری: چرایی و چگونگی

❖ بابک

علمی و هنری یا بروز خلاقیت‌های ویژه نشان داده‌اند. با توجه به فشار اجتماعی معطوف به اقلیتی‌ها انتظار می‌رود نرخ دستاوردهای فوق در آن‌ها نیز کاهش یابد؛ اما ظاهراً این گونه نیست. دلیل این پدیده چه چیزی می‌تواند باشد؟

توجیه‌های گوناگونی برای این مسأله ارائه شده‌اند. یکی از توجیه‌ها نتیجه‌ی مطالعات مفصلی است که هوارد گاردنر بر انسان‌های بسیار خلاق انجام داده است. او نشان می‌دهد بیشتر این افراد روابط نسبتاً سردی با والدینی سخت‌گیر داشته‌اند. همین الگو در ادامه‌ی زندگی این افراد به روابطشان با دیگر انسان‌ها نیز تسری یافته است. نتیجه‌ی چنین روابطی کاهش یافتن اهمیت اهداف اجتماعی (مانند برقراری روابط رمانتیک) و بیشتر شدن توجه به اهداف مرتبط با شایستگی (کسب دستاوردهای حرفه‌ای در طول زندگی) است که

تعداد قابل توجهی از اندیشمندان و هنرمندان بزرگ تاریخ جزو اقلیت‌های جنسی بوده‌اند. به عنوان مثال می‌توان به لئوناردو داوینچی و اسکار وایلد که هر دو به خاطر گرایش جنسی خود دادگاهی نیز شدند، اشاره کرد. برخی پژوهش‌گران توجه را به این مسأله جلب کرده‌اند که نرخ بروز گرایش‌های اقلیتی در انسان‌های برجسته (eminent) بیش از میزانی است که با توجه به تعداد اعضای این اقلیت‌ها در کل جامعه انتظار می‌رود. این در حالی است که با توجه به فشارهای اجتماعی پیش‌بینی می‌شود برخی دیگر از افراد برجسته نیز جزو اقلیت‌های جنسی بوده باشند و صرفاً این مسأله توسط خود آن‌ها یا اطرافیان‌شان پنهان شده باشد. جنبه‌ی دیگری که این پدیده را جالب توجه می‌کند، آن است که حجم زیادی از پژوهش‌ها اهمیت محیط مساعد اجتماعی را در کسب دستاوردهای

می‌تواند دستاوردهای بیشتر را در پی داشته باشد. گاردنر از این یافته و داده‌های مشابه دیگر به مفهومی دست یافت که در ادبیات پژوهشی خلاقیت با نام «ناهمسازی» (asynchronicity) شناخته می‌شود. بر اساس این مفهوم هر ویژگی که فرد را از شرایط آرمانی برای انجام فعالیتی دور کند، می‌تواند منجر به دستاوردهای خلاقانه در آن حیطه شود. برای مثال همجنسگرایی و دیگر گرایش‌های مربوط به اقلیت جنسی با تقابلی که میان فرد و جامعه ایجاد می‌کنند، منجر می‌شوند راهکارهایی که معمولاً در موقعیت‌های خاصی کارساز بوده‌اند، جوابگو نباشند و فرد ناگزیر شود برای برون‌رفت از بحران‌ها خلاقیتی ویژه را بروز دهد. بدیهی است که این رابطه تا سطح خاصی از ناهمسازی برقرار است. اگر ناهمسازی به حدی زیاد باشد که در حل مسأله حتی با شیوه‌های خلاقانه نیز تداخل جدی ایجاد کند، توانایی فرد برای سازگاری با محیط کاهش خواهد یافت. گاردنر بر همین اساس اشاره می‌کند که بسیاری از اقلیتی‌های برجسته در کشورهای زندگی می‌کرده‌اند که با وجود مخالفت جدی با گرایش‌های جنسی جایگزین، درجه‌ای از فضای باز اجتماعی را داشته‌اند. همین فضا به آن‌ها اجازه داده است از سویی در نبود تأیید دیگران نیازهای اجتماعی خود را به سمت فعالیت‌های مرتبط با شایستگی هدایت کنند و از سوی دیگر برای برون‌رفت از محدودیت‌ها به دنبال راه‌حل‌هایی خلاقانه و کارساز باشند.

برخی دیگر از پژوهشگران اگرچه در اتخاذ رویکردی اجتماعی با گروه پیشین همسو هستند، توجیه دیگری را که مبتنی بر مفهوم «فعالیت جبرانی» است، پیشنهاد می‌کنند. طبق این دیدگاه هنگامی که بخشی اساسی و مهم از هویت فرد توسط اجتماع پذیرفته نمی‌شود و مورد ارزیابی منفی قرار می‌گیرد، افراد ابتدا می‌کوشند ارزشمندی آن جنبه را به دیگران اثبات کنند. در صورتی که امکان چنین کاری وجود نداشته باشد (برای مثال به علت بیش از اندازه بودن تعصبات اجتماعی یا فشار شدید حکومتی)، این افراد می‌کوشند از جنبه‌های دیگر هویت خود برای کسب پایگاه اجتماعی استفاده کنند. برای مثال تلاش خود را در راستای رسیدن به مشاغل عالی اجتماعی بیشتر می‌کنند تا با این دستاورد به دیگران نشان دهند با وجود جنبه‌ای از هویتشان که مورد تأیید اجتماع نیست، افراد ارزشمندی هستند. با این حال پنهان‌سازی هویت صرف نظر از دلیل آن در طولانی‌مدت منجر به افت عزت نفس می‌شود. گویی فرد احساس می‌کند اگر جنبه‌ای از شخصیت او باید پنهان شود، احتمالاً به راستی مایه‌ی شرمندگی است. در نتیجه چنین اشخاصی معمولاً پس از آن که به میزان بالایی از اهداف خود دست یافتند، جنبه‌ی تأیید نشده‌ی هویت خود را آشکار می‌کنند و از نفوذی که با جنبه‌های دیگر شخصیت خود کسب کرده‌اند، برای دریافت تأیید اجتماعی نسبت به آن می‌کوشند. با توجه به این که ارزیابی دیگران از جنبه‌های هویتی یک نفر معمولاً به شدت تحت تأثیر ارزش‌گذاری کلی شخصیت او قرار می‌گیرد، چنین رویکردی از لحاظ اجتماعی نیز بسیار تأثیرگذار است؛ به عبارت دیگر اگر فردی سابقاً از هواداران شخصیتی خاص بوده است، انتظار نمی‌رود پس از آشکار شدن جنبه‌ای ضد‌هنجاری از هویت او (مانند گرایش جنسی‌اش) به ناگاه احساس بدی نسبت به قهرمان پیشین خود پیدا کند. اغلب افراد در واکنش به چنین رویدادی باورهای خود را تنظیم می‌کنند. این اثربخشی به نوبه‌ی خود منجر به تقویت میل اقلیتی‌ها برای کسب جایگاه‌های بالای اجتماعی و

سپس افشاگری هویتی می‌شود. چنین گرایشی دستاوردهای بیشتر اجتماعی را برای اقلیتی‌ها در پی خواهد داشت. دسته‌ای دیگر از پژوهشگران بر جنبه‌های زیستی برای توجیه این دستاوردها تأکید می‌کنند. آن‌ها باور دارند علت حذف نشدن گرایش‌های همجنسگرایانه (به ویژه در مردان) در طول تکامل فوایدی بوده است که زن‌های مربوط به این گرایش‌ها برای حاملان غیر همجنسگرای خود داشته‌اند. به نظر می‌رسد زن‌های مرتبط با همجنسگرایی در خوشه‌ای زنی از کروموزم x قرار داشته باشند که منجر به جذابیت بیشتر زنان حامل آن‌ها برای مردان دگرجنسگرا می‌شوند. پیشتر فرض می‌شد این جذابیت تنها به دلیل توانایی‌های اجتماعی برتر و سلامتی بیشتر این افراد است. اما کاناوازا بر اساس یافته‌هایی که از مطالعات بزرگی در دو کشور گوناگون به دست آورده است، باور دارد این برتری می‌تواند به علت هوش بالاتر نیز باشد. نسبت افرادی از اقلیت‌های جنسی که هوش بالاتر از متوسط دارند، به مقدار معناداری بیش از نسبت این افراد در دگرجنسگرایان است. بستگان این اشخاص نیز هوش بالاتری را نشان می‌دهند. کاناوازا باور دارد این هوش بالاتر از سویی موجب جذابیت بیشتر بستگان همجنسگرایان می‌شود که انتقال زن‌های مرتبط با گرایش آن‌ها را در پی دارد و از سوی دیگر به همجنسگرایان اجازه می‌دهد با بهره‌گیری از توانایی‌های ذهنی بالاتر خود مسیری را برای زندگی پیدا کنند که پذیرش درونی گرایش‌هایشان را در کنار سازگاری مناسب با محیط به دنبال خواهد داشت.

صرف نظر از این که کدام‌یک از تبیین‌های بالا پاسخ بهتری به پرسش اولیه‌ی ما بدهند، نکته‌ای از این مطالعات قابل استخراج است: اقلیت‌های جنسی نباید به گرایش خود به چشم پدیده‌ای نگاه کنند که تنها نتایج منفی اجتماعی را برایشان در پی دارد و می‌تواند مانع پیشرفت آن‌ها شود. برخلاف این باور رایج گرایش‌های جنسی جایگزین می‌توانند زمینه‌ای برای دستاوردهای بزرگ باشند که به نوبه‌ی خود پذیرش اجتماعی بیشتر این گرایش‌ها را در پی خواهد داشت.

منابع

- Asynchronicity. In S.R. (۲۰۱۱). Acar, S. Pritzker & M.A. Runco (eds.), Encyclopedia of Creativity, ۷۷-۷۲.
- Csikszentmihalyi, M. & Sawyer, K. (۱۹۹۵). Creative insight: The social dimension of a solitary moment. In R.J. Sternberg & J.E. Davidson (Eds.), The nature of insight, ۳۲۹-۳۶۳. Cambridge, MA, US: The MIT Press.
- Gardner, H. (۲۰۱۱). Creating minds: An anatomy of creativity seen through the lives of Freud, Einstein, Picasso, Stravinsky, Eliot, Graham, and Gandhi. Basic Books.
- Kanazawa, S. (۲۰۱۲). Intelligence and homosexuality. Journal of biosocial science, ۴۴(۵), ۵۹۵-۶۲۳.



هتروسکسیسم

یاس آسمون

هتروسکسیسم شدت خودش را در پوشش و تابوها و هنجارهای اجتماعی نشان می‌دهد. هتروسکسیسم در حقیقت یک پیش داوری است. پیش داوری اینکه هر انسانی در جامعه دگرجنسگرا است مگر اینکه شخصی با زبان خودش به دگرجنسگرا نبودنش اعتراف کند و به نوعی در فرهنگ هتروسکسیسم غیرعادی بودن خودش را معترف شود.

هتروسکسیسم چه اثری بر ناخودآگاه همجنسگرایان می‌گذارد؟

همان‌طور که یک دگرجنسگرا از دوران کودکی تحت تأثیر جامعه و محیط پیرامون رشد می‌کند و هنجارهای جامعه‌اش را فرا می‌گیرد یک همجنسگرا هم در چنین محیطی رشد می‌کند. بی‌شک هتروسکسیسم پدیده‌ای نیست که حتی برای دگرجنسگرایان مفید باشد و دگرجنسگرایان زیادی هم سهم خود از این فرهنگ غلط را دریافت می‌کنند. اما نمی‌توان اثرات مخرب‌تر آن را بر همجنسگرایان نادیده گرفت. همجنسگرایی که در این محیط رشد می‌کند غالباً خودش هم نمی‌داند اما به طور ناخودآگاه به این هتروسکسیسم رفتاری و کلامی و پوششی، پاسخی در جهت بقای خود می‌دهد. شاید به همین دلیل است که با وجود اینکه بر نقش ژنتیک بر همجنسگرایی آگاه هستیم بر این امر هم

هتروسکسیسم چیست؟

هتروسکسیسم سیستمی است که شامل رفتار برخوردها و نگرش‌ها به نفع تمایلات جنسی نسبت به جنس مخالف است. بر فرض اینکه افراد دیگر اجتماع دگرجنسگرا هستند و دگرجنسگرایی تنها گرایش طبیعی موجود در دنیا است. هتروسکسیسم دگرجنسگرایی را برتر از همجنسگرایی می‌داند و بر این باور است که انسان‌ها همه می‌بایست دگرجنسگرا باشند و جامعه نباید نسبت به سرنوشت انسان‌های غیر دگرجنسگرا توجهی کند. لذا بی‌حقوقی همجنسگرایان در قانون را امری عادی و اصولی می‌داند.

هتروسکسیست‌ها «غرور» دگرجنسگرا بودن خود را با نفی دیگران (همجنسگرایان) بدست می‌آورند در حالی که نه همجنسگرایی و نه دگرجنسگرایی به‌خودی‌خود نه اسباب غرورند و نه اسباب سرافکندگی. بعضی‌ها این و بعضی دیگر آن گرایش را دارند. انسان‌ها متفاوتند، همین و بس.

هتروسکسیسم پدیده‌ای است که همه جا وجود دارد؛ در تبلیغات‌های تلویزیونی، کتاب‌ها، روزنامه‌ها؛ در ساخت فیلم‌ها و سریال‌ها، حتی در دنیای فشن، هنگامی که شما برای خرید لباس به فروشگاه می‌روید ممکن است متوجه نباشید اما ناخودآگاه درگیر هتروسکسیسم طراحان لباس، تولیدکنندگان آنها و صاحبان فروشگاه‌ها قرار می‌گیرید. هنوز هم در بسیاری از جوامع دنیا

۱. در نوشتن پاراگراف اول این مقاله از دو منبع زیر استفاده شده است:

<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=15215>

urban dictionary = hetrossexism

از زوجین به اصطلاح مرد خانواده می‌شود و نقش‌های او را ایفا می‌کند و فرد دیگر نقش زن را ایفا می‌کند. اگر لزبینی به اصطلاح فمه هست همان گارد و برخوردی را نسبت به لزبین‌های بوچ نشان می‌دهد که یک زن دگرجنسگرا در برخورد با یک مرد از خود نشان می‌دهد.

گاهی حتی همجنسگرایان از آن طرف بام سقوط می‌کنند. یعنی برخی معتقدند اگر شما گی هستید حتما باید عاشق مردهایی باشید که در فرهنگ هتروسکسیسم مرد واقعی قلمداد می‌شوند (قوی هیکل، پر قدرت، دارای محاسن و پرمو، دارای رفتارهای مردانه، علایق مردانه و...) این افراد گاهی تا درجه‌ای پیش می‌روند که حتی دوستی گی‌ها با زنان را غیر ممکن می‌دانند. برای آنها غیر طبیعی است که یک مرد گی از پرتره یک زن زیبا تعریف کند. همین موارد برای زنان لزبین نیز هست.

در این روش زندگی، افراد همجنسگرا فراموش می‌کنند باید خودشان باشند آنها نیازی ندارند از هنجارهایی استفاده کنند که برای آنها ساخته نشده. قطعاً در هر رابطه‌ای اعم از همجنسگرایانه و دگرجنسگرایانه یک فرد از نظر شخصیتی ممکن است قوی‌تر باشد یا میل به حمایت‌گری‌اش بالاتر باشد اما این که افراد بخواهند کاملاً در غالب نقش‌هایی که فرهنگ هتروسکسیسم از آنها انتظار دارند بروند برای همجنسگرایان غیر ممکن است.

شما می‌توانید یک فمه باشید که عاشق فمه‌ای دیگر می‌شوید شما می‌توانید گی‌ای باشید که از مفعول شدن لذت می‌برید و در عین حال فرد قوی و بسیار حمایت‌گری باشید. برخلاف فرهنگ هتروسکسیسم گرایش شما و رفتار شما در رختخواب‌تان نمی‌تواند تعیین‌کننده دیگر ابعاد شخصیت شما باشد. اما هتروسکسیسم این‌گونه نیست اگر شما زن هستید باید پیش‌داوری‌های موجود در این فرهنگ را بپذیرید و قبول کنید. همین‌طور اگر مرد هستید هم باید پیش‌داوری‌های مربوط به جنس خود را بپذیرید.

هتروسکسیسم را نمی‌توان با سنتی بودن کاملاً هم‌سو دانست. رابطه این دو بسیار نزدیک به هم اما در عین حال جدا از هم هستند بروز مدرنیته در دنیاهای پیشرفته‌تر از ایران و همزمان با آن مدرن شدن هتروسکسیسم و حضور قوی‌تر در جوامع به صورت تبلیغات، سینما، فشن و غیره نشان از این دارد که راه مبارزه با هتروسکسیسم فقط در مدرنیته شدن نیست. راه مبارزه با هتروسکسیسم نشان دادن گوناگونی بین افراد، تیپ‌ها، شخصیت‌ها، گرایش‌ها و هویت‌های جنسی است. این که یاد بگیریم رابطه بین دو انسان در گروهی کلیشه‌های فرهنگی نیست تنها در گروهی درک متقابل، علاقه و محبت و خواستن اینکه یک رابطه خوب بسازیم است. برای انجام این کار باید اول از خودمان شروع کنیم تا زمانی که خود جامعه اقلیت‌های جنسی هنوز درگیر هتروسکسیسمی است که از دوران کودکی به او آموزش داده شده است نمی‌تواند غلط بودن این پدیده را به دیگران نشان دهد.

آگاهیم که اکثر همجنسگرایان در سنین بلوغ و یا در سنینی که به تکامل فکری رسیده‌اند گرایش خود را کشف می‌کنند یا حداقل متوجه می‌شوند که نام این احساس عجیب آنها چیست. برخلاف دگرجنسگرایان که هرگز گرایش جنسی‌شان برایشان مسئله‌ای نبوده و حتی نیاز نداشتند تا احساساتشان را کشف یا توجیه کنند. دلیل این امر این است که کودک از زمانی که چشم باز می‌کند یک فلش بزرگ و چشمک زن می‌بیند که نوک آن به دنیایی ختم می‌شود که همه چیز در آن دگرجنسگرایانه چیده شده است. او اگر دختر است از کتاب‌های داستان، کارتون‌های کودکانه و از مادر و پدر و اطرافیان خود یاد می‌گیرد باید خوشبختی را در عشق به مردی مهربان و خوش‌تیپ جستجو کند. یاد می‌گیرد باید لطیف و ملیح باشد. باید نوعی رفتار از خود بروز دهد که مورد پسند مردها و بخصوص در جوامع سنتی مثل ایران مورد پسند خانواده مردها قرار بگیرد. موی خیلی کوتاه، علاقه به بازی‌های خشن، علاقه و انجام ورزش‌هایی که در فرهنگ هتروسکسیسم مردانه تلقی می‌شوند مانند: ورزش‌های رزمی، فوتبال، تیراندازی، وزنه‌برداری، کشتی و... یا انجام بازی‌های پرتحرک که از دیدگاه هتروسکسیسم در شان یک زن دگرجنسگرا که باید هدفش جذب مردی مناسب باشد نیست برایش نوعی تابو می‌شود.

حال فرض کنید این دخترچه یک همجنسگرا است. وجود هتروسکسیسم مانع از این می‌شود که فرد حتی تصور این را داشته باشد که سرش را در جهتی خلاف جهت فلش بزرگی که جامعه به او نشان می‌دهد بچرخاند. مانند گنجشکی که به پنجره بسته می‌خورد کودک همجنسگرا بشدت در تلاش است تا در جهت این فلش راهی به سوی خوشبختی و آسایش روحی و جسمی که آرزوی همه انسان‌ها است بیابد اما مرتب به شیشه برخورد می‌کند. حتی زمانی که فرد متوجه گرایش خود می‌شود هنوز راه درازی در پیش دارد تا از فرهنگ هتروسکسیسمی که در آن بزرگ شده به طور کامل خارج شود.

شما سرانجام به عنوان یک همجنسگرا راه خود را یافته‌اید اما هیچ کسی وجود ندارد تا قوانین و هنجارهای این راه جدید را به شما یاد بدهد. پس به طور غریزی سعی می‌کنید توسط همان قوانینی که از کودکی یاد گرفته‌اید این مسیر جدید را بروید و انتظار دارید به موفقیت برسید. متأسفانه این انتظار کاملاً بیهوده است.

بسیاری از همجنسگرایان ایرانی چه آگاهانه چه غیرآگاهانه از معیارهای دگرجنسگرایان در روابط خود استفاده می‌کنند. مردی که مفعول می‌شود ارزش کمتری دارد. او باید بعد لطافت و زنانگی بیشتری داشته باشد (همین به کار بردن کلمه زنانگی داشتن خودش برخاسته از فرهنگ هتروسکسیسم است که یک سری ویژگی‌ها را مختص جنس مونث و یک سری را مختص جنس مذکر می‌داند) این فاعل است که انتخاب‌گر خواهد بود. داشتن به اصطلاح حالت زیاد برای مردها باعث می‌شود مورد تمسخر قرار بگیرند. یکی از زوجین باید حامی قوی‌تر مالی باشد (حمایت مالی مرد از زن در فرهنگ دگرجنسگرایان). در بین لزبین‌ها هم همین‌طور یکی



دفتر مقالات

مجمع نویسندگان اقلیت

هموفویا، بیماری مهلك فوتبال
صدرا اعتمادی

دو زن در یک رابطه
لیلی جون



هموفوبیا، بیماری مهلک فوتبال

❖ صدرا اعتمادی

رونالدو همجنسباز است! یا «مسی ک*ونی است!» (ترجمه‌ی دقیق از لغات توهین آمیزی که به زبان پرتغالی و لاتین بکار رفته است). البته بدیهی است که این گی بودن چیزی نیست که مایه شرم یا تحقیر باشد و احتمال زیادی هم وجود دارد که صاحبان این اسامی با دیدن این شعارها هرگز روحیه‌شان تخریب نشود، اما استفاده از عبارات موهن که اشاره به گروهی خاص داشته و سبب ترویج این لغات در میان مردم می‌شود، ناپسند و تأسف بار است.

شعاری که به خیال سازندگان می‌تواند روحیه رقیب و هوادان رقیب را خراب کند، درواقع تنها عمق حماقت تولیدکنندگان را آشکار می‌کند. هرچند آقای سرجیو کامالاکین در مصاحبه‌اش با روزنامه‌ی برزلی سائوپائولو ادعا می‌کند که به زعم موسسه غیر دولتی تفکر پیشرفته، که ارگانی امریکایی و مدافع آزادی بیان می‌باشد، این محصول توهین آمیز نیست. متأسفانه بحث‌های جنجالی پیرامون این تی‌شرت، فروش این محصول را افزایش داده است. با توجه به اینکه در سال ۲۰۱۰ کمپینی موسوم به «فوتبال علیه هموفوبیا» با هدف مقابله با چنین شعارهایی در فوتبال راهاندازی شد، انتظار می‌رود فیفا در این زمینه نیز همانند مبارزه با نژادپرستی، حساسیت نشان داده و قوانین سختگیرانه‌تری را برای ورود چنین محصولات به ورزشگاه‌های برگزارکننده جام جهانی وضع و اجرا کند.

درحالی که جام جهانی فوتبال، با شعار دوستی ملت‌ها، رنگ‌ها، پرچم‌ها و نژادها برگزار می‌شود، کمپانی سرجیو کی تولیدکننده‌ی محصولات ورزشی که در واقع مصرف‌کنندگان محصولاتش را درجام جهانی، بیشتر تماشاچیان تشکیل می‌دهند، اقدام به تولید تی‌شرت‌هایی با شعارهای همجنسگراستیزانه کرده است.^۱

نژادپرستی و تبعیض و توهین‌های کلامی، در میان هواداران افراطی فوتبال درهمه‌ی کشورها رایج است. اما این بار یک کمپانی ورزشی با تولید پیراهن‌هایی عجیب، نشان داد که حتی در کشورهای پیشرفته نیز بیماری هموفوبیا همچنان وجود دارد و حتی تبلیغ می‌شود. این کمپانی قبل از هر بازی، پیراهن‌هایی با شعارهای عمدتاً منفی علیه بازیکنان تیم رقیب را به طرفداران تیم‌ها می‌فروشد و ازاین طریق کسب سود می‌کند. به طور مثال اگر بازی آرژانتین و آلمان را درنظر بگیرید، این کمپانی قبل از بازی تی‌شرت‌هایی با شعاری چون «میروسلاو کلوزه بازنده است» تولید کرده و به هواداران تیم آرژانتین می‌فروشد. هدف از این کار، تاثیر غیرمستقیم بر روی ستارگان تیم حریف و گاهی حتی نوعی کوری‌خوانی بین هواداران دو تیم محسوب می‌شود و چندان هم غیر رایج نیست. اما آنچه ابعاد این مساله را متفاوت می‌کند شعارهایی است که با قصد تخریب بازیکنان حریف به سبکی که وصف آن رفت ساخته شده و مضامینی همجنسگراستیزانه دارد. شعارهایی مانند: «کریس



دو زن در یک رابطه

لیلی جون

آغوش از یاد آدم نمی‌رود. زن که باشی، آغوش از یادش نمی‌رود. اصلاً یک جایی توی مغز زن‌ها تعبیه شده که آغوش را توی خودش ثبت می‌کند. یادش می‌ماند. زن که باشی یادش می‌ماند که آغوش چه طوری بوده؛ سفت بوده مثلاً، مهربان بوده مثلاً، شاد بوده شاید، امن بوده انگار، خسته بوده گاهی، دل‌خور بوده مثلاً، خواستنی بوده مثلاً. آغوش باید خواستنی باشد؛ یعنی یک‌جوری که هر دو طرف بخواهندش. بخواهند که توی آغوش هم جا بشوند؛ جا بگیرند، قرار بگیرند؛ زن که باشی، گاهی دلت می‌خواهد که توی یک آغوش، قرار بگیری؛ «قرار» بگیری ... بی بهانه.

عکس بگیر! گاهی که زن‌ها خوشگل‌تر می‌شوند، بدوید موبایل‌تان را بیاورید و از زن‌ها عکس بگیرید. بعد بنشینید یک گوشه‌ای، زل بزنید به موبایل‌تان و همین‌جوری که دارید لب خند می‌زنید، عکس‌ها را تماشا کنید. زن‌ها ذوق می‌کنند. اصلاً، زن که باشی ذوق می‌کنی که یکی بیاید بگوید من می‌خواهم عکست را بگیرم؛ «چه خوشگل شدی

در یک رابطه که چه طور و چه وقت و کجا آشنا شوند را بگذاریم کنار باید قبول کنیم رابطه لزبین‌ها آن قدرها که فکر می‌کنیم ساده و یا خیلی پیچیده نیست. زن‌ها نکته‌سنج‌اند، همین. طرف مقابل‌تان یک زن است. زن‌ها اصولاً انسان‌های ظریف و نحیف‌اند که شدیداً ریزبین و نکته‌سنج‌اند. باید بدانید کوچک‌ترین حرکت را می‌بینند. نگاه‌های عاشقانه را درک می‌کنند. آن‌ها حتی مکالمات روزمره را در ذهن خود ثبت می‌کنند و می‌توانند بگویند کی و کجا شما چه کلمه‌ای را آورده‌اید که موجب رنجش او یا حتی خوشحالی‌اش شده است. همین‌ها... همین این‌ها را اگر توجه نکنید رابطه متزلزل می‌شود. احترام گذاشتن در یک رابطه و رعایت حریم شخصی و دانستن حدود، از اصل روابط زناشویی است. چگونگی برخوردتان در جمع برای زنان بسیار حائز اهمیت است. در این مقاله کوتاه سعی شده است به برخی نکات ریز و درشت در یک رابطه پرداخته شود.

زن که باشی، گاهی دلت آغوش می‌خواهد؛ بی بهانه، یکهو، ناگافل.

امشب» یا امروز... یا هر وقت... اصلن هر وقت و هر وقت که دیدید زن‌ها توی خودشان هستند حتا، حرف نمی‌زنند مثلن، موهایشان را شانه نکرده‌اند حتی... بروید موبایل‌تان را بیاورید از زن‌ها عکس بگیرید. زن که باشی گاهی نیاز داری توی قاب دوربین باشی. گاهی لازمت می‌شود که دوربین، تو را ببیند. کسی تو را ببیند. کسی حواسش به خوشگلی‌ات باشد، به موهایت که مثلاً امروز یک‌طور دیگری پیچیدی‌شان. به لب‌هایت که مثلاً امروز صورتی‌تر از قرمزی دیروز هستند، به ناخن‌هایت که لاکشان زده‌ای... عکس بگیرید. بعد که زن‌ها که رفتند دست‌شوئی، شما این عکس‌ها را بریزید توی لپ‌تاپ، یک آهنگ خوشگلی هم بگذارید، با کابل HDMI وصلش کنید به تلویزیون، زن‌ها که آمدند، پخشش کنید. عکس‌های مهمانی را مثلاً. حتی اگر جشن عروسی گرفته‌اید برای دلتان، آتلیه رفتید. زن‌ها ذوق مرگ می‌شوند. کیف می‌کنند. یک چیزی خیلی آرام سر می‌خورد می‌رود زیر پوستشان، هی قلقلکشان می‌دهد، بعد زن‌ها هی می‌خندند... عکس بگیرید!

باهم «منج» بازی کنید. گاهی با هم منج بازی کنید. بعد ببینید وقتی که تاس‌تان شش نمی‌آید و طرف مقابل همین جوری هی دارد پشت سر هم شانس می‌آورد، چه حسی بهتان دست می‌دهد. ببینید مثلن اگر آن دیگری کنار تان، شغل بهتری دارد، شرایط بهتری، موقعیت اجتماعی بهتری، قشنگ‌تر است مثلن، بیش تر کتاب می‌خواند مثلن، خوب‌تر می‌نویسد شاید. هر چه اصلن هرچه. ببینید وقتی تاس‌اش شش می‌آید، شما چه حسی بهتان دست می‌دهد. با هم منج بازی کنید. ببینید اگر فرصتی برای زدن مهره‌ی آن دیگری داشته باشید، امانش می‌دهید؟ بازی است. می‌دانم؛ اما ته دل تان را می‌گویم. همان جایی که درباره‌اش با کسی حرف نمی‌زنید. جدای از بازی. وقتی مهره‌اش را می‌زنید، ته دل تان یک جور خوش‌آیندی می‌شود؟ ذوق می‌کنید؟ کیف‌تان می‌شود وقتی که مهره‌اش را پرت می‌کنید بیرون؟ ببینید اگر فرصت داشته باشد، مهره‌تان را می‌زند؟ چه طوری می‌زند؟ مهره‌تان را پرت می‌کند بیرون؟ یا مثلن آرام می‌گذاردش کنار؟ سوسوتان می‌دهد؟ که مثلن بین من بُردم، تو داری می‌بازی... ببینید چشم‌هایش برق می‌زند وقتی از تو جلو افتاده، وقتی مهره‌تان را می‌زند؟ جدای از بازی‌ها. ته چشم‌هایش را می‌گویم... ببینید وقتی مهره‌تان را می‌زند، چشم‌هایش چه رنگی می‌شود؟ ببینید وقتی مهره‌اش را می‌زنید، قبل از این که شما مهره را بردارید، خودش، مهره‌اش را از بازی می‌کشد بیرون یا نه؟ مثلن می‌ماند که شما بیرونش کنید. ببینید خودتان، مهره‌تان را از بازی می‌کشید بیرون یا نه؟ حواس‌تان به خودتان هم باشد. ببینید گاهی می‌گذارد که برنده شوید مثلاً؟ گاهی می‌گذارید که مهره‌تان را بزند. باهم منج بازی کنید. ببینید گاهی می‌گذارید که آن دیگری کنار تان برنده شود؟ گاهی فرصت می‌دهید؟ گاهی به شما فرصت می‌دهد؟

به شریکتان اطمینان بدهید تنها برای او هستید و او نیز برای شماست. به او بفهمانید که برای شما اهمیت دارد. نه اینکه با زبان به او بگویید، نه... هر وقت که در راه بودید، دیدید چشمش به چیزی می‌لغزد و یا چیزی دوست دارد سریع بدوید و برای اش بخرید. هر چند کوچک باشد، حتی یک بستنی قیفی ساده! سریع برایش فراهم کنید. آن‌ها می‌فهمند که چقدر اهمیت دارند. بعد همین‌طوری، خیلی یکهو بگویید

دوستشان دارید. هر چقدر که کلمه دوست دارم تکراری باشد، باز به آن‌ها بگویید. بگذارید بدانند چقدر در خواستن او خودخواهید. برای داشتنش خودخواه باشید.

و در آخر باید بگویم رابطه‌های پایدار دارای ویژگی‌هایی مشخص هست. به‌طور کلی رابطه‌ها باید در جهت شکوفایی پیش بروند، طرفین از هم یاد می‌گیرند و به هم یاد می‌دهند. امنیت احساسی طرفین را تأمین می‌کند، حسی مثل این حس که امروز خبری از من نگرفت شاید دیگر دوستم ندارد یا شاید سرش با یکی دیگر گرم است، نشانه‌ی یک بیماری، یا درون شما یا درون رابطه، است. رابطه‌ی خوب، شان و منزلت طرفین را حفظ می‌کند. اصطکاک بین دو آدم در تماس مداوم با یکدیگر یک امر طبیعی‌ست، اما دعوائی که به جملات رکیک و الفاظ زشت می‌رسد، حتی اگر با عذرخواهی ختم به خیر شود، در صورت تکرار مداوم باز هم نشانه‌ی یک مرض است، یا درون رابطه یا در یکی از طرفین. درون یک رابطه‌ی خوب احساس آزادی جریان دارد، کسی، کسی را مجبور نمی‌کند، شاید پیش بیاید گاه‌گذاری و نه همیشه کسی خودش را مجبور کند اما دیگری را هرگز. یک رابطه بر پایه‌ی گفتگو استوار است، طرفین می‌توانند با هم در مورد مشکلات، ابهامات، احساسات، نیازها، کمبودها و هرگونه احساس دیگری صحبت کنند. در یک رابطه طرفین برای یکدیگر وقت کافی دارند و میزان انرژی‌ای که هر یک صرف پیش بردن رابطه می‌کند در یک حد و اندازه است به این دلیل طرفین احساس دین نسبت به یکدیگر ندارند. هدف اصلی در یک رابطه، با تمام وجود لذت بردن از با هم بودن است. اگر هدف بلندمدتی قرار است برای رابطه تعیین شود مثل ازدواج، باید با توافق طرفین و در مدت‌زمانی که هر دو طرف آمادگی لازم را پیدا کرده‌اند صورت بگیرد. در یک رابطه‌ی خوب کسی اهداف بلندمدتش را به دیگری تحمیل نمی‌کند. همچنین در یک رابطه، هر یک از طرفین به فردیت رسیده است، یعنی شناخت خوبی از خودش، شخصیت، روحیات، نیازها و توانایی‌هایش دارد، تفریحات شخصی خودش را دنبال می‌کند، رابطه‌های دوستی خودش را دارد، از احساس تنهایی نمی‌ترسد، روش‌های شاد کردن خودش به‌تنهایی را بلد است. یک انسان فردیت یافته به بلوغ فکری رسیده و چشم‌اندازی از آینده برای خود ترسیم کرده است و اهداف شخصی بزرگ و کوچکی برای رسیدن دارد. در یک رابطه‌ی خوب آدم‌ها سرگرمی‌های مشترک دارند که برای هر دو طرف لذت‌بخش است. آدم‌های یک رابطه‌ی خوب، زیاد می‌خندند. در چنین رابطه‌ای، هر یک از طرفین، زیر و بم شخصیت طرف مقابل را می‌شناسد، می‌داند که از چه چیزی دلگیر می‌شود و با چه چیزی شاد و مهم‌تر از همه‌ی این‌ها، طرفین، ارزش رابطه‌ی خوبی که در آن هستند را می‌دانند و قدر دان یکدیگرند. چون برای رسیدن به این رابطه‌ی خوب از رابطه‌های بد زیادی گذر کرده‌اند به‌راحتی آن را از دست نمی‌دهند و با اولین مشکل پا به فرار نمی‌گذارند.

در جامعه امروز ایران که روابط همجنس‌گرایان قانونی نیست و کاغذ و نوشته‌ای در روابط وجود ندارد و اکثراً ارتباطات به‌صورت مخفیانه شکل می‌گیرد، متعهد بودن بیشتر از همیشه حائز اهمیت است. پس باید به آن بها داده و تعهد را در درون‌تان بیش از پیش قوی‌تر سازید.



دفتر ترجمه

مجمع مترجمان اقلیت

آیا پارتنر من با عشق گذشته‌اش در رابطه است
فریبا.ف

او فقط یک دختر را نبوسید
یاس آسمون

فاکتورهای یک رابطه موفق و طولانی
فریبا.ف



آیا پارتنر من با عشق گذشته‌اش در رابطه است؟^۱

❖ مترجم: فریبا.ف

نخواهد داد که پیشرفت کند و شما نمی‌توانید از هم لذت ببرید. دکتر Joan Sheman (LMFT) می‌گوید: میزان توجه پارتنر شما به گذشته‌اش و داستان‌هایی که از عشق قبلی‌اش تعریف می‌کند به شما نشان می‌دهد که او هنوز به گذشته‌اش متصل است.

۲. او در مورد رابطه گذشته‌اش کاملاً سکوت می‌کند و نمی‌خواهد آن را با شما قسمت کند:

در ابتدا سکوت او می‌تواند موجب رضایت شما شود و شما فکر کنید که او به گذشته‌اش فکر نمی‌کند اما این سکوت عمیق و بیش از اندازه او نشان فقدان عشق قدیمی‌اش است. زمانی که او در رابطه جدیدش نسبت به عشق گذشته‌اش احساس گناه می‌کند احساساتش او را وادار به سکوت می‌کنند. اگر احساس کردید که پارتنر شما از صحبت کردن در مورد گذشته‌اش عصبی می‌شود و یا می‌ترسد

آیا به پارتنر خود مشکوک شده‌اید و حس می‌کنید او با عشق قبلی‌اش در تماس است؟ پس این مطالب را بخوانید. شاید او بخواهد در مورد رابطه گذشته‌اش با شما صحبت کند یا اصلاً حرفی نزند. در هر حالت شما احساس می‌کنید که او هنوز در ارتباط قبلی‌اش مانده است. قبل از اینکه بدون داشتن مدرک و دانستن واقعیت شروع به برداشتن قدمی بکنید به ۱۰ نشانه هشداردهنده توجه کنید. نشانه‌هایی که به شما هشدار می‌دهند که رابطه شما در خطر است.

۱. او نمی‌تواند لحظه‌ای دست از صحبت کردن در مورد رابطه گذشته‌اش بردارد:

در یک رابطه جدید بازگشت به گذشته به طور اتفاقی امری طبیعی است اما اگر او دائماً در بین صحبت‌هایتان گذشته‌اش را وارد می‌کند و در یک روز بیش از ۷ بار در این باره صحبت می‌کند این کار زنگ هشدار است برای شما. این کار او به رابطه جدید شما اجازه

که درباره‌اش حرفی بزنند بدانید که او از درون متلاطم است و شما باید از خود بپرسید دلیل این همه سکوت و محافظه‌کاری چیست.

۳. تماس اینترنتی:

گاهی پیش می‌آید که به طور اتفاقی متوجه شوید که پارتنر شما در اینترنت عشق قدیمی‌اش را تعقیب می‌کند. به فیس‌بوک و بلاگ او سر می‌زنند. دکتر John Gray در این باره می‌گوید: اگر پارتنر شما دائماً آنلاین بوده و در زندگی عشق قدیمی‌اش سرک می‌کشد این کار او نشان دادن یک پرچم بزرگ خطر برای شماست.

۴. او ارتباط زیادی با عشق قدیمی‌اش دارد:

فرستادن ایمیل زیاد، تلفن زدن، فرستادن sms یا چت کردن آنلاین پارتنرتان با عشق قدیمی‌اش به طور کلی رابطه شما را خراب خواهد کرد. دکتر Carolyn Hax معتقد است که محتوای متن پیغام او با پارتنر قبلی‌اش مهم است. به عنوان مثال اگر او به طور هفتگی به پارتنر قبلی‌اش ایمیل می‌فرستد اما به شما کاملاً توجه دارد و به سمت شما کشیده می‌شود این کار او خطرناک نیست اما اگر شما از مرکز توجه او دور هستید و با شما صمیمی نیست باید نگران رابطه شوید.

۵. او در اوج سکس با شما نام کسی دیگر را به زبان آورد:

طبق تحقیقات روانشناسان فکر و ذهن انسان‌ها در زمان سکس کاملاً آزاد و مهارنشده می‌گردد در نتیجه بسیار آسان خواهد بود تا افکارتان را بیان کنید پس اگر کسی در ذهن اوست به طور کاملاً ناخودآگاه نام کسی دیگر را به زبان خواهد آورد. این بدترین نوع هشدار به شماست.

۶. او دائماً خاطرات گذشته‌اش را زنده می‌کند:

گاهی زنده کردن گذشته به انسان کمک می‌کند تا از دست خاطرات خلاص شود اما زمانی که احساسات فرد با آنان درگیر شود باید دست از زنده کردن خاطرات بردارد. گاهی شما متوجه می‌شوید که پارتنرتان خاطرات گذشته‌اش را می‌پرستد و در اینجاست که شما دچار مشکل می‌شوید. برای هرکسی که وارد رابطه جدیدی می‌شود لازم و ضروری است که گذشته‌اش را رها کند.

۷. او در رابطه‌اش با شما سرد و گرم می‌شود:

باید مراقب کسی که در رابطه‌اش با شما غیر قطعی و غیر تاثیرگذار است باشید. دمدمی بودن پارتنرتان نشان از آشوب درونی اوست. زمانی که او احساس گناه کند نسبت به شما سرد شده و شما را پس می‌زند اما زمانی دیگر با شما گرم شده و حس گناه خود را از درون پس می‌زند.

۸. او برای تعهد دادن و شروع رابطه جدی آماده نیست و طفره می‌رود:

زمانی که او هنوز آماده ترک گذشته‌اش نیست شما در قلاب او گرفتارید. نمی‌تواند قدمی به جلو بردارد و به شما نزدیک شود. نمی‌خواهد که رابطه جدیدش را جدی بگیرد و هنوز در صفی طولانی ایستاده است. صفی که در آن ایستاده و به شما می‌گوید «هم می‌خواهم با دیگران آشنا شوم هم با تو!» و تو را دوست دارم اما فکر نمی‌کنم که عاشقت باشم.» این حالت به شما نشان می‌دهد که پارتنرتان به رابطه گذشته‌اش وابسته است و نمی‌تواند قدمی برای شما بردارد.

۹. او در اتاق خواب با شما مشکل دارد:

ناتوانی او در نزدیک شدن به شما و عدم تمایل ایجاد برقراری سکس و نرسیدنش به ارگاسم نشان‌دهنده عدم رضایت کامل اوست. احساس گناه و وابستگی که پارتنر شما به گذشته‌اش دارد باعث می‌شود شما نسبت به او حس ناتوانی و در خود حس بی‌لیاقتی پیدا کنید. در هر حال عدم موفقیت شما در رابطه رمانتیک می‌تواند دلایل دیگری (روانی و روحی) هم داشته باشد اما مهمترین قسمت وابستگی پارتنر شما به عشق قدیمی‌اش است.

۱۰. او احساسات ویرانگری دارد:

غریزه او به طور مستقیم مشکلات حل‌نشده گذشته‌اش را به سمت او می‌فرستد. اگر احساس کردید در بین شما چیزی درست نیست رابطه شما ارزش این را دارد که با پارتنرتان وارد صحبت و گفتگو شوید. ممکن است که به او نزدیک‌تر شوید و با احساسات او پیوند بخورید و یا متوجه شوید که او کسی دیگر را می‌خواهد. اگر روزی تصمیم گرفتید که کارآگاه‌بازی درآورید و در وسایل شخصی او سرک بکشید تا مستقیم به مدرکی دست پیدا کنید بهتر است هرچه سریعتر دست از این کارتان بکشید زیرا با این کار بذریعۀ اعتمادی را می‌پاشید و اگر او متوجه شود که شما بدون اجازه وارد گذشته‌اش شده‌اید با شما مشکل جدی پیدا خواهد کرد.

پس سعی کنید که با هم صحبت کنید.

اگر در رابطه‌تان دچار این هشدارها شدید یک قدم به عقب برگردید و دوباره به رابطه‌تان نگاه کنید و تصمیمات جدیدی بگیرید. باید متوجه شوید که ادامه دادن فایده دارد یا باید رابطه را تمام کنید یا باید به نحوی پارتنرتان را متوجه این موضوع بکنید که او باعث صدمه زدن به رابطه جدیدش می‌شود. در این حالت‌ها هر دوی شما دچار سرخوردگی، ناتوانی، عصبانیت و حسادت خواهید شد و اعتمادتان نسبت به هم از بین خواهد رفت. پس هرچه سریعتر موقعیت خود را روشن کنید.



او فقط یک دختر را نبوسید^۱ She Didn't Just Kiss Her

مصاحبه با جین فوستر درباره ترانه معروفش
❖ مترجم: یاس آسمون

کنند؛ اما بعد آنها آهنگ کیتی پری را پخش کردند و من فکر کردم
واو یکی بالاخره انجامش داد یکی بالاخره جلوتر از آهنگ جیل
سوبول Jill Sobule رفت.

اوت: آهنگ سوبول شیرین و معصومانه بود.
جین فوستر: من آن آهنگ را هم دوست دارم اما کیتی این آهنگ
را به مرحله‌ای تازه برد.

**اوت: ما کیتی را چندیدن بار در مجله پوشش دادیم و
بازخوردهای بدی بدست آوردیم هم از جانب طرفداران
هم مخالفانش. برداشت شما از آهنگ او و نیت او چیست؟**
جین فوستر: من مطالب بسیاری در این رابطه خواندم که در بسیاری
از آنها جامعه همجنسگرایان از او خشمگین بودند و احساس می‌کردند
او از جامعه همجنسگرایان بهره‌برداری کرده است؛ اما من همیشه
دوست دارم تا به مردم فرصت شک کردن و بیشتر فهمیدن در رابطه
با هر چیزی را بدهم قبل از اینکه بخواهم در مورد چیزی قضاوت کنم
و نظر بدهم. من کمی در مورد او مطالعه کردم و او به نظر بسیار
پشتیبان جامعه همجنسگرایان بود؛ و فکر می‌کنم او کمی از این
عکس‌العمل جامعه همجنسگرایان شوکه شد، او می‌گوید: هی من
همجنسگراها را دوست دارم. جایی خواندم هر دو والدین او کشیش

اولین باری که جین فوستر Jen Foster گیتار بدست گرفت ۸
ساله بود، مدت زیادی نگذشت که او برنده مسابقه استعدادیابی در
دبیرستان کاتولیک تمام دخترانه شد. پس از فارغ التحصیل شدن او
به امید تبدیل شدن به یک شخص بزرگ به لس‌آنجلس نقل مکان
کرد اما در نهایت به کار در یک قهوه‌خانه و منشی یک شرکت
حمل و نقل تنزل پیدا کرد؛ بنابراین او بار دیگر وسایلش را جمع کرد
و به شرق به نشویل رفت. مصمم بود که تبدیل به ماهی بزرگی
در آن حوض کوچک شود. فوستر اولین آهنگ رسمی خود به نام:
دختر همه «every body's girl» را در سال ۲۰۰۳ ضبط کرد
و در سال ۲۰۰۸ او استودیو ضبط آهنگ کودک فوستر «foster
child» را بنیان گذاشت.

**اوت: اولین باری که آهنگ کیتی پری به نام «من یک
دختر را بوسیدم» را شنیدی را به یاد داری؟**
جین فوستر: یادم می‌آید که با خودم فکر کردم مگر یک آهنگ به اسم
من یک دختر را بوسیدم وجود ندارد؟ و آن آهنگ متعلق به جیل
سوبول هست؛ و فکر کردم که آنها می‌خواهند آن آهنگ را پخش

۱. <http://www.out.com/entertainment/2009/03/30/she-didnt-just-kiss-her?page=full>

هستند و او گفته که آنها با این مسئله مشکلی ندارند. اگر والدین او با این مسئله مشکلی ندارند نمی‌فهمم چرا دیگران نمی‌توانند با این مسئله کنار بیایند؟ مشکل چیست؟ بنابراین به عنوان یک ترانه‌سرا و هنرمند من خودم همیشه به مردم این فرصت را می‌دهم تا آنچه را که می‌خواهند بیان کنند. من فکر می‌کنم کیتی فقط می‌خواست بیانیۀ کوچک خودش را بدهد اگر او همجنسگرا نیست، خوب نیست ما نباید از این بابت ناراحت باشیم.

اوت: در میان جامعه همجنسگرایان این شعار وجود دارد که شما یا با ما هستید یا علیه ما. حتی بسیاری از دوجنسگرایان به دلیل همین شعار دچار سختی‌های زیادی می‌شوند اما این شعار بسیار محدودکننده است. جین فوستر: در میان ما صداها و صداهای بسیاری وجود دارند. گاهی مانند تبعیض معکوس می‌شود در میان جامعه همجنسگرایان. ما باید همان قدر در برابر آنها ذهنی باز داشته باشیم که می‌خواهیم آنها در برابر ما ذهنی باز داشته باشند.

اوت: شخصا به عنوان یک هنرمند کوئیر آیا احساس می‌کنید به دلیل گرایش جنسی‌تان عقب نگه داشته شده‌اید؟

جین فوستر: من از اول همه چیز را رو کردم و در مورد چیزی که هستم راحت هستم و مردم باید آن را هرطور که می‌خواهند تفسیر کنند. البته هیچکس نمی‌خواهد عقب نگه داشته شود اما این عادلانه هست که بگویم من یک هنرمند خارج از گنجۀ هستم. (برون آبی کرده‌ام)؟ بله هستم و آن را در آغوش می‌گیرم اما آیا می‌توانم بگویم که پیام موسیقی جهانی من به مزاق همه خوش می‌آید؟ بله من این حرف را هم می‌زنم. پس من آرزو می‌کنم که روزی موسیقی من توسط هر دو جامعه همجنسگرا و دگرجنسگرا مورد قبول واقع شود.

اوت: عکس‌العمل‌ها نسبت به آهنگ «من فقط یک دختر را نبوسیدم» چه بود؟

جین فوستر: به طور عجیبی عکس‌العمل‌ها مثبت است. راستش من کمی نگران بودم زیرا من برای نوشتن ترانه‌های محلی شناخته شده‌ام. آهنگ‌هایی تیره‌تر با چیزهای عمیق و افسرده در آنها. بنابراین این یک قدم در جهت خارج شدن از من عادی‌ام بود. البته من فکر می‌کردم که خدای من یا با عکس‌العمل‌هایی بسیار بد مواجه خواهم شد یا بسیار خوب اما من فکر کردم این بخشی از من است. می‌خواهم آن را بیرون بریزم و ببینم چه اتفاقی می‌افتد. آیا ایمیل‌هایی از افرادی که بهشان برخورد بود دریافت کردم؟ بله درحقیقت من به آن ایمیل‌ها جواب دادم نه با خشم من فقط می‌خواستم توضیح بدهم که این کار با حس شوخ‌طبعی انجام شده و من تلاش نمی‌کنم تا کسی را ناراحت کنم من فقط می‌خواستم با این موضوع سرگرم شوم.

اوت: این افراد دقیقا از چه چیزی ناراحت شدند؟ جین فوستر: یک نامه بود که من مستقیما آن را از یک طرفدار قدیمی خودم دریافت کردم. یک خانم شاید در اواخر دهه چهل عمر خود و یا اوایل دهه پنجاه. او گفت که فکر می‌کند گاهی اوقات رک بودن

باعث می‌شود آدم به خود آسیب برساند. من در جواب او گفتم که نقطه نظر او را گرفتم و متوجه هستم که این کار یک ریسک است اما این بخشی از من است که من نیاز دارم از درونم بیرون بکشم و نشان دهم و امیدوارم که مردم آن را همراه با دیگر آهنگ‌هایم بررسی کنند و آن را جدی نگیرند.

اوت: عشق کتی پری یا نفرت از او، مشخصا باید برای این قابلیت دیده شدن چیزی گفت و من فکر می‌کنم او این نگاه را به جامعه کوئیر پیشنهاد کرد. حالا هدفش هرچه که می‌خواست باشد.

جین فوستر: دقیقا در تصور من جامعه همجنسگرا باید از او تشکر کند زیرا او دوباره درهای مناظره را گشود. او این بحث را که مردم به راحتی بتوانند بگویند من یک دختر را نبوسیدم! یا من فقط یک دختر را نبوسیدم! را باز کرد هرچه که هست او بحثی را شروع کرد که به ما اجازه آشکارسازی و نمایش بیشتری می‌دهد. این چیزی هست که باید بابت آن قدردان باشیم.

اوت: چه زمانی تصمیم گرفتید جوابیه‌ای به شعر کیتی بدهید؟

جین فوستر: همه چیز با ملودی و خط آهنگ آغاز شد. من ترانه‌های دیگری هم برای آن آهنگ داشتم اما آنها فکری _بیشتر سیاسی_ بودند و من به خط آهنگ فکر کردم که بسیار ضربه‌ای بود و من می‌خواستم این ضرب را بیرون بریزم؛ بنابراین فکر کردم این نیازمند ترانه‌ای است که در آن اشتباه نکنی. نیازمند ترانه‌ای که مانند آهنگ، ضربه‌ای و شدید باشد. با این تصور من شروع به بازی با ملودی کردم و اولین چیزی که از دهانم خارج شد این بود: من فقط او را نبوسیدم! و همینطور ادامه پیدا کرد و در واقع در عرض یک ساعت من کل آهنگ را نوشتم. با خودم فکر کردم: خدای بزرگ این عالی‌ترین فرصت ممکن خواهد بود تا من نوع دیگری از موزیکم را نشان دهم و برای آهنگ هم عالی خواهد بود.

اوت: این آهنگ بسیار برای معاشقه عالی هست. من را یاد پاسخ تو به صد تا از عالی‌ترین آلبوم‌های گی تمام زمان‌ها می‌اندازد زمانیکه گفتی: آهنگ سارا مکلاکلین Sarah McLachlan با نام «Towards Ecstasy» آهنگی است که تمام لژیون‌های دنیا باید با آن سکس کنند.

جین فوستر: می‌دونی چیه؟ این حرف به گوش سارا رسید. جالب‌ترین چیز ممکن اینه که من اخبار رو در گوگل خوندم که ظاهرا بعضی گزارشگران لژیون، این حرف من را به او گفتند که جین فوستر در مورد آلبوم تو گفت... و سپس تیتراژ را نقل قول کردند، سارا در جواب فقط خندید و گفت: عاشق این حرف شدم. اینو دوست دارم که مردم هنوز به این آهنگ واکنش نشان می‌دهند و به من حس خوبی می‌دهد که بدانم مردم با این آهنگ زمان خوب و سکس خوب را تجربه می‌کنند.

این فوق العاده هست که اسم من و مجله اوت به سارا گفته شد.

فاکتورهای یک رابطه موفق و طولانی^۱

❖ مترجم: فریبا.ف

سوآلی که ممکن است با دیدن یک زوج موفق از خود پرسیم این است که آنها چه چیزی دارند که ما در رابطه‌مان نداریم؟ یک رابطه سالم و خوب دارای اهداف آرمان‌گرایانه می‌باشد؛ مانند سبزه‌ای است که فقط جوانه زدن آن مهم نیست بلکه باید دائماً برگ‌های زرد آن را چید و خورشید را به آن تاباند تا همیشه سبز باقی بماند. تمام روابط طولانی و موفق نیاز به گذر زمان و تلاش دارند. بسیاری ادعا دارند که وقت زیادی برای رابطه خود می‌گذارند اما نتیجه عکس می‌گیرند. این اتفاق به این دلیل است که شما انرژی خود را صرف انجام کارهای بیهوده در رابطه می‌کنید؛ مثلاً بیشتر انرژی شما صرف درست کردن پارتنرتان (شریک عاطفی) به هدر می‌رود به طوری که انگار به دنبال تعمیر یک عیب هستید. حتی شب‌ها بیدار می‌مانید و روی این مسئله فکر می‌کنید یا حتی تلاش می‌کنید که ذهن پارتنرتان را بخوانید یا برعکس او ذهن شما را بخواند. شاید این کارهای شما از روی علاقه باشد اما این هدر دادن انرژی کمکی به پیشرفت رابطه شما نمی‌کند. برای داشتن رابطه موفق باید ذهن باز با قابلیت بازیافت داشته باشید. باید یاد بگیرید که تعادل را در رابطه بین نیازهایتان برقرار کنید. انتظارات واقعی از رابطه خود داشته باشید.

برای شروع بهترین کار لیست کردن نیازهایتان است. خواسته و احتیاجات خود را بنویسید. حتی اگر مجرد هستید این کار را انجام دهید.

مشخص کنید که دنبال چه چیزهایی در رابطه‌تان هستید. چه معیارهایی برایتان مهم است. این کار به شناخت خودتان بسیار کمک می‌کند. این لیست باید دارای دو قسمت باشد. یک قسمت مربوط به نیازهایتان و یک قسمت مربوط به خواسته‌هایتان؛ مثلاً شما توقع دارید که مورد احترام قرار بگیرید. پس از مشخص کردن نیازها و هدف‌هایتان درباره آنان با پارتنرتان صحبت کنید اما هر بار فقط روی یک موضوع تمرکز کرده و درباره یکی از خواسته‌هایتان حرف بزنید.

همیشه از عبارات من نیاز دارم... من فکر می‌کنم... من احساس می‌کنم... استفاده کنید تا در زمان صحبت زوج شما حالت دفاعی به خودش نگیرد.

فاکتورهای موثر

برای داشتن رابطه خوب طولانی‌مدت باید مهارت‌هایی را کسب کنید و در آنها استاد شوید. تحقیقات نشان داده که زوج‌های موفق از فاکتورهای زیر به مراتب در رابطه خود استفاده می‌کنند:

۱. شنونده فالی باشید: زوج‌هایی که با دقت به حرف هم گوش می‌دهند رابطه بهتری برقرار می‌کنند. در زمان صحبت از زبان بدن خود استفاده کنید. این زبان بسیار تاثیرگذار است. شاید پارتنر شما بخواهد در زمان صحبتش به شما تکیه دهد. دکتر Jack Rosenblum در این باره می‌گوید: «اگر زوج شما نیاز به صحبت

کردن بیشتری دارد از او بخواهید که سرش را روی شانه شما گذاشته و صحبت کند.» این کار به معنی این نیست که شما باید سکوت کامل داشته باشید بلکه هدف دادن فضای کافی به زوجتان می‌باشد بدون اینکه به قضاوت او بنشینید یا وسط حرف او بپروید.

۲. با هم برنامه‌ریزی کنید: بیشتر اتفاقات روزمره خود را با شریک زندگی‌تان تقسیم کنید. علاقه‌ها و سرگرمی‌های خود را با هم به اشتراک بگذارید. در یک هفته چند ساعت وقت برای انجام یک فعالیت دو نفره بگذارید. این کار به هر دوی شما اجازه می‌دهد تا در شرایط و فضایی مثبت با هم ارتباط برقرار کنید. دکتر Howard Markham می‌گوید: «تا زمانی که زوج‌ها مانند دو دوست با هم صحبت می‌کنند و به هم اجازه لذت بردن می‌دهند دست به کارهای جالب‌تری در رابطه می‌زنند اما بعدها تغییر روش داده و رابطه برای‌شان تکراری می‌شود.» با هم فعالیت‌های هیجان‌آور انجام دهید؛ مانند دوچرخه‌سواری، کوه‌نوردی، اسکی و... این شادی و تفریحات دو نفره باعث نزدیکی شما به هم می‌شود. فعالیت‌هایی که هم خود شما و هم رابطه شما را از زیر فشار روزمرگی و استرس‌ها رها می‌کند.

۳. عادلانه رفتار کنید: چطور می‌توانیم کشمکش‌ها و بحث‌هایی را که منجر به شکست در رابطه می‌شوند را کنترل کنیم؟ برای این کار نیازی به توهین و متهم کردن زوج خود ندارید. مخالفت و عدم توافق در یک رابطه کاملاً طبیعی است. شما می‌توانید با رعایت قوانین رابطه و رعایت ادب نیاز و گفته خودتان را بیان کنید. مراقب باشید زمانی که به نقطه اوج عصبانیت خود می‌رسید از روش «وقفه» استفاده کنید؛ یعنی سکوت کرده و از هم فاصله بگیرید و زمانی که آرام‌تر شدید دوباره درباره مشکلاتان صحبت کنید؛ زیرا بدترین تصمیمات را زوج‌ها در اوج عصبانیت خود می‌گیرند.

۴. سکس دوست شماست: در روابط طولانی مدت کم شدن رابطه نزدیک امری طبیعی است و گاهی این اتفاق بر اثر بی‌توجهی در اوایل رابطه هم می‌افتد. زمانی که متوجه بشوید که نیاز هر دوی شما در این باره رفع نمی‌شود این موضوع بسیار اهمیت پیدا می‌کند. همواره به خودتان یادآوری کنید که پارتنر شما لایق بهترین‌هاست و شما به او نیاز دارید و فقط می‌خواهید که با او باشید و عاشق او هستید. او را از خودتان دور نکنید. به بهداشت خودتان رسیدگی کنید. رمانتیک باشید. طبق تحقیقات اخیر، مردم در یک سال ۱۳۰ بار با هم رابطه دارند و در این میان کسانی که بیشترین میزان رابطه را دارند میزان رضایت بالاتری هم دارند. پس همواره رابطه رمانتیک خود را سرزنده نگه دارید.

۵. درخواست‌های مودبانه: اگر خواسته‌ای دارید آن را به زبان بیاورید. تا زمانی که در سکوت و لجبازی به سر می‌برید چطور توقع دارید که پارتنرتان خواسته شما را انجام دهد. گاهی عقب کشیدن ما در این باره کمکی به حل مشکل‌مان نمی‌کند. خواسته‌هایتان را با احترام بیان کنید به خصوص در جمع دوستان‌تان. به زوج‌تان محبت کنید. او را با انجام کارهای کوچک محبت‌آمیز شرمند کنید. این شرمندگی او را بیشتر جذب شما می‌کند. بیان احساسات و خواسته‌هایتان از روی مهربانی و احترام باعث می‌شود که او متوجه شود که چقدر شما به او اهمیت می‌دهید.



تراجنسیتی ستیزی پرونده‌ی ویژه درباره ترنس فوبیا

سایه‌های جسمانی
گفتگو با منصور، ترنس مرد
آرش سعدی

این دروغ شیرین را هرگز باور نکنید!
یادداشتی درباره ترنس فوبیای سازمان یافته در ایران
صدرا اعتمادی

تن آزرده
گفتگو با بیتا اردلان، ترنس زن
آرش سعدی

از کبوترهای سفید می ترسند و بال‌هایشان را
می شکنند
هوداد

پسرها گریه نمی کنند
معرفی فیلم
یاسمن

و

داستان طولانی زندگی من
رامیار از مهاباد



سایه‌های جسمانی

آرشی سعدی

در دوم دسامبر سال ۲۰۱۲ پس از تلاش مستمر کنشگران حقوق ترانجسیتی‌ها و همچنین تحقیقات بسیار روی عصب‌شناسی، ساختار مغز و ژنوم افراد ترانجسیتی، انجمن روانپزشکی آمریکا (APA) اعلام کرد که «اختلال هویت جنسی» را از لیست بیماری‌های روانی حذف و به جای آن شاخص «بی‌قراری جنسیتی» Gender Dysphoria را جایگزین می‌کند. به این ترتیب، ترانجسیتی‌ها دیگر بیمار محسوب نمی‌شوند اما اگر چنانچه احساس آن‌ها از هویت جنسی و جنسیتی‌شان با بی‌قراری، اضطراب و افسردگی همراه باشد، فرد برای شاخص بی‌قراری جنسیتی مورد درمان قرار خواهد گرفت.^۱ برای فوبیا داشتن نسبت به چیزی که بیماری نیست و اختیاری نیست، بلکه علمی است و شخصی است نمی‌توان بهانه‌ای داشت؛ اما با همه این‌ها امروز می‌بینیم که همچنان ترنس فوبیا در سرتاسر کره خاکی موج می‌زند. در ایران وضع اگرچه برای عمل تغییر جنسیت بد نیست اما نگاه جامعه از دوست و فامیل گرفته تا افراد دولتی، نسبت به ترانجسیتی‌ها تبعیض آمیز و تحقیر آمیز است. پرونده حاضر سعی دارد با همکاری چند ترنس سکشوال به این مساله بپردازد، ازین رو در ادامه گفتگویی خواهیم داشت با منصور، فردی که سابق بر این ترنس سکشوال مرد (FTM) بوده و حالا بعد از همه سختی‌ها عمل فالوپلاستی را انجام داده است. گفته‌های او از این نظر اهمیت دارند که تا آخرین مرحله تغییر جنسیت پیش رفته و تلخی‌هایی را که یک ترنس سکشوال نوعی می‌تواند کشیده باشد، تحمل کرده است.

۱. منصور جان لطفاً بگو ترنس سکشوال‌ها در ایران چه جایگاهی دارند؟

(قبل از جواب دادن به سوال‌های شما بهتر هست یه توضیح کوتاه در مورد افرادی که تمایل به جراحی تغییر جنسیت دارن بدم. با توجه به تجربیات من و افراد زیادی که از کشورهای مختلف دیدم متوجه شدم دو دسته افراد تمایل به این جراحی‌ها دارند. افرادی که ترنس سکشوال هستن و افرادی که مبدل‌پوش هستن. بین این دو دسته افراد با وجود شباهت‌های بسیار زیاد تفاوت‌های اساسی هم وجود دارد که بعداً اگر فرصت باشه در مورد این دو گروه بیشتر توضیح می‌دم. با توجه به این موضوع من در صحبت‌هام به جای کلمه ترنس سکشوال از کلمه ترنس‌جندر استفاده می‌کنم که شامل همه این افراد باشه.

من از واژه تغییر جنسیت استفاده می‌کنم در حالی که شاید بعضی از دوستان تمایل داشته باشن از واژه تطبیق جنسیت استفاده کنن. ولی من دوست ندارم با کلمات بازی کنم و اینطور در نظر می‌گیرم که وقتی تغییر جنسیت گفته میشه همه ما واقف هستیم که جنسیت جسم تغییر پیدا می‌کنه و با ماهیت، هویت و روح فرد یکسان میشه. این جراحی‌ها از چند مرحله مختلف تشکیل شدن که افراد مختلف با توجه به خواسته‌هاشون این جراحی‌ها رو انتخاب می‌کنن که اگر فرصت باشه من بعداً باز در مورد اینکه چه کسانی تا چه حد این جراحی‌ها رو انجام میدن بیشتر توضیح می‌دم).

در جواب این سوال من نمی‌تونم یک کلمه بگم جایگاه خوبی و یا جایگاه بدی دارن. ترجیح می‌دم موقعیت افراد ترنس را در ایران با کشورهای دیگه رو به طور کوتاه مقایسه کنم و شما ببینین که

۱. نگاه کنید به:

A Milestone Change by the APA» LGBT Weekly. N.p., n.d. Web. 12 Jan. 2013. <http://lgbtweekly.com/2012/12/13/a-milestone-change-by-the-apa>

جایگاه ما چگونه هست. این اجازه رو به خودم می‌دم که این مقایسه رو انجام بدم چرا که در آلمان زندگی می‌کنم و دوستان بسیار زیادی از کشورهای مختلف در دنیای مجازی دارم و راجع به کشورهای دیگه اطلاعاتی دارم.

در بسیاری از کشورهای آسیایی به خصوص کشورهای عرب زبان از جمله عراق، سوریه و غیره جراحی تغییر جنسیت مجاز نیست و این جراحی‌ها وجود ندارند. با این حساب باید بگم ما ایرانی‌ها شانس آوردیم که خانوم ملک‌آرا تونستن با تلاش فراوان در زمان‌های گذشته، فتوای تغییر جنسیت رو شخصاً از آقای خمینی بگیرن. شاید اگر ایشون نبود الان وضع ما هم مثل کشورهای عربی بود. این تلاش و تلاش‌های دیگری که دوستان بعد از فتوا انجام دادن باعث شد که دولت ما رو قبول کنه و امکانات جراحی رو تامین کنه. خیلی از مسئولین در شهرستان‌ها اطلاعات کافی در این زمینه ندارند و در روند گرفتن مجوز ممکن هست بعضی از دوستان دچار مشکل شوند که دوستان ترنس در هر شهر با فعالیت‌هایی که انجام میدن باعث میشن این مسئولین آگاهی پیدا کنن. به نظر من این موضوع کاملاً طبیعی هست چرا که در آلمان هم خیلی از مسئولین و روانشناس‌ها اطلاعاتی راجع به این موضوع ندارند و فقط روانشناس‌های خاص و جاهای خاص در این رابطه فعال هستن.

افراد ترنس می‌تونن با داشتن نامه که نشون میده این فرد اجازه پوشیدن لباس مورد نظرش رو داره، به خیابان بیان و از طرف مامورین مشکلی براشون پیش نیاد. مامورین اکثراً به افراد ترنس زن که خیلی زننده لباس می‌پوشن و یا آرایش غلیظ دارن تذکر میدن که می‌دونین مامورین در ایران به افراد دیگه هم تذکر میدن. شرایطی که الان از طرف دولت ما در ایران داریم خیلی بهتر از گذشته هست.

در گذشته بارها افراد ترنس از طرف پلیس بازداشت می‌شدن ولی امروزه شرایط شاید کامل خوب نباشه ولی خیلی بهتر از گذشته هست و این حاصل تلاش دوستان ترنس در تهران و دیگر شهرهای ایران هست که باز اگر وقت باشه من بعداً راجع به فعالیت‌هایی که ترنس‌های ایرانی انجام میدن بیشتر توضیح می‌دم.

۲. فکر می‌کنم اولین باری که به یک ترنس سکشوال به خاطر آنچه هست یا نیست، فشار روانی وارد می‌شود، از محیط خانواده و از طرف والدین است. آیا با من موافقی؟ از تجربه روابط خودت با خانواده‌ات بگو

مشکل بزرگی که ما در ایران داریم جامعه هست. بهتر بگم دید جامعه و رفتاری که دیگران با افراد ترنس دارن. خانواده نقش بسیار بزرگی رو ایفا می‌کنه. اگر خانواده از فرزند ترنس حمایت کنه، کنارش باشه و تنهاش نزاره فرد می‌تونه زندگی خوبی داشته باشه. دلگرمی داشته باشه.

ولی اگر خانواده نه تنها حمایت نکنه بلکه مانعی هم بشه، تاثیرات منفی بسیار زیادی روی زندگی فرد و روحیه‌اش می‌زاره. چرا که ناخواسته از خانواده فاصله می‌گیره و دچار کمبود محبت هم میشه. خانواده‌های ایرانی اگر در تلویزیون راجع به ترنس سکشوال بشنوند این مساله رو قبول می‌کنن و حتی همدردی هم می‌کنند ولی اگر فرزند همین خانواده بگه که پدر، مادر من هم ترنس هستم خانواده نه تنها قبول نمی‌کنن بلکه مخالفت می‌کنن. درصد بسیار بالایی از

ترنس‌های زن از طرف خانواده طرد میشن و تنها در شهر زندگی می‌کنن. هیچ کس هم سراغشان را نمی‌گیرد که کجا و چگونه زندگی می‌کنند با چه پولی در کدام خانه؟ من امیدوارم روزی دولت از طریق بهزیستی بتونه خوابگاهی، جایی رو برای دوستانی که از طرف خانواده طرد میشن در نظر بگیرن که این افراد از طرف جامعه در امان باشند. متأسفانه هستن خانواده‌های ایرانی که به خاطر آبرو جگرگوشه خودشان را تنها می‌گذارند که من رو یاد زنده به گور کردن دختران در زمان گذشته می‌اندازه. این هم یک جور زنده به گور کردن هست...

جامعه که گفتم منظورم، دوست، همکلاسی، فامیل و همکار هم هست. وقتی کسی در خیابان فرد ترنس رو (قبل از جراحی) می‌بینه از این ور خیابان داد می‌زنه که فلانی دوجنسه است. یا در مدرسه همکلاسی‌ها از کلمات ناپسند استفاده می‌کنن. خوب الان شما فرض کنید در یک جامعه‌ای هستین و دیگران شما را مسخره می‌کنند، اذیت می‌کنن.

یک سوال: آیا شب قبل خواب گریه نمی‌کنید؟ چرا گریه می‌کنید خسته می‌شوید از شنیدن کلمات ناپسند، از اینکه به خواسته‌هایتان بخندند، گریه می‌کنید. متأسفانه مردم ما بسیار راحت دل دیگران را می‌شکنند و برایشان مهم نیست که دیگران آن لحظه چه حسی دارند. افراد ترنس جسم خودشان را نمی‌توانند قبول کنند و به اندازه کافی این موضوع فرد را آزار می‌دهد و بعد جامعه نمک بر زخم این افراد می‌پاشد.

من شخصاً خاطرات بدی از ایران دارم که وقتی اسم ایران می‌آید تمام این خاطرات برایم زنده می‌شوند و دوست ندارم به ایران برگردم با اینکه الان تمام جراحی‌های من تمام شده هست ولی درد به دلم دارم.

من هرگز خنده دوستانم را که گفتم مادرم برایم تفنگ می‌خرد اگر امتحاناتم خوب باشند فراموش نمی‌کنم، هرگز حس بدی را که وقتی مربی تیم نحوه راه رفتن من را در جمع مسخره کرد فراموش نخواهم کرد. هرگز کلماتی را که در دانشگاه دوردادور به گوشم خورد فراموش نمی‌کنم. بارها در خیابان با دیگران گلاویز شدم دعوا کردم هرگز فراموش نمی‌کنم.

افراد ترنس بیشتر ترجیح می‌دهند با ماشین خیابان بروند که کمتر کسی ببیندشان و کمتر حرف بشنوند. من از شنیدن کلمه دوجنسه خسته شدم.

در آلمان هم افراد ترنس از طرف جامعه آن‌طور که باید پذیرفته نمی‌شوند ولی وضع بهتری نسبت به ما ایرانی‌ها دارند چون در اینجا کسی در مسائل شخصی دیگران دخالت نمی‌کند، سوال نمی‌پرسد، کنجکاو نمی‌شود ولی در ایران ما باید حتی به بقال سر کوچه هم حساب پس بدهیم.

در مقابل هستند خانواده‌هایی که تا آخرین نفس کنار فرزندانشون می‌مونن و همه حرف‌های فامیل دوست آشنا رو به جان می‌خرند. متأسفانه جامعه فضولی داریم که دوست دارد همیشه راجع به مسائل شخصی دیگران نظر بدهد و همین تعارض فکر اشتباه جامعه که در زندگی دیگران دخالت می‌کند باعث آزار افراد ترنس و خانواده‌هایشان می‌شود.

در مقایسه با آلمان، باید بگم افراد ترنس در آلمان مشکلات کمتری با خانواده‌هایشان دارند از این جهت که در اینجا آدم‌ها تنها و مستقل

این مفاهیم تئوری شویم اما اگر ممکن است توضیح بده که این گروه‌های مختلف چگونه قربانی تبعیض و فوبیای دیگران می‌شوند. دیگرانی که چیزی جز دوگانه زن و مرد برایشان تعریف نشده و کم هم نیستند. آیا گروه خاصی از این رده هستند که بیشتر از بقیه قربانی ترنس فوبیا شوند؟ چگونه؟

بهرتر است از واژه‌های ترنس مرد و ترنس زن استفاده کنیم چون عبارت ترنس مرد به زن حس خوبی به ترنس زن نمی‌دهد و ترنس زن به مرد هم حس خوبی به من نمی‌دهد. چرا که این کلمه برای شما فقط یک کلمه هست ولی برای من می‌تونه به زندگی رو یادآور باشه. در مقایسه ترنس‌های زن و مرد با هم باید بگم ترنس‌های زن مشکلاتشون خیلی زیاد هست و قابل مقایسه با مشکلات ما نیست. آنها حتی از دوران کودکی مورد تجاوز قرار می‌گیرند و بیشتر از طرف خانواده تحت فشار هستن چون هیچ خانواده ایرانی حاضر نیست فرزندش را که پسر می‌بیند به عنوان دختر قبول کند.

همه این مشکلاتی که ما داریم ریشه در فرهنگ تاریخ و تعارض فکر جامعه ما دارد. بارها خبر مرگ ترنس‌های زن را شنیدم که از طرف کسی یا خانواده کشته شدن. در ابتدای صحبتیم به مبدل‌پوش‌ها اشاره کردم که تمایل برای تغییر جنسیت دارن که این افراد بیشتر از طرف جامعه و یا با خانواده به مشکل برمی‌خورند. چون این افراد در سنین بالاتر تیپ و خواسته‌هایشان تغییر می‌کند و این تغییر شوکی به خانواده وارد می‌کند که باعث می‌شود شدیداً مخالفت کنند.

ولی افراد ترنس از دوران کودکی هویتشون معلوم هست و با زمان، خانواده به این رفتارها عادت می‌کند و فرد با جراحی‌هایش شوک خاصی به خانواده وارد نمی‌کند. ترنس‌ها بعد از جراحی مشکلات کمتری دارند ولی افراد مبدل‌پوش بعد از جراحی ممکن هست دچار افسردگی و انزوا شوند. در حالت کلی می‌تونم بگویم مبدل‌پوش‌ها مشکلات بیشتری دارند و بعد ترنس‌های زن و در آخر ترنس‌های مرد.

فعالان حقوق زن باید به مشکلات ترنس زن رسیدگی کنن که تعداد ترنس‌های زن نسبت به مرد خیلی زیاده و مشکلاتشون خیلی زیاده. خیلی بهشون تجاوز میشه و از طرف خانواده، برادر و فامیل تهدید میشن. کسانی که فعال حقوق زن هستن باید مدافع حقوق اینا هم باشن چون اینا هم زن هستن. حالا چه قبل عمل چه بعد عمل و اتفاقاً اینا نسبت به دیگران بیشتر در معرض تجاوز و آسیب‌های اجتماعی هستند.

متأسفانه فعالان حقوق زن یا از وجود اینا خبر ندارن یا اونا هم که دارن کلا مشکلات رو نمی‌دونن یا زن حساب نمی‌کنند که دفاع کنن. چند سال پیش هم تو اینترنت دیدم عده‌ای دور هم به اسم ترنس زن جمع شدن که دخترن و تیپ پسرانه دارند، پس بین چه قدر اطلاعات کم هست که حتی اسم‌ها رو هم نمی‌دونن و وقتی من گفتم اشتباهه، شدم آدم بده‌ی قصه.

زندگی می‌کنن و وابستگی مالی نسبت به خانواده ندارند و رابطه‌های عاطفی مثل ایرانی‌ها هم ندارند به همین دلیل هر موقع که بخوانند می‌توانند برای جراحی اقدام کنند چون نان شبشان قطع نمی‌شود؛ اما نحوه زندگی در ایران متفاوت هست و این افراد با خانواده زندگی می‌کنن و وابستگی مالی دارن و مجبور می‌شوند که به حرف پدر مادر گوش بدهند.

من فکر می‌کنم اگر نحوه زندگی ما تغییر کند مشکلات ما هم کمتر خواهند شد که مطمئناً نیاز به زمان هست.

افراد ترنس در ایران با هم از طریق اینترنت یا انستیتو روانپزشکی و جاهای دیگر دوست می‌شوند و بسیاری از این دوستی‌ها پایدار می‌مانند. ترنس‌های زن گاهی برای خودشان پارتی می‌گیرند. دور هم جمع می‌شوند، می‌خوانند، می‌رقصند و حتی با هم گریه می‌کنند. ترنس‌های مرد هم برنامه‌های مختلفی دارند از جمله کوه‌نوردی. هر هفته در بهزیستی این امکان هست که دور هم جمع شوند و راجع به مشکلاتشون حرف بزنند ولی متأسفانه همه اینا در همه شهرهای ایران امکان‌پذیر نیست و به نظر من ترنس‌های هر شهر

باید به نوبه خود تلاش کنن که امکانات را در آن شهر بیشتر کنند. این افراد به هم کمک می‌کنند، با هم همدردی می‌کنن و می‌تونم بگم با وجود اختلاف‌های سلیقه‌ای بین افراد اتحاد خوبی هم هست که افرادی که جراحی کردن اطلاعات را در اختیار افرادی که هنوز جراحی نکردن می‌گذارند. الان شما می‌توانید با یک کلیک در اینترنت کلی اطلاعات راجع به ترنس در ایران به دست بیارید که نتیجه زحمات تک‌تک دوستان هست که تونستن وبلاگ داشته باشن و حرف و اطلاعاتشون رو با دیگران تقسیم کنند در حالی که در گذشته کسی

که می‌خواست عمل کنه باید اطلاعات و آدرس‌ها رو از زیر سنگ پیدا می‌کرد.

خیلی از این افراد متأهل هستن و تونستن بعد از جراحی با کسی که دوش دارن ازدواج کنن و در مقابل کسانی هستن که عشقشون رو به خاطره مشکلاتی که دارند از دست می‌دهند. البته این مساله ازدواج هم جزئیات زیادی دارد که بعداً اگر فرصت شد راجع به ازدواج ترنس‌ها در ایران و خارج از ایران صحبت می‌کنم.

یه نکته دیگه هم هست که من تا حالا به خاطر این جریان‌ها و موقعیتیم سه بار دانشگاه عوض کردم. داره ۲۸ سالم میشه و هنوز لیسانس نگرفتم. آره من جراحی‌ام کامله الان ولی بابتش زندگی‌مو خیلی چیزا رو دادم. من همه چیمو دادم که این جراحی کامل شه. تا تو موقعیتش نباشی درک نمی‌کنی.

حالا اگه بشه دیگه تو آلمان لیسانس می‌گیرم. هدفم الان ساختن زندگیه. اول بدنم رو ساختم که وجود داشته باشم. از این به بعد زندگی می‌سازم که خیلی از هم سن و سالام فکر می‌کنم عقبم.

۳. ترنس سکشوال‌ها (تراجنسی‌ها) یک گروه از ترنس‌جندرها یا تراجنسیتی‌ها هستند. ترنس‌های مرد به زن و ترنس‌های زن به مرد. نمی‌خواهم زیاد درگیر

خیلی از فعالان چه همجنسگرا چه بقیه به اسم ما خیلی اطلاعات غلط میدن و وقتی ما میگی حرف ما رو قبول نمی کنند و فقط دوست دارن ساختهی ذهنی شون رو ادامه بدن.

۴. فیلم سینمایی آینه های روبرو، ماجرای زندگی یک تراجنسیتی مرد است مثل شخصیت سابق تو. این فیلم را دیدی؟ اگر دیدی چه قدر منطبق با حقایق است و فکر می کنی کارگردان باید چه چیزهای دیگری را یا چه چیزهایی را بهتر از این، نمایش می داد؟ فیلم ها و مستندهای زیادی نیز در این رابطه ساخته شده است. فکر می کنی اینها چه قدر روشن کننده و مفید هستند؟ اگر قرار باشد بگویی در مبارزه با ترنس فوبیا جای یک چیز خالی است، آن چیست؟

من این فیلم را ندیدم چون جراحی داشتم و بعد دانشگاه بودم. من با کسانی در تماس هستم که از گذشته من خبر ندارند به همین دلیل وقت نکردم تنها باشم که این فیلم را بینم ولی از دوستان راجع بهش شنیدم و دوستی برایم در فیسبوک تعریف کرد. قبل از جواب دادن باید بگویم که من شخصیت سابق یا جدید ندارم. من همان آدم هستم با همان اخلاق، رفتار، فکر و شخصیت. با انجام جراحی ها فقط جسم من تغییر کرده هست و از نظر روحی آرومتر شدم همین. جراحی ها نمی توانند تعارض فکر و شخصیت آدم را تغییر بدن. من به زندگی مرده در نوستالژی دارم که فراموشش کردم و هر از گاهی جهت کمک کردن به دوستان در این زمینه فعال هستم. من همون آدمم... تشکر می کنم از کارگردان و همه عوامل که این فیلم را تهیه کردن که بتوانند به ما کمک کنند، آگاهی بدهند و فروش هم داشته باشند.

در زمان قدیم که کلمه ترنس در ایران بسیار جدید بود مجلات مختلف با چاپ مطالبی غلط راجع به افراد ترنس با موضوع دوجنسه سعی داشتن فروش خوبی داشته باشند و امیدوارم هدف این فیلم فقط فروش نبوده باشد بلکه کمک به جامعه ترنس ایرانی باشد. دوستی گفت که این افراد قبل از تهیه فیلم با افراد ترنس صحبت کردن که بتونن درست به تصویر بکشن ولی این فیلم نتونسته زندگی یک ترنس رو نشون بده.

میشه گفت فیلمی هست که توش از عبارت ترنس سکشوال استفاده شده. نمی دونم شما فیلم «Boys Dont Cry» رو دیده اید؟ در این فیلم خارجی که داستانش واقعی هست و تلخ تمام می شود می توان زندگی یک ترنس جندر رو دید.

با توجه به قوانین حکومتی، مطمئنا عوامل فیلم «آینه های روبرو» دستشان بسته بوده و نمی توانستن راحت بسیاری چیزها را به نمایش بگذارند و دقیقا مشکل ما هم همان چیزهایی ست که نشان داده

نمی شوند. در قسمتی از این فیلم فرد ترنس را نشان می دهد که بد غذا می خورد و من از این قسمت فیلم شدیدا انتقاد می کنم. چرا که تا توانستن فرد ترنس مرد را لات نشان دادن و این باعث می شود جامعه نسبت به ما دید منفی داشته باشد در حالی که من دوستان زیادی دارم که مدارک تحصیلی بالایی دارند و هیچ کدام به این شکل غذا نمی خورند و همه بسیار مردان متشخصی هستن. هویت با خصلت فرق دارد و اینگونه غذا خوردن و لات بودن، بعضا یک نو خصلت هست که تمام قشر یک جامعه این گونه رفتار نمی کنند. متاسفانه خیلی ها مرد بودن را با لات بودن اشتباه گرفتن و فکر می کنن اگر در حرف زندشان کلمات ناپسند استفاده کنند خیلی مرد هستن.

در حالی که مرد بودن یک هویت هست و لات بودن یک خصلت. مردان لات هم هستن، مردان متشخص هم هستن. ما نمی توانیم یک خصلت را به تصویر بکشیم و آن را نماد و سمبل یک جامعه کنیم چرا که در جامعه ترنس ایرانی همه جور آدم از شهرهای مختلف، خانواده های مختلف و مدارک تحصیلی مختلف هستن.

۵. منصور، تو حالا خارج از ایران زندگی می کنی. آنجا وضع چطور است؟ نگاه ها چطور است؟ آیا معیارهایی برای مقایسه با ایران وجود دارد؟ اگر ترنس فوبیا آنجا کمتر است فکر می کنی نتیجه چه فعالیتی است؟

در جواب سوال اول کمی در این مورد صحبت کردم. مشکلات ما در ایران بیشتر هست و تنها دلیلش جامعه ماست. ایران مردم مسلمانی دارد و بعضی خانواده های مذهبی ممکن است بیشتر مخالفت کنند و این یعنی اسلام هم می تواند تاثیرگذار باشد ولی از آنجایی که دولت اجازه جراحی را به ما می دهد نقش اسلام کم رنگ می شود.

مطمئنا در آلمان هم مردم دخالت هایی در زندگی همدیگر دارند ولی اینجا کسی به خودش اجازه نمی دهد که خیلی راحت به دیگری توهین کند یا نظر دهد و همون طور که گفتم افراد ترنس وابستگی مالی به خانواده ندارن چون اینجا کار می کنن و می توانند جدا زندگی کنند ولی در ایران مشکل کار وجود دارد به خصوص قبل از جراحی فرد ترنس را برای کار قبول نمی کنند چون در ظاهر چیز دیگری می بینند و در مدارک اسم و ظاهر دیگری می بینند.

اینجا افراد ترنس زیادی دیدم و گاهی در جلسات شون شرکت می کنم و درصد بسیار بالایی گفتن که خانواده شان مخالف جراحی آنها هست ولی با این وجود جراحی کردن و یا می کنن. دوستانی در اینجا دارم که سال هاست با خانواده شان ارتباط ندارن؛ یعنی این موضوع ترنس هنوز در جهان جا افتاده نیست که هنوز در کشوری مثل آلمان افراد ترنس مشکلات زیادی دارند و همیشه سعی می کنند اطلاع رسانی کنند و با کارها و برنامه های مختلف فعال هستن که من هم سعی می کنم اطلاعاتی که اینجا به دست می آورم را در اختیار دوستان در

در ایران فرد باید از دادگاه اقدام کند و با حکم دادگاه هست که فرد مجوز می گیرد و برای جلسات مشاوره به انیستیتو روانپزشکی می رود؛ ولی در آلمان فرد دادگاه نمی رود و فقط با نامه روانشناس می تواند هورمون بگیرد و جراحی ها را انجام بدهد به همین سادگی.



ایران قرار بدهم. من از فرصت استفاده کرده توضیح کوتاهی راجع به نحوه گرفتن مجوز در آلمان می‌دهم چرا که دوستان زیادی را دیدم که برای نحوه مجوز گرفتن در ایران خیلی ایراد گرفته بودند. در ایران فرد باید از دادگاه اقدام کند و با حکم دادگاه هست که فرد مجوز می‌گیرد و برای جلسات مشاوره به انیستیتو روانپزشکی می‌رود؛ ولی در آلمان فرد دادگاه نمی‌رود و فقط با نامه روانشناس می‌تواند هورمون بگیرد و جراحی‌ها را انجام بدهد به همین سادگی. خیلی‌ها فکر می‌کنند نحوه گرفتن مجوز در ایران ساده‌ست و انتقاد می‌کنن که متأسفانه این دوستان اطلاعاتی راجع به کشورهای دیگر ندارند تا سادگی را ببینند. در آلمان کلا سیستم پزشکی اینطور هست که فرد مراجعه‌کننده هر چه بخواهد دکتر همان کار را باید انجام دهد. اینجا در جلسات مشاوره فرد را برای جراحی آماده می‌کنند؛ چه ترنس باشد و چه مبدل‌پوش.

مخالفت نمی‌کنند، نه نمی‌گویند، چون اینطور فکر می‌کنند که این یک نظر و تصمیم شخصی هست و ما دخالت نمی‌کنیم فقط کمک می‌کنیم. به همین دلیل در اینجا افراد زیادی هستند که ازدواج کردن، دارای فرزند هستن ولی بعد تغییر جنسیت می‌دهند که من شخصا این افراد را درک نمی‌کنم ولی احترام می‌گذارم چرا که به من ربطی ندارد.

بارها دیدم که می‌گویند در ایران برای مجوز اجازه پدر لازم هست که باید بگویم پدر من ۶ ماه بعد از جراحی من متوجه شد که من بیمارستان بودم. دوستان زیادی هم در سن ۱۸ سالگی به تنهایی مجوز را گرفتن و دادگاه برای حکم دادن نیازی به نظر والدین ندارد. اگر برای بعضی دوستان می‌گویند که پدرت باید رضایت دهد دلیلش این است که آنها نمی‌خواهند این فرد جراحی کند و با این حرف سعی می‌کنن تاخیر در کارهایش بیاندازند که بیشتر فکر کند و برگه مجوز را فقط به دست خود فرد می‌دهند چرا که ممکن است فرد دیگر بگیرد و پاره کند. یک پدری مجوز را گرفته بود و پاره کرده بود و از آنجا که مجوز، حکم دادگاه است پاره کردنش چند ماه حبس دارد.

با توجه به شرایط بد جامعه ما اگر دولت از ما حمایت نمی‌کرد فکر کنم الان همه ما را زنده زنده می‌سوزاندن.

۶. در ایران مریم خاتون ملک‌آرا توانست نظر آیت‌الله را برگرداند و آن فتوای تاریخی را بگیرد. از نظر عده‌ای این نقطه عطفی در تاریخ مبارزات ترنس‌سکشوالیته ایران است. فکر می‌کنی این فتوا از زمان صدور تا به الان چه قدر موثر بوده است؟ یعنی آن شرایطی که ملک‌آرا و بقیه ترنس‌سکشوال‌ها از آن انتظار داشته‌اند آیا محقق شده است؟

اگر خانوم ملک‌آرا آن فتوا را نمی‌گرفت که الان ما هم مثل کشورهای عربی نمی‌تونستیم جراحی کنیم چرا که در اسلام پوشیدن لباس جنس مخالف حرام است. همه ما مدیون تلاش این بانوی بزرگوار هستیم که روحش شاد. در آن سال‌ها اینکه خانوم ملک‌آرا تونسته موفق شه تحسین‌برانگیز هست و ما تا عمر داریم دعاگو هستیم. من صدای ایشان را یکبار پشت تلفن شنیدم و خانوم بسیار مهربانی بود. بعد از این فتوا دوستان دیگر هم تلاش‌های زیادی کردن که بتونن از طرف بهزیستی مورد حمایت قرار بگیرن و با زمان و این

تلاش‌ها الان موقعیت ما خیلی خوب هست طوری که همه می‌دانند که در ایران این جراحی‌ها وجود دارد و تحسین می‌کنند؛ ولی از جهتی هم منطقی به نظر نمیاد که کشوری هجسگرایی را ممنوع اعلام می‌کند ولی جراحی‌های تغییر جنسیت وجود دارند. این سوال را بارها و بارها از من پرسیدن که چرا اینگونه هست که در جواب گفتم چون اسلام در حکومت کشور من هست و همجسگرایی در اسلام حرام است به همین دلیل حکومت اجازه نمی‌دهد؛ ولی خوشبختانه در زمان قدیم پیامبر اسلام چیزی راجع به ترنسکشوال نمی‌دانسته و حرفی نزده وگرنه الان ما هم مثل همجسگرها قربانی افکار غلط می‌شدیم.

تلاشی که خانوم ملک‌آرا کرد امروزه همچنان از طرف دوستان زیادی چه در ایران چه خارج از ایران ادامه دارد. دوستان که در ایران هستن گاهی کنفرانس می‌گذارند و سعی می‌کنن از هر طریقی اطلاع‌رسانی کنند و در این زمینه بعضی از مسئولین و دکترها همکاری می‌کنند.

۷. روزی به نام آیداهوت یا روز مبارزه با همجسگراستیزی و تراجنسیتی ستیزی در تقویم جهانی وجود دارد. آیا برای این روز، تراجنسیتی‌هایی که دوست تو هستند یا حتی خود تو که یک زمانی در جنس نامتعلق به خودت بوده‌ای، برنامه‌ای دارید؟ برای ما از شرح این برنامه‌ها بگو و بگو که دیگران چه کار باید بکنند تا ترنس‌فوبیا کمتر شود.

من شخصاً اعتقاد دارم نه تنها در این روز بلکه همیشه باید فعال بود، من و همدردهای من خیلی سختی کشیدیم تا جراحی کنیم و باید کارهایی را به سهم خودمان انجام دهیم تا نسل جدید سختی‌های کمتری بکشن و من این را وظیفه خودم می‌دانم به همین دلیل گاهی در اینترنت با دادن اطلاعات از آلمان و زندگی خودم سعی می‌کنم کمک کنم و دوست دارم با نشون دادن زندگی خودم به دیگران ثابت کنم که این هویت من بیماری نیست چرا که اگر من بیمار بودم نمی‌تونستم به تنهایی به اینجا برسم و در حین دنیای مجازی حرف‌هایی زیادی هم شنیدم ولی وقتی می‌بینم می‌تونم به دوستان انرژی مثبت بدهم و کمکشان کنم همه این حرف‌ها را تحمل می‌کنم. من در اینترنت عکسام را هم می‌گذارم ولی هیچ وقت صورتم را نشان نمی‌دهم. دلیلش هم این است که من از مردم ایران کینه دارم با حرف‌هایشان من را خیلی ناراحت کردن و باعث شدن من از وطنم خارج شوم. به امید روزی که جامعه ما هم دست از این رفتارهای ناشایست بردارند تا من و امثال من در وطن خودمان راحت زندگی کنیم.

۸. فکر می‌کنی چرا اتحاد مدنی بین اقلیت‌های جنسی ایرانی وجود ندارد؟ بعضاً دیده می‌شود که همجنسگرایان، تراجنسیتی‌ها را مایه بدنامی خودشان می‌دانند چون که در جامعه این دو را با هم اشتباه می‌گیرند یا برعکس ممکن است این حس در تراجنسیتی‌ها به وجود بیاید. صرف نظر از اینکه مقصر کیست، باید چه قدمی برداشت تا اتحادی لااقل مانند پیوستگی اقلیت‌های جنسی در کشور همسایه، ترکیه، در ایران ایجاد شود؟

همجنسگراها هم مشکلات خاص خودشان را در ایران دارند و متأسفانه ناآگاهی جامعه ما در مورد اقلیت‌های جنسی باعث میشه که طوری حرف بزنند که به یه همجنسگرا یا ترنس‌سکشول بر بخورد و این باعث عصبانیت این اقلیت‌های جنسی می‌شود؛ مثلاً در همین سوالات شما دو عبارت شما را من دوست نداشتم چون حس بدی به من داد. هر کدام از ما باید به نوبه خودمان در مورد هویت خودمان اطلاع‌رسانی کنیم ولی متأسفانه اقلیت‌های جنسی ایران که دوست دارن فعالیت کنند در نحوه فعالیت مشکل دارند.

من بارها در فیسبوک دیدم که افراد همجنسگرا راجع به ترنس‌ها صحبت می‌کنند و سعی می‌کنند فعال باشند که این کار را من نمی‌پسندم چرا که هر فردی باید از جانب خودش حرف بزند و در اقلیت‌های جنسی دیگر دخالت نکند بلکه فقط شنونده باشد. هر کدام از ما باید راجع به حس مشکلات هویت و گرایش خودمان حرف بزنیم. در کشور ترکیه هم مثل هر کشور دیگر ترنس‌ها بهتر بگویم اقلیت‌های جنسی مشکلاتی دارند و دقت کرده باشین می‌بینید که

چقدر قوی و پیوسته و جدی فعال هستن و در شهرهای مختلف دفاتری دارند که دور هم جمع می‌شوند، با هم صحبت می‌کنن، تفریح می‌کنند و در کنار هم در این راه قدم برمی‌دارند و یک همجنسگرای ترک راجع به ترنس‌ها حرف خاصی نمی‌زند بلکه فقط راجع به هویت خودش صحبت می‌کند. من فکر می‌کنم ما ایرانی‌ها باید در ابتدا نحوه فعال بودن را یاد بگیریم و بعد با هم اتصال پیدا کنیم. همین کار ترک‌ها در آلمان بیشتر جداگانه‌تر شده است. اینجا افراد ترنس مرد دور هم جمع می‌شوند.

افراد ترنس زن جدا و همجنسگراها هم جدا جمع می‌شوند و هر از گاهی همه اینها با هم هستن. ولی متأسفانه ما نه تنها دور هم جمع نمی‌شویم بلکه از شنیدن نظرات همدیگر فرار می‌کنیم و دوست داریم فقط خودمان راجع به همه گروه‌های اقلیت جنسی صحبت کنیم که من خودم هر بار دیدم فرد دیگری راجع به ترنس صحبت می‌کند جلوگیری کردم.

ما حتی خارج از ایران از جانب ایرانی فراری هستیم. من خودم تو بدو ورودم اینجا دوست ایرانی زیاد پیدا کردم که همجنسگرا بودن. گفتم تی‌اس هستم ولی حتی رفتار و دید اونها پسندیده نبود. بهتر بگم آدم‌های دیگه بهتر از همجنسگراها ما رو درک می‌کنن. من حتی تو آلمان باز از ایرانیایا فراری‌ام. تا از کسی مطمئن نشم که کیه و چه فرهنگی داره نزدیک نمی‌شم. من همیشه باید مواظب انتخاب دوستانم باشم. به همین دلیل فقط تو اینترنت هستم و تو دنیای واقعی نزدیک همجنسگراها و اینجور مسائل نمی‌شم.

ما حتی خارج از ایران از جانب ایرانی فراری هستیم. من خودم تو بدو ورودم اینجا دوست ایرانی زیاد پیدا کردم که همجنسگرا بودن. گفتم تی‌اس هستم ولی حتی رفتار و دید اونها پسندیده نبود. بهتر بگم آدم‌های دیگه بهتر از همجنسگراها ما رو درک می‌کنن.

۹. در آخر اگر سخنی باید اضافه کنی، لطفاً بگو.

از خانواده‌ها می‌خوام بجای دعوا با صحبت کردن و منطق با فرزندان شون کنار بیان. از کسانی که با افراد ترنس رابطه عاطفی می‌گیرن هم می‌خوام که از اول خوب فکرشون رو بکنن که اگر نمی‌خوان از اول بگن نه اینکه وسط راه تنه‌اش بزارن و توهین کنن اصلاً کار درست و انسانی‌ای نیست. از خود افراد ترنس هم می‌خوام که تا آخرین نفسشون امید داشته باشن و تلاش کنن، خودشون رو باور کنن. شما اون چیزی نیستین که دیگران میگن شما اون چیزی هستین که خودتون فکر می‌کنین. و در آخر یکی از آرزوهایم رو بهتون میگم اینکه این جراحی که من انجام دادم و در ایران نیست، روزی ایران هم این جراحی فالو رو داشته باشه و یا من خودم بتونم کاری کنم که امکانش در ایران باشه. گرچه جراحی بسیار سنگین و سختی هست که پر از مشکلات هست و هنوز در کشورهای پیشرفته هم مشکلاتی داره.



این دروغ شیرین را هرگز باور نکنید! یادداشتی درباره ترنس فویبای سازمان یافته در ایران

صدرا اعتمادی

*در این نوشتار از مصاحبه با منصور موجود در همین پرونده ویژه بهره برده شده است.

تا به حال به این موضوع فکر کرده اید که چقدر اقشار آسیب پذیر در ایران وجود دارند که نیازمند کمک مالی هستند؟ کشوری مثل ایران تاکنون به کدام یک از این اقشار کمک کرده است؟ زنان سرپرست خانوار، بیماران خاص مانند مبتلایان به سرطان یا ام اس، آسیب دیدگان اجتماعی مانند زنان معتاد یا حتی زنانی که ناگزیر به تن فروشی هستند؛ تا به حال به کدامشان وام اختصاص داده شده است؟ من از مخاطبان ارجمند اقلیت دوستانه می خواهم که اگر شخصاً تجربه دریافت چنین کمک هایی را از سوی نهادهای دولتی دارند با مجله تماس بگیرند.

حالا این حکومت ادعا می کند که به ترنس سکشوال ها وام می دهد! شما این دروغ را باور می کنید؟ آیا اختصاص این بودجه از سوی حکومت در جهت کمک به این افراد و همدلی با آنان است؟

اگر دختر مجردی در ایران بخواهد برای پیشگیری یا درمان سرطان پستان، عمل ماستکتومی (تخلیه سینه ها) را انجام دهد، اذن پدر لازم است. حتی در شرایطی که ریسک بالا و خطر تهدید سلامتی وجود دارد؛ اما طبق گفته ی منصور، برای جراحی تغییر جنسیت حتی از فرد، اجازه والدین را هم نمی خواهند؛ یعنی رحم و تخمدان ها و سینه های دختری را تخلیه می کنند بدون اینکه پدرش بداند! سوال اینجاست که فقط در این زمینه است که زن اختیار بدن خودش را پیدا می کند؟! این تناقض آشکار که زنی را بدون اذن ولی و قیم شرعی و قانونی (پدر) اخته می کنند، چگونه در چارچوب قوانین مردسالار جامعه ی ایران قابل توجیه است؟

از این مقدمه می خواهم به نکته مهمی برسم و آن اینکه اگر حکومت ایران به ترنس سکشوال ها وام تغییر جنسیت پرداخت می کند، اگر آیت الله خمینی فتوا می دهد که آنها می توانند جراحی کنند و اگر به آنها مجوزی می دهند که با داشتن آن می توانند آزادانه در خیابان

تردد کنند، همه ی اینها به این معنا نیست که حکومت ایران خادم و دوست ترنس سکشوال هاست، بلکه به این معناست که حکومت بودجه ای اختصاص می دهد تا این افراد را به همان شکلی در بیاورد که خودش می خواهد. حکومت تنها شکل دوگانه ی جنسیتی زن - مرد را می پذیرد و می خواهد همه افرادی را که به هر دلیلی از این چارچوب تعدی می کنند به هر قیمتی که شده (از خشونت با توجیه پزشکی و هدایت کردنشان به سمت جراحی تا اختصاص دادن هزینه های بسیار ناچیز برای نمایش کمک کردن به آنها) در چارچوب مذکور بگنجاند. این مصداق خشونتی فاشیستی است که تنوع و گوناگونی را تاب نمی آورد و هر کسی را که از چارچوب های تعریف شده پا را فراتر می گذارد یا بیمار تلقی می کند و یا مجرم و منحرف.

بنابراین ترنس سکشوال ایرانی، بی آن که خود بداند در چرخه ای گرفتار می آید که یک سوی آن مجازات مرگ است و سوی دیگرش پذیرش بیمار و نابهنجار بودن. لذا فرد ناآگاهانه برای گریز از مجرم بودن، بیمار بودن خود را می پذیرد.

دقیقا به همین دلیل است که آمار تغییر جنسیت در ایران به طور شگفت آوری بالاست. شگفت آور ازین جهت که با داده های اپیدمیولوژی در مورد بروز و شیوع ژنتیکی این پدیده همخوانی ندارد. فقط برای چند لحظه تمام پیش فرض ها و دانش قبلی تان را درباره ترنس سکشوالیتی کنار بگذارید. کسی نمی تواند انکار کند اینکه یک فرد چه حسی نسبت به بدن خودش دارد یا به کدام جنس تمایل دارد در درجه اول یک امر شخصی است و به هیچکس هم مربوط نیست. منصور به نکته مهمی اشاره کرده است: در آلمان هم ترنس ها صد در صد پذیرفته نمی شوند اما کسی هم در مسایل دیگران دخالت نمی کند. البته این خاصیت جوامع انسانی است که در آن هر فردی که خلاف جریان حرکت می کند برچسب می خورد و انگشت نما می شود. کسی که هنجارهای جنسیتی را نقض می کند یا متفاوت از دیگران لباس می پوشد یا رفتار می کند در هر حال به

نوعی به واسطه‌ی متفاوت بودنش مورد توجه قرار می‌گیرد. توجهی که لزوماً هم مثبت نیست؛ اما صحبت بر سر حد و اندازه‌ی این انگ خوردن است. در کشوری مثل کانادا اگر مردی با آرایش ولباس زنانه در خیابان راه برود مردم خیره نگاهش می‌کنند.

در کشوری مثل فرانسه این فرد ممکن است مورد اهانت کلامی یکی دو نفری هم قرار بگیرد. در کشوری مثل ایران این فرد دستگیر و زندانی می‌شود. سوال دقیقاً اینجاست: آیا این سه فردی که خود را ترنس سکشوال می‌دانند و از سه زمینه فرهنگی متفاوت با قوانین متفاوت می‌آیند (کانادا، فرانسه و ایران)، از زمان آگاهی از هویت خود تا زمانی که احتمالاً تصمیم به عمل تغییر جنسیت می‌گیرند شرایط یکسانی را طی می‌کنند؟! آیا ترنسی که در ایران - کشوری شدیداً هتروسکسیست با مرزهای عمیق جنسیتی - زندگی می‌کند اساساً می‌تواند شیوه‌های دیگری از زیستن را تصور کند؟ آیا در جامعه سنتی و مذهبی ایران چنین کسی می‌تواند تصور کند که مردی را دوست بدارد بی آن که خودش زن باشد؟ آیا می‌تواند تصور کند که در خیابان دامن بپوشد در حالی که در زیر دامنش آلت مردانه دارد؟ آیا می‌تواند این امکان را تصور کند که گوشواره بپاندازد، آرایش کند و دست در دست مردی دیگر در خیابان راه برود درحالی که خطر دستگیری، زندان، شلاق و اعدام تهدیدش نمی‌کند؟ بدیهی است که پاسخ به این سوال، منفی است. نتیجه اینکه، نقش عوامل اجتماعی و فرهنگی در احساس هنجار یا نابهنجار بودن به قدری پررنگ است که انجمن روانشناسی آمریکا با آن همه ددیده و کیکه می‌آید و اعلام می‌کند که اساساً تشخیص بیماری‌ای بنام اختلال هویت جنسیتی یک تشخیص مردود بوده است و من این تعریف را این‌گونه کامل می‌کنم که تنها کسانی که علیرغم زیستن در یک محیط آزاد با حداقل تبعیض از وضعیت خود ابراز ناراضی‌های شدید و بی‌قراری می‌کنند می‌توانند مورد درمان قرار گیرند. بله! دنیای روانپزشکی همین قدر بی‌در و پیکر است. امروز به شما برچسبی می‌زنند که هرگونه درمان افراطی مانند جراحی را برای درمان‌تان مجاز می‌شمارند و ده سال بعد به شما می‌گویند که اساساً مشکلی نداشته‌اید! حالا باید از انجمن روانشناسی آمریکا پرسید تکلیف جمعیت زیادی که در این سال‌ها خود را به تیغ جراحی سپرده‌اند چیست؟ کسانی که جراحی‌شان نصفه و نیمه مانده در حال حاضر باید چه کار کنند؟

به همه دوستان ترنس سکشوال عزیزم توصیه می‌کنم که قبل از تصمیم برای جراحی و یا هر گونه درمان دیگری در ایران، با افرادی مانند خودشان در کشورهای غربی ارتباط برقرار کنند. امروزه با وجود اینترنت، شما امکان بیشتری برای درک شرایط هموعان‌تان در فرهنگ‌های دیگر دارید.

اگر دوستانی در کشورهای غیر مسلمان دارید، بخشی از هزینه درمان‌تان را صرف سفر به یکی از این کشورها کنید. سعی کنید خودتان را در شرایطی قرار دهید که می‌توانید آزادانه لباس بپوشید و نقش و هویتی را که به آن تعلق دارید، ابراز کنید. سپس به این فکر کنید که اگر همیشه به همین شیوه زندگی می‌کردید آیا باز هم تمایلی برای تغییر دادن جسم‌تان داشتید؟

یکی دیگر از نکات قابل توجهی که منصور به آن اشاره کرده است موضوع تبعیض درون گروهی است. اینکه همجنسگراها خودشان را تافته‌ی جدا بافته بدانند و به جای حمایت از ترنس سکشوال‌ها، آنها

را طرد کنند، فقط اتحاد بین ما را به خطر می‌اندازد. ما برای احقاق حقوق اجتماعی‌مان به این اتحاد نیاز داریم. برای تغییر جامعه باید اول از خودمان شروع کنیم. وقتی خودمان قربانی تبعیض هستیم روا نیست که خود، این چرخه‌ی بی‌عدالتی و تبعیض را تداوم ببخشیم. سخنم را با پاسخی به منصور عزیز به پایان می‌برم. منصور درجایی از سخنش گفته بود که پیامبر اسلام ترنس سکشوالیتی را نمی‌شناخت فلذا با آن مخالفتی نکرد و تحریمش نکرد. من فکر می‌کنم ما نیازی نداریم که برای توجیه هویت‌مان به دنبال تایید یک دین یا یک پیامبر باشیم. کمالینکه تا کنون هم نبوده‌ایم؛ اما همین همجنسگراها که در طی دوپست سال اخیر ایستادند و مبارزه کردند، کلیسا را وادار کردند به این موضوع بینادیشد و اکنون در برهه‌ای از زمان هستیم که در تعدادی از کلیساها مراسم ازدواج دو همجنس صورت می‌گیرد. روزهای اولی که چهره‌ی کونچیتا ورست در رسانه‌های اجتماعی و فضای مدیا می‌چرخید، عده‌ی زیادی مبهوت از دیدن این چهره نامتعارف با آرایش و ریش و پیراهن بودند. حجم توهین‌ها و واکنش‌های افراطی کم نبود. چرا که کونچیتا آئینه‌ی تمام‌نمای یک «جنس سوم» بود که حتی درصد طرفدارانش در جامعه‌ی اتریش هم زیاد نبودند؛ اما کم‌کم دیدن چهره‌ی او عادی شد. حالا دیگر چشمان مخاطبان دگرجنسگرا به دیدن کونچیتا و دیگر کسانی که خود را شبیه او می‌کنند عادت کرده است. حالا کونچیتا هم برای خودش طرفدارانی دارد. او می‌تواند هر روز عکس‌هایی را با آرایش و پیراهنی جدید و عشوهای دوست‌داشتنی‌اش در اینستاگرامش بگذارد و مطمئن باشد که در کنار کامنت‌های اهانت‌بار و ترنس فوبیک، پیام‌های دوستانه نیز دریافت می‌کند. کونچیتا از ابراز خودش نترسید. او نشان داد که می‌توان نه مرد بود و نه زن. می‌توان در این چارچوب ننگجید؛ اما انسان بود و با ابراز هنر انسانی جهان را تحت تاثیر قرار داد. کمتر کسی می‌داند که کونچیتا با نام اصلی توماس نیوریث در واقع خودش را یک مرد همجنسگرا معرفی می‌کند. او برای اشاره به کاراکتر «کونچیتا»ی خودش از ضمیر She و برای اشاره به هویت واقعی خودش از ضمیر He استفاده می‌کند.

این که چرا توماس برای شرکت در یوروویژن ترجیح داد در کسوت کونچیتا به روی صحنه ظاهر شود و چرا مردم او را به عنوان یک ترنس جندر می‌شناسند آنقدرها مهم نیست. هر چه بود حرکت او قابل تقدیر و ستودنی بود. او هنجارهای جنسیتی را به باد تمسخر گرفت. ترنس جندر یا همجنسگرا؟! چه فرقی می‌کند؟ کونچیتا را حالا دنیا به نام بانوی ریش‌دار می‌شناسد. احترام یا حتی تمسخر نهفته در پس این ترکیب پارادوکسیکال آنقدرها مهم نیست که ورود چنین واژه‌ای به ادبیات کلامی مردم دنیا مهم است زبان ما، دنیای ما را می‌سازد. وقتی زبان یک قوم تغییر می‌کند یعنی تفکر آن قوم در حال تغییر است. وظیفه ما چیست؟ باید بایستیم. باید بحث کنیم.

باید این چارچوب‌ها را به نقد بکشیم. باید آنقدر عکس‌ها و فیلم‌ها و موزیک‌های کونچیتا را لایک و شیر کنیم که همه به دیدن ما عادت کنند. باید صدا و تصویر کونچیتاها را به ترنس‌هایی که در دورترین و محروم‌ترین نقاط کشورهایی مانند ایران زندگی می‌کنند برسانیم تا خود را بشناسند و ناخواسته قربانی ترنس فوبیای فراگیر حکومتی نشوند.



تن آزرده گفتگو با بیتا اردلان

❖ آرش سعدی

۱. بیتا جان لطفا خودت رو برای خوانندگان اقلیت معرفی کن.

با سلام خدمت شما و همکاران و مدیر این مجله و همچنین هم‌میهنان خواننده این مجله. من بیتا اردلان متولد سال شصت و سه و ۳۰ ساله دارای مدرک کاردانی کامپیوتر هستم. شغل آزاد و ساکن یه شهر کوچک در غرب ایران هستم، دارای سه خواهر و برادر که من نخودی بین اینها هستم (واسه شوخی گفتم نخودی چون در حال حاضر جزو اصلی هیچ کدومشون قرار نمی‌گیرم). من یکی از هزاران و شاید میلیون‌ها نفر از گروه اقلیت جنسی و جزو ترنس‌سکشوال‌ها هستم.

اینکه تا الان واسه تغییر جنسیت اقدامی کردم یا نه رو با یه خاطره از بچگی شروع می‌کنم، از زمانی که یادم میاد یعنی دوران بچگی حدوداً سه یا چهار ساله همیشه آرزو داشتم دختر بشم و تغییر جنسیت بدم، البته اون موقع نمی‌دونستم که میشه تغییر جنسیت داد ولی خواهر بزرگترم یه روز بهم گفت اگه یه پسر از زیر رنگین کمان عبور کنه دختر میشه و اگه یه دختر عبور کنه پسر میشه، از اون روزی که خواهرم این حرف رو بهم زد عاشق رنگین کمان شدم و آرزو می‌کردم که بارون بزنه و رنگین کمان پیدا بشه و من بتونم از زیرش عبور کنم، متأسفانه هر وقت بارون می‌آمد و رنگین کمان پیداش میشد اینقدر از من فاصله داشت که نمی‌تونستم برم و از زیرش عبور کنم و این

برای من یه آرزوی دور از دسترس بود تا اینکه یه روز رنگین کمان بزرگی بعد از یه بارون پدیدار شد و من مثل یه آدم تشنه رفتم تا بتونم از زیرش رد شم ولی نشد که نشد، رنگین کمان به چشم من نزدیک می‌اومد ولی در واقعیت خیلی دورتر از اون چیزی بود که من می‌دیدم دقیقاً شبیه یه سراب بود واسه من، ولی اینکه از کجا شروع کردم واسه تلاش واقعی و گرفتن مجوز تغییر جنسیت برمی‌گرده به روزی که فهمیدم من ترنس هستم، یعنی حدوداً ۱۰ یا ۱۲ سال پیش فهمیدم مشکل ترنس دارم و البته اینکه چطور فهمیدم من ترنس هستم با خواندن یه مقاله از یک مجله بود، در حین خواندن مجله به یه عنوان رسیدم به نام «پسری با روان دخترانه» وقتی چشمم بهش افتاد گفتم چه جالب این در مورد من نوشته شده و چندین بار مقاله رو خوندم، مقاله در مورد یه ترنس ام‌تواف مثل خودم بود و فهمیدم که منم یه ترنس و از اون روز به بعد هر کاری از دستم برمی‌اومد برای اینکه به خانواده‌ام بگم من ترنس می‌کردم ولی نشد رو در رو بشنیم و بهشون بگم و این خیلی منو عذاب می‌داد. هر روز به این فکر می‌کردم چطور به خانواده‌ام بگم من پسر نیستم و اینکه اونها چطور رفتار می‌کنن، برام عذاب آوار بود. تا اینکه دانشگاه تموم شد و رفتم سربازی، آخرهای سربازی به خودم گفتم دیگه نمیشه اینطور ادامه داد مرگ یه بار شیون یه بار به خانواده‌ام می‌گم یا درک می‌کنند یا می‌کشتم و من از این زندگی مبهم خلاص می‌شم، خوشبختانه

وقتی از سربازی برگشتم برادر کوچیکم فیلم «تغییر جنسیت در ایران» رو بهم معرفی کرد. وقتی داشتم می دیدمش برادر بزرگم آمد پیشم و اون هم دیدش و من فیلمو به همه خانواد نشون دادم و همه ابراز تأسف کردن وقتی همه فهمیدن که یه همچین چیزی هم هست. من بهشون گفتم که منم ترنس و این مشکل رو دارم. اولین مخالفت از طرف خواهر دومم شروع شد و گفت بیجا می کنی تو مثل اونها بشی تو مردی. برادر بزرگم گفت شاید راست بگه مگه نمی بینید رفتاراش دخترانه است؛ ولی هیچ کدومشون راضی نشدن که این بحث رو ادامه بدیم و باز هم من موندم و احساس و زندگی نامعلوم آیندم. خیلی بهم فشار می آمد هم از نظر روحی هم احساسی، هم خانواده و بدتر از همه اجتماع تا اینکه با یکی از دوستان ترنسم آشنا شدم. با دیدن اون و زندگیش افسرده تر شدم، ترد شدن از خانواده و بی کسی و طرز برخورد بد مردم باهاش تا اینکه تصمیم به خودکشی گرفتم. همین دوست ترنسم شد فرشته نجاتم و منو برد بهزیستی و برام پرونده تشکیل داد و کارهامو انجام دادم. جا داره اینجا از کارکنان بهزیستی تشکر کنم واقعا خیلی کمک

و حمایت کردن. کلاس های روان درمانی و گروه درمانی کمک زیادی بهم کرد تا بتونم با این وضعیتم کنار بیام. تا اینکه بعد از حدود تقریبا یک سال تونستم مجوز اولیه ای رو که ثابت می کرد ترنس هستم از بهزیستی بگیرم و بعد شروع کردم به گرفتن مجوز اصلی از پزشکی قانونی و دادگاه برای تغییر جنسیت و خوشبختانه با مشکلات زیادی تونستم مجوز رو بگیرم، ولی متأسفانه دادگاه به مدت محدود رو برای من قرار داده بود که پزشکی قانونی چند ماه بعد از اون زمان محدود کمیسیون و مجوز منو برای تغییر جنسیت صادر کرد و دادگاه دیگه مجوز رو قبول نکرد، این اتفاق

قبول نکردن دادگاه به خاطر اتمام وقت و راضی نبودن خانواده هر دو شدن بزرگترین مشکل من و باعث شد که روحیه ام بدتر از قبل بشه تا اینکه دوباره خواستم خودکشی کنم تا اینکه دختر عموم به خانوادم گفت یه کم به فکر من باشن، خانوادم قول دادن که اگه باهاشون همکاری کنم و پیش یه روانشناس معتبر توی تهران برم هر چی دکتر گفت رو قبول می کنند ولی اگه دکتر گفت که من مشکل ندارم باید مرد باشم و مثل یه مرد زندگی کنم و من قبول کردم. خوشبختانه دکتر روانشناس ترنس بودن منو تایید کرد ولی باز خانواده قبول نکردن و گفتن حالا باید بری هیپنوتیزم درمانی شاید اونجوری درمان بشی که دیگه ادامه ندادن و باز من هم به در بسته خوردم. من تلاش خودمو کردم ولی نمی دونم چرا آخرش به در بسته می خورم؟! و اینکه آیا تمایلی برای تغییر جنسیت دارم یا نه باید بگم تنها موردی که خواستارش هستم و پافشاری می کنم براش تغییر جنسیت هست که دلایل اصلی این تغییر جنسیت اولیش این هست که به خود اصلیم و شخصیتم برسم و دوم اینکه بتونم ازدواج کنم و تشکیل خانواده بدم، به نظر من تشکیل خانواده اصلی ترین جز زندگی هر فرد هست.

در مورد پروسه درمان باید بگم من فقط روان درمانی رو تموم کردم و خیلی دوست دارم پروسه هورمون تراپی و لیزر صورتمو شروع کنم ولی مشکل اصلی الان برای این کار، خانواده و جامعه برای لیزر صورت هم هستن، چون من شغل آزاد دارم و با مردم در ارتباطم شکل مردونم باعث میشه کسی بهم گیر نده ولی با صورت لیزر شده و تغییر شکل بدنم باعث مشکل برای کارم میشه که الان هم بدون مشکل نیستم با این شکل مردونه ام.

۲. موضوعی که البته ما برای گفتگو انتخاب کردیم، ترنس فوییا است؛ اما پیش از آن من مایلم از شما بپرسم اطلاعات موجود درباره ترنس ها به زبان فارسی چه قدر گسترده، متنوع و در دسترس است؟ آیا کسانی که می خواهند در زمینه های مرتبط با تراجنسیتی مطالعه کنند می توانند منابعی دقیق، علمی و جامع پیدا کنند؟

اینکه اطلاعات موجود در مورد اقلیت جنسی در ایران چقدر هست و آیا در دسترس و مفید و متنوع باشه متأسفانه باید بگم که خیلی کم هست و بدبختانه اون چیزی هم که هست در دسترس نیست، ولی به جرات می تونم بگم که دو تا سایت مهم و در دسترس که در باره ترنس کار می کنند یکی سایت «ترنس گمنام» و دیگری «محتا» هست که من از همین جا از مدیران این دو تا سایت تشکر و قدردانی می کنم. البته من مجله چراغ رو هم هر از گاهی مطالعه می کردم که اطلاعات اون هم مفید بود ولی مجله چراغ اجازه چاپ در ایران رو نداره و در دسترس همگان نیست، این دو تا سایت محتوا و ترنس گمنام هم در ابتدا با مشکل فیلتر گشتن رو به رو شدن که بعدا مدیران سایت تونستن سایت ها رو قانونی کنن.

برای مطالعه در این زمینه متأسفانه فقط باید توی اینترنت دنبال منابع و یا مقاله ای گشت که اونها هم محدود هستن چون اجازه چاپ مقاله و یا روزنامه و مجله در این مورد رو من توی ایران ندیدم به خاطر نوع طرز فکر و نگرش مردم و تعصب خاص جامعه. البته همیشه پا روی حق گذاشتن هستن مجله ها یا روزنامه هایی که در این مورد متنی رو چاپ می کنند ولی خیلی خلاصه و محدود که البته این نوع مقاله های چاپ شده هم زندگی یکی رو به تصویر می کشن و اجازه ندارن بیشتر از اون چیزی که اجازه دارن چیزی رو چاپ کنند چون با اعتراض مردم و مسئولین مواجه میشن که خودم به شخصه این مورد رو توی زندگیم دیدم.

این که چرا منابع در مورد ترنس اینقدر در ایران کم هست دلیلش رو باید از مسئولین پرسید ولی چیزی که من دیدم و اطلاع دارم یکی از دلایل کم بودن منابع برمی گرده به نوع دید اجتماع و مسئولین در این رابطه، بیشتر مردم جامعه ما فکر می کنند که یک فرد ترنس یه انسان منحرف جنسیه و این طرز فکر باعث ترنس فوییا توی جامعه شده و اگر هم کسی بخواد در این مورد اطلاعاتی رو برای آگاهی در دسترس مردم قرار بده با مخالفت مردم و مسئولین روبه رو میشه و چون متأسفانه بیشتر مسئولین هم خودشون هیچ گونه اطلاعی

خیلی ها به خاطر تن صدام و راه رفتنم مورد تمسخرم قرارم دادن، چقدر وقتی توی خیابون راه رفتم افراد پشت سرم بهم فحش های خانوادگی و رکیک دادن و من همیشه می گفتم چی کارشون کردم که دارن بهم فحش میدن

در این زمینه ندارن با مردم همسو شده و اجازه چاپ و انتشار مقاله و منابع قدرتمندی در این زمینه رو نمیدن، پیشنهاد من برای اینکه منابع کافی در جامعه ما باشه این هست که ابتدا باید چند نفر که اطلاعات کافی در این مورد دارن برای قدم اول با مسئولین ارتباط برقرار کرده و اونها رو آگاه کنند و بعد مسئولین هم همکاری کرده و چه خودشون و چه افرادی که مرتبط با این موضوع تحقیق می کنند رو یاری بدن و اجازه چاپ مقاله رو به این افراد بدن. واقعا این کمک کردن مسئولین کشور می تونه قدم بزرگی برای جامعه ترنس ایران باشه تا کم کم ریشه ترنس فوبیا از جامعه ما هم کنده بشه و افراد ترنس بتونن یه زندگی آرامی داشته باشن.

۳. لطفا از دید خودت ترنس فوبیا رو شرح بده و برای خوانندگانی که صحبت های تو را می خوانند از خاطرات خودت در این زمینه بگو.

از نظر من ترنس فوبیا می تونه چند تا علت داشته باشه که قوی ترین علتش برخورد بد مردم و جامعه نسبت به یه ترنس هست که همه ترنس ها واسه یک بار هم شده درگیرش شدن ولی این ترنس فوبیا به نظر من چند شاخه داره: الف) ترس، ب) خشونت. اینکه گفتم ترس یکی از عوامل ترنس فوبیا است رو توی زندگیم دیدم و براش دلیل دارم، بیشتر مردم از ترنس ها ترس دارن و این ترسشون باعث ترنس فوبیا میشه، این گروه احساس می کنن ما انسان های شیطانی هستیم که ممکنه بهشون آسیب بزنیم. از این رو واسه اینکه به قول خودشون از طرف ما برای اونها مشکلی ایجاد نشه و یا مورد آزار و اذیت ما قرار نگیرن شروع می کنند به جبهه گیری و اعمال خشونت علیه ما. در صورتی که این ما هستیم که باید از رفتار و طرز فکر این گروه بترسیم و از خودمون دفاع کنیم نه اونها، ما به کسی تعرض نکردیم و تا الان یه بار نشده کسی به خاطر تعرض و آزار و اذیت در هر موردی از یه ترنس شکایت کنه. یه خاطره که در این مورد می تونم ذکر کنم این هست (من به خاطر این وضعیتم با دختر عموم خیلی راحتم و به صورت ساده ایشون سنگ صبور و همراه من هستن که بیشتر مواقع درد دل هامو با ایشون می کنم، یه روز که دختر عموم داره درباره ترنس و من با دوستش صحبت میکنه دوستش برمی گرده و میگه از پسر عموم نمی ترسی که دختر عموم میگه اینها ترس ندارن بلکه خیلی هم مهربون تر از بقیه آدمها هستن) وقتی این ماجرا رو شنیدم خیلی ناراحت شدم چون می دونستم که هیچ ترنسی تا به حال نشده کسی رو اذیت کنه و این مردم هستن که باعث آزار و اذیت نسبت به ما میشن، این ترس بیشتر در خانمها دیده میشه تا آقایون، شما قضاوت کنید که آیا باید از یه ترنس ترسید یا یه فرد عادی که می تونه هر کاری رو انجام بده، معذرت می خوام اینو میگم ولی کم نیستن دخترها و زن هایی که از طرف یه پسر و یا مرد عادی مورد تعرض و آزار و اذیت قرار گرفتن و حالا باید از ما ترسید یا از این نوع آدمها؟

درباره خشونت هم باید بگم که این رفتار خشونت آمیز و تحقیر و مسخره کردن متأسفانه تاریخ درازی در جامعه ما داره و امیدوارم که روزی برسه که ما توی جامعه مون دیگه همچین موردی نداشته باشیم، البته این مدل ترنس فوبیا مخصوص مردها است و کوچیک و بزرگ نداره، من شخصا خودم از یک جوان ۱۴ یا ۱۵ ساله تا یک پیرمرد ۵۰ یا ۶۰ ساله مورد تحقیر و مسخره کردن قرار گرفته شدم

و چرا این اتفاق می افته رو واقعا جواب قانع کننده ای براش ندارم به جز اینکه توی جامعه ما آزار دادن افراد حال به خاطر ضعیف بودن و یا مشکل خاص داشتن یک قدرت نمایی محسوب میشه. البته این نوع ترنس فوبیا بیشتر برای ترنس های ام تواف یا همون مرد به زن توی جامعه اتفاق می افته.

در مورد خاطرات ترنس فوییای خودم اگه بخوام بگم میشه یه کتاب، شما اگه از یه فرد ترنس در مورد ترنس فوبیا سوال کنید میگه هر روز در اجتماع مورد آزار و تبعیض و تحقیر مردم قرار می گیره و چاره ای جز افسرده شدن و گوشه نشین شدن توی خونه و فرار از اجتماع رو نداره، بدبختی اینجا است که شهرهای کوچک بیشترین ترنس فوبیا داخلشون رخ میده، توی بیشتر موارد که خودم توی خیابون راه میرم (بدون آرایش و یا لباس نامتعارف) مورد فحش و یا تحقیر افراد قرار می گیرم، الان حتما خواننده ها میگن که آرایش نکن و لباس مردونه بپوش واسه همین توی پرناتر نوشتم بدون آرایش و لباس نامتعارف. متأسفانه ترنس ها رفتار و راه رفتن و حرکاتشون و حتی نوع صداشون مشخص کننده عادی نبودنشون هست و من هم از این قاعده مستثنا نبوده و نیستم و خیلی ها به خاطر تن صدام و راه رفتنم مورد تمسخرم قرارم دادن، چقدر وقتی توی خیابون راه رفتم افراد پشت سرم بهم فحش های خانوادگی و رکیک دادن و من همیشه می گفتم چی کارشون کردم که دارن بهم فحش میدن (باور کنید با زنده کردن این خاطرات تلخ داره گریهام می گیره). اگه کاری کرده بودم مستحق فحش بودم ولی به کدامین گناه و بدون دلیل مردم به خودشون اجازه تحقیر کردن و فحش دادن رو دارن و متأسفانه هیچ وقت نتونستم از حقم دفاع کنم جز دق خوردن و لعنت کردن خودم و این زندگی و اون افراد. وقتی یه نوجوان ۱۵ ساله فحشت میده نمیشه کتک کاری کرد و مردم هم از اون حمایت می کنن. وقتی یه مرد ۴۰ یا ۵۰ ساله فحشت میده نمیشه بهش فحش داد و قانعش کرد و وقتی یه جوان بهت گیر میده و اذیت می کنه کاری از دستت بر نمی آد. دو تا از بهترین دوستای ترنس به خاطر این رفتار مردم خونه نشین شدن و اصلا تا کار ضروری نداشته باشن بیرون نمیان چون به خاطر وضعیت جسمی شون تا اینکه وارد خیابون میشن مورد مسخره کردن و آزار و اذیت مردم قرار می گیرن. دو بار من و دوستم مورد زورگیری و خشونت قرار گرفتیم و چندین بار مورد تحقیر نوجوان های ۱۵ و ۱۶ ساله که هیچ کاری از دستمون بر نمی اومد، وقتی یه بچه توی خیابون پشت سرت داد می زنه و مسخرت می کنه اون موقع است که دوست داری یا بمیری یا یه نیرویی داشته باشی تا بتونی اون رو بکشی (شرمنده نمی تونم ادامه بدم، حالم داره بد می شه، به قول شاعر که میگه: زیلخا گفتن و یوسف شنیدن / شنیدن کی بود مانند دیدن). حالا من دارم تعریف می کنم ولی وقتی این اتفاقا واسه من و دوستانم افتادن دیدن حال ما تأسف بار بود، اینقدر این خاطرات با روح و روان من بازی می کنن که دوست دارم یه فراموشی بگیرم که دیگه یادشون نیافتم.

۴. فکر می کنی که ترنس فوبیا ناشی از چیست؟ لطفا از تفکرت نسبت به تفکر جامعه و خانواده بگو.

ترنس فوبیا رو میشه ناشی از درک مردم نسبت به این مورد و ناشستن آگاهی کامل در این مورد بیان کرد. این یه مورد هم توی زندگیم

اتفاق افتاده که نداشتن اطلاع کافی در مورد ترنس باعث ترنس فوبیا شده، از وقتی که فهمیدم من ترنس هستم خیلی جستجو و تحقیق انجام دادم واسه بهتر شناختن خودم و اینکه دلیل ترنس بودنمو پیدا کنم. چه سایت‌های ایرانی و چه خارجی و چه کلیپ‌ها و فیلم‌های مستند علمی زیادی رو دیدم. این تحقیقات باعث شد هم خودم بفهمم و هم اینکه دیگران رو آگاه کنم. گفتم که خیلی مورد ترنس فوبیا قرار گرفتم توی جامعه وقتی کسی تحقیرم می‌کرد یه جوری بهش نزدیک می‌شدم و درمورد ترنس براش توضیح می‌دادم. این کارم رو خیلی دوست داشتم ولی دوستان می‌گفتن چرا بهشون در مورد زندگی‌ات میگی و جواب من به دوستانم این بود: این افراد نمی‌دونن که ما چرا اینطوری هستیم واسه همین اذیت می‌کنن و اگر بدونن دیگه کسی رو اذیت نمی‌کنن. حداقل شاید من اولین کسی باشم که مورد آزار و اذیتشون قرار می‌گیرم و اگر یک ترنس دیگه رو دیدن این مشکل رو برای اون ترنس ایجاد نمی‌کنن و دقیقا هم همینطور بود. بعضی‌هاشون بعد از فهمیدن عذرخواهی می‌کردن و می‌شدن بهترین دوستم ولی واقعا جای تاسف داره که بعضی‌هاشون بدتر از روز اول می‌کردن، من به این اعتقاد دارم که ناآگاهی در مورد ترنس موجب این ترنس فوبیا میشه.

از تفرکراتم پرسش کردین، چه سوال جالبی! من جواب واقعی رو بهتون میگم حال می‌خوانین چاپش کنین یا نکنین به خودتون و اندازه آزادی‌تون توی چاپ این سوال و جواب داره: راستش از خانوادم دلگیرم، بهشون هم حق می‌دم هم نمی‌دم که ترنس فوبیا داشته باشن. پدر و مادر شصت و هفتاد ساله من درک این موضوع شاید براشون آسون نباشه و گاهی اوقات به خودم میگم اگر من جای اون‌ها بودم چیکار می‌کردم؟ واقعا این بزرگترین معضل یه خانواده است که تنها راه حلش داشتن یه فکر باز و نداشتن غیرت بیجا و الکی در این مورد. در مورد خواهرها و برادرهام

هم همینطور هست، تنها حمایت‌کننده من برادر کوچکترم هست که میگه دختر بودن یا نبودن برام مهم نیست، بودنت مهمه ولی برادر دومم خیلی سخت با این موضوع برخورد می‌کنه و هضمش براش سخته. خواهرهام هم میگن دختر بودن یعنی بدبختی و برادر بزرگم هم با صحبت با مددکارهای بهزیستی یه کم نرمتر با این موضوع برخورد می‌کنه که البته جوابی که درمورد جراحی من میده باز هم ترنس فوبیا داخلش هست. این چیزهایی که درمورد خانوادم گفتم بعد از چند سال کلنجار رفتن و مدام تکرار کردنم در این مورد توی خونه هست وگرنه روز اولی که من شروع به روشن‌سازی و صحبت درمورد خودم کردم ترنس فوبیای شدیدی توی خونه شروع شد. بعد از اینکه به بهزیستی رفتم و تشکیل پرونده دادم، از طرف بهزیستی خواستن بیان خونمون تحقیق که آیا من از بچگی رفتارم اینطوری بوده یا نه و من دروغ میگم یا راست؟ با گفتن اینکه از طرف بهزیستی می‌خوان بیان خونه و تمایل من به تغییر جنسیت چقدر خانواده منو زیر فشار قرار دادن، اولش مادرم می‌گفت: از زن

کمتر می‌خوای آبرمون رو ببری؟ مردم چی میگن؟ فردا می‌افتم جلوی زبون مردم و هی باید سرکوفت این و اون رو بشنویم، پدرم گفت برو بمیر، برو خودتو بکش و از این حرف‌ها و برادر بزرگم هم وقتی ماجرا رو فهمید گفت که بلند شو از خونه برو بیرون اونوقت هر غلطی خواستی بکن و همچنان تحقیر و توهین پشت سر هم. منم در جوابشون گفتم: شما بهتر از هر کس دیگه‌ای منو می‌شناسید و از رفتارم آگاهی دارید چقدر منو وادار می‌کردید رفتار پسرانه داشته باشم؟ چقدر گیر می‌دادید که زنونه صحبت نکنم و... حالا من این مشکل رو دارم حالا می‌خواید قبول کنید که من ترنس‌م یا نه؟ اگر اینو قبول ندارید پس من همجنسگرا هستم و مایل‌م با یه مرد ازدواج کنم تا یه زن، این حرفم خیلی روشن تاثیر گذاشت و به خاطر غیرتشون یه کم ملایمتر شدن ولی هنوز راضی به جراحی نیستن. برادر بزرگم میگه ما اجازه جراحی بهت نمی‌دیم می‌خوای همینجوری بمون ما اینطوری قبولت داریم، اگر هم می‌خوای از ایران برو، اونجا هر طوری دوست داری زندگی کن. یعنی به صورت غیر مستقیم دارن طردم می‌کنن، در مورد جامعه هم چی بگم؟ که نگفتم بهتره از خونه میام بیرون تا از تحقیر خانواده درامان باشم تحقیر مردم توی خیابون شروع میشه و این رفتارها باعث شده من نسبت به خانواده دل‌سرد و از اجتماع بیزار باشم. دوست دارم از ایران برم ولی وقتی فکرشو می‌کنم برم اونجا چیکار کنم بدون پول و سرپناه اونجا چیکار کنم؟ آیا اونجا زندگی‌م بهتر از اینجا میشه؟ آیا می‌تونم اونجا تغییر جنسیت بدم؟ و یه چیز دیگه هست اینکه من ایران رو دوست دارم، دوست دارم توی کشور خودم زندگی کنم و تشکیل خانواده بدم. اگر نمردم و خانوادم بدارن.

من به خاطر اینکه سربار خانوادم نشم و بتونم کار کنم مجبورم نقش یه پسر رو توی جامعه بازی کنم و چقدر هم بد اینکار رو می‌کنم چون باز رفتارم بعضی جاها نشون میده مرد نیستم. واقعا از نقش بازی کردن خسته شدم. دوست دارم خودم باشم. من از بازی کردن متنفرم، متنفر.

۵. فکر می‌کنی یک قربانی فوبیا، تبعیض و خشونت به خاطر هویت جنسی خودت، چگونه می‌تواند به این مسائل غلبه کند؟ یعنی چگونه با تبعیض روبرو شود تا کمترین آسیب را ببیند؟ چه سوالی پرسیدید، چی جواب بدم؟! توی جامعه‌ای که ترنس فوبیا بیداد می‌کنه و خانواده هم تشدیدش می‌کنه چه کاری میشه کرد به جز اینکه یا خودتو توی خونه حبس کنی و یا اینکه بتونی توی اجتماع نقش بازی کنی که من روش دوم رو انتخاب کردم. من به خاطر اینکه سربار خانوادم نشم و بتونم کار کنم مجبورم نقش یه پسر رو توی جامعه بازی کنم و چقدر هم بد اینکار رو می‌کنم چون باز رفتارم بعضی جاها نشون میده مرد نیستم. واقعا از نقش بازی کردن خسته شدم. دوست دارم خودم باشم. من از بازی کردن متنفرم، متنفر.

۶. اولین کاری که دیگران برای مبارزه با ترنس فوبیا باید انجام دهند از نظر تو چیست؟ همچنین فکر می‌کنی در ادامه چه کارها و برنامه‌هایی باید اجرا شوند

تا تراجنسیتی‌ها بتوانند از حقوقی مساوی با دیگران برخوردار باشند و قربانی ترنس‌فوبیا نشوند؟

اولین کاری که دیگران برای مبارزه با ترنس‌فوبیا باید انجام بدن اینکه مطالعه و تحقیق در این مورد داشته باشن، قبلا هم گفتم تنها راه مقابله با ترنس‌فوبیا داشتن آگاهی در مورد ترنس.

تنها کاری هم که باید واسه ترنس‌ها انجام بشه تا قربانی ترنس‌فوبیا نشن اینه که تلویزیون و روزنامه‌ها و رادیو همانطوری که برای معتادان جامعه برنامه ساختن و پخش کردن و روزنامه در موردشون اطلاع‌رسانی کردن و رادیو درباره‌شون چند ساعت صحبت می‌کرد و از کارشناسان دعوت می‌کردن و درباره‌شون صحبت می‌کردن تا نظر جامعه رو نسبت به معتادها عوض کردن، همین کار رو هم درباره ما ترنس‌ها انجام بدن تا ما هم بتونیم زندگی راحت‌تری داشته باشیم و این کار بیشتر از تلویزیون برمی‌آد چون مخاطب بیشتری داره. البته ناگفته نماند تا وقتی تعصب بیجا و نداشتن اطلاع در مورد ترنس هست تلویزیون هیچ قدمی برای ما برنمی‌داره. یادمه چند سال پیش توی یه جشنواره رئیس صدا و سیما چند دقیقه در مورد مشکلات جامعه صحبت می‌کرد که یکیش ترنس بود ایشون در حین سخنرانی‌شون گفتن که ما موردی توی جامعه داریم که خیلی جای بحث داره و ما مستنداتی داریم در این مورد ولی اجازه پخشش نیست، من می‌خوام بگم چرا جامعه ما اینقدر نسبت به جوامع دیگه کندتر در حال پیشرفته که یه مسئله پزشکی رو نمی‌تونن توی تلویزیون در موردش بحث کنن و این باعث شده جامعه ترنس اینقدر اذیت بشن، اگر یه فرد معتاد خودش با دست‌های خودش باعث میشه مردم ازش متنفر بشن و اینقدر توی جامعه هنوز براش جا هست چرا واسه ما نباشه؟ ما که ناخواسته وارد این بازی شدیم چرا اینقدر منفوریم؟

۷. لطفا از خاطرات خشونت و تبعیض ناشی از ترنس‌فوبیا که دوستان ترنس دیگر به آن دچار شده‌اند بگو.

دوستان ترنس اف‌توام (زن به مرد) راحت‌تر از ما ترنس‌های ام‌تواف (مرد به زن) در ایران زندگی می‌کنن، حداقل اون‌ها از ترنس‌فوبیای جامعه در امانند و تنها ترنس‌فوبیای خانواده رو دارن.

دو تا از دوستان ترنس از خانواده طرد شدن، بزرگترین بلا برای یه فرد بعد از ترنس بودن طرد شدن از خانواده است، خودم حاضرم بمیرم ولی طرد نشم چون دیدم که طرد شدن چه عواقب بدی داره. بی‌کسی و نداشتن یه سر پناه برای ترنس‌ها عذاب‌آورترین چیزه چون با روحیه‌ای که ترنس‌ها دارن تحمل کردنش خیلی سخته.

دو تا از دوستان ترنس که ترنس‌فوبیا از خانواده بهشون تحمیل شده بود و از خشونت فیزیکی‌شون صحبت می‌کردن، یکیشون می‌گفت که پدر و برادرهاش به درخت می‌بستنش و اینقدر می‌زدنش که از حال می‌رفته و دوباره با سطل آب می‌ریختن سرش وقتی به هوش می‌اومد دوباره کتک‌کاریشون شروع می‌شده. دوستم از خونه فرار می‌کنه و الان تهران زندگی می‌کنه خوشبختانه موفق به تغییر جنسیت شده، ولی می‌خوام بگم به کدامین گناه این همه خشونت بهش اعمال شد؟

یکی دیگه از دوستان میگفت مادرش به برادرهاش می‌گفته ببرید بکشیدش و لباس خونیش رو واسم بیارین و باز هم به کدامین گناه؟

من خوشبختانه مورد خشونت فیزیکی خانوادم قرار نگرفتم و فقط تنها ترنس‌فوبیا برای خودم تحقیر کردنم بوده ولی جای زخم یه روزی خوب میشه ولی جای حرف هیچ وقت. این تحقیرها باعث شده الان رابطه صمیمی با خانوادم نداشته باشم و هر روز ازشون فاصله بگیرم.

۸. در انتها اگر سخنی هست که مایل هستی دیگرانی که مطلب را می‌خوانند بشنوند، لطفا بگو.

در آخر خیلی حرف ناگفته داشتم که مجالی نبود واسه گفتنش و خیلی حرف واسه گفتن به خدا و مردم دارم از اینکه چرا زندگی من و دوستانم اینطوری شده هنوز نه از طریق علمی تونستم جواب کاملی براش پیدا کنم و نه از طریق مذهب. به همه ما گفتن که خدایی هست که ما رو خلق کرده و اون این زندگی رو به ما داده، این زندگی پر از درد و رنج رو. خیلی از دوستان میگن بی‌تا اینقدر افسرده نباش بلکه خوشحال باش که هم احساس زن رو درک می‌کنی و هم مرد رو و این یه نعمت هست برات، می‌خوام بگم من این نعمت رو نمی‌خوام، من می‌خوام زندگی کنم، تشکیل خانواده بدم، بچه داشته باشم و بهشون عشق بورزم ولی با این وضعیت هیچ کدمشون رو ندارم و نخواهم داشت. ما ترنس‌ها از جزئی‌ترین امکانات زندگی بی‌بهره هستیم، خانواده‌هامون قبولمون ندارن، کسی دوستمون نداره، مردم با نفرت باهامون برخورد می‌کنن، کار نداریم، عشق رو توی وجودمون کشتیم و هزاران چیز دیگه رو توی زندگی‌مون کم داریم، وقتی خدا که همه میگن از رگ گردن به ما نزدیکتره و از مادر برای ما مهربان‌تره اینقدر به ما ظلم کرده و ما رو اینطور خلق کرده چه انتظاری میشه از بنده همین خدا داشت. هر روز آرزوی مرگ داشتن خیلی بده ولی من هر روز آرزوی مرگ می‌کنم، دوست دارم بمیرم و برم اون دنیا شاید جواب این سوالاتمو اونجا بگیرم. بعضی وقتها میگم ما خلق شدیم برای عبرت بقیه، خدا ما رو خلق کرده واسه خنده و تحقیر بقیه مردم، ما خلق شدیم عذاب بکشیم و جهنم رو هم توی این دنیا ببینیم و هم اون دنیا، ما خلق شدیم تا تنها باشیم و جفتی برای ما نیست، ما از نوع پست‌ترین مخلوق‌ها هستیم، ولی به کدامین گناه؟ خیلی دوست دارم جواب سوالاتمو یکی بده...

از خانواده‌ها و جامعه تقاضا می‌کنم، خواهش می‌کنم، عذاب ما کم نیست خواهش می‌کنم شما بیشترش نکنید، ما خودمون نخواستیم این زندگی رو داشته باشیم درک کنید، ما هم مثل شما از نوع بشر خاکی هستیم ما افراد آخر زمانی و جهنمی نیستیم. در آخر، این هم حرف پایانی‌ام که یکی از دوستان گفته:

«درد کشیدم دردی از جنس واقعیت از جنس جنسیت
درد کشیدم مثل دردی که مسکنی به اسم مادر هم
خوبش نکرد چون درکش نکرد
درد من درک نکردن آدماییه که همه‌ی زندگی من
درد من خودمم»



از کبوترهای سفید می ترسند و بال‌هایشان را می شکند

هوداد

می‌بیند. به همین ترتیب تهدیدهای مالی، شغلی، تحصیلی و غیره را می‌توان توضیح داد و بعد از توضیح هر کدام باید این پرسش مطرح شود که آیا فرد تراجنسی یک تهدید فیزیکی، عاطفی، مالی و یا غیره به حساب می‌آید. آیا هرگز از سوی یک فرد تراجنسی به آسیب و یا ناراحتی برای کسی ایجاد شده؟ غیر از این است که این افراد تراجنسی هستند که همیشه از سوی جامعه مورد آزار و اذیت و خشونت قرار گرفته‌اند؟ طبیعتاً باید درباره پاسخ‌ها بطور منطقی و با استناد به تحقیقات علمی بحث شود. اگر این مرحله با مهارت انجام شود و موفقیت‌آمیز باشد، از این لحاظ که افراد به این نتیجه برسند که افراد تراجنسی هیچ گونه تهدیدی برای اجتماع به حساب نمی‌آیند به مرحله بعد یعنی آموزش می‌رسیم. در این مرحله باید نسبت به تاریخچه پیشرفت علم در شناخت افراد تراجنسی توضیح داده شود، مفاهیم جنس، جنسیت و نقش‌های جنسیتی توضیح داده شوند، برخورد جوامع متعصب و محافظه‌کار با افرادی که ممکن است بخواهند برخلاف انتظارات جامعه رفتار بکنند تحلیل بشود، پدیده درونی کردن دستورات جامعه توضیح داده شود، نقش ناخودآگاه فرد در سوق دادن او به سمت رفتارهایی که ممکن است حتی خود او دلیلشان را نداند توضیح داده شود و الی آخر. در این رابطه سازمان ایرکو و توانا اقدام به ساختن فیلم‌های آموزشی کرده‌اند که به زودی از طریق وبسایت سازمان توانا قابل دسترسی خواهند بود (tavaana.org). با توجه به اینکه دو مرحله اول در حد نظریه‌پردازی می‌باشند، انجام درست مرحله سوم از اهمیت زیادی برخوردار است. در مرحله سوم باید شرایط ملاقات و برقراری تماس بین افراد تراجنسی با دیگر افراد جامعه از طریق برگزاری گردهمایی‌های مختلف فراهم شود. تماس بین افراد از این طریق در یک محیط امن و دوستانه باعث خواهد شد ضمن طبیعی‌سازی این مناسبات، افراد به مطرح کردن سوالاتشان از یکدیگر بپردازند و به تدریج هر چه بیشتر با یکدیگر آشنا می‌شوند، تفکرات و ترس‌های غیر منطقی که نسبت به هم دارند از بین بروند و به جای آن روابط صمیمانه‌ای شکل بگیرد. بدین وسیله نه تنها ترس غیر موجه جامعه از بین می‌رود، بلکه ذهنیت خود قربانی‌پنداری افراد تراجنسی نیز از بین خواهد رفت و موفق خواهند شد به پیشرفت‌های مختلفی دست پیدا بکنند.

مادرش مشتی قرص جلوی کاوه گرفته بود تا خودش را با آنها از بین ببرد. کاوه از نظر جسمی یک دختر بود اما خودش را یک پسر می‌دانست، بنابراین از جسم خودش ناراضی بود و می‌خواست از طریق عمل جراحی، با تغییر بدنش به بدن یک پسر، این مشکلش را حل بکند. در گذشته گفته می‌شد که این افراد دچار اختلال هویت جنسیتی هستند، یعنی زمانی که فرد جنسیت خود را یک پسر می‌داند در صورتی که جسم او (جنس او) یک دختر است و یا برعکس. استفاده از کلمه اختلال به هیچ عنوان به معنی وجود مشکل اعصاب و روان نبود، بلکه صرفاً یک اختلال پزشکی به حساب می‌آمد و درمان هم انجام عمل تغییر جنس بود. به تدریج مشخص شد که کلمه اختلال باید حذف شود چرا که هیچ توجیح منطقی برای استفاده از این کلمه در توصیف این افراد وجود نداشت، حتی زمانی که از آن به عنوان صرفاً یک اختلال پزشکی نام برده می‌شد. بنابراین امروزه آن را «ناراضایتی جنسیتی» می‌نامند. متأسفانه در ایران نه تنها هنوز از کلمه اختلال استفاده می‌شود، بلکه حتی آن را از نظر قانونی یک اختلال اعصاب و روان به حساب می‌آورند. علاوه بر این اجازه فرهنگ‌سازی و آموزش درباره این مقوله داده نمی‌شود. همین مسئله باعث شده است که افراد تراجنسی (ترنس‌سکشوال) برای جامعه به صورت ناشناخته باقی بمانند. یکی از مشکلاتی که از ناشناخته بودن یا پیش‌بینی‌ناپذیری چیزی حاصل می‌شود بروز ترس است. این ترس ممکن است به اندازه‌ای باشد که افراد حتی خواستار از بین بردن فرد تراجنسی بشوند. بنابراین افراد تراجنسی علاوه بر اینکه مورد آزار و اذیت گسترده از جمله توهین‌های لفظی، ضرب و شتم، و یا تجاوز قرار می‌گیرند، بلکه حتی ممکن است از سوی افراد خانواده‌شان به قتل برسند. ترس از افراد تراجنسی و در نتیجه اقدام به آزار و اذیت آنها را ترنس‌فوبیا می‌نامیم. یکی از اولین قدم‌ها برای از بین بردن ترنس‌فوبیا در افراد مطرح کردن یک پرسش اساسی از ایشان است: فرد تراجنسی (ترنس‌سکشوال) چه تهدیدی برای شما دارد؟

البته برای اینکه افراد در پاسخ به این سوال به بیراهه نروند باید انواع تهدیدها را برایشان توضیح داد. به عنوان مثال تهدید فیزیکی زمانی است که قرار است از نظر جسمی و یا جانی به کسی آسیبی برسد. تهدید عاطفی زمانی است که از نظر احساسی فرد آسیب



پسرها گریه نمی کنند



بودند او دارای اندام جنسی زنانه است، به او تجاوز کرده و او را به قتل رساندند.

*خواننده محترم، چنانچه قصد دارید فیلم را نگاه کنید، پیشنهاد می کنیم که از اینجا به بعد را نخوانید.

شرح کامل داستان

«براندون تینا» مشغول تغییر قیافه خود است. او که یک دختر است تمایل زیادی دارد که خود را شبیه به پسرها درست کند.

«براندون» به یک کافه می رود یعنی جایی که با یک دختر قرار ملاقات دارد. او تمایل زیادی برای پیدا کردن دوست دختر دارد و در این کار نیز موفق است. پسرخاله «براندون» از اینکه او مدام سعی می کند خود را جای پسرها جا بزند، بسیار ناراحت است و او را بیرون می کند.

«براندون» به یک بار می رود و آنجا دوستانی تازه پیدا می کند. دو پسر به نام های «جان لوتر» و «تام» و دختری به نام «کندیس». «براندون» با رفقای تازه اش به شهری دور افتاده به نام «فالز سیتی» می رود. او از همنشینی با رفقایش خوشحال است.

«براندون» به دلیل دزدی های متعدد و مشکلات جنسی اش و تلاش او برای تغییر هویتش تحت تعقیب قرار داشته و باید به زودی در دادگاه حاضر شود. او با «لونی» پسر خاله اش تماس می گیرد و از او می خواهد در مورد دادگاه تازه ای که در پیش دارد کمکش کند

«پسرها گریه نمی کنند» Boys don't cry محصول سال ۱۹۹۹ می باشد. فیلم براساس یک ماجرای واقعی ساخته شده و موضوعی متفاوت را دنبال می کند. کارگردان فیلم «کیمبرلی پیرس» Kimberly Peirce است که در کارنامه اش تا قبل از این فیلم فقط ۲ فیلم دارد و برای یک کارگردان بی تجربه چون او، این اثر موفقیتی بزرگ است. زیرا که فیلم برنده یک جایزه اسکار به عنوان بهترین بازیگر برای «هیلاری سوانک» Hilary Swank و برنده ۴۰ جایزه معتبر دیگر شده است. مهمترین نقش های اصلی سوانک در چهار فیلم پسرها گریه نمی کنند، بی خوابی و دختر میلیون دلاری و آملیا بوده است. او پس از گرفتن جایزه اسکار در سال ۱۹۹۹ می توانست مسیر ستاره شدن را بپیماید، اما با «گزیده کاری و کم کاری» راهی متفاوت را در پیش گرفت. بیشتر شخصیت هایی که او نقش آنها را در فیلم ها ایفا کرده است، شخصیت هایی شبه مردانه می باشند. شخصیت «مگی فیتزجرالد» در دختر میلیون دلاری یا براندون تینا در پسرها گریه نمی کنند و یا «کاراگاه الیور» در فیلم بی خوابی و حتی نقش آملیا ارهارت خلبان زن معروف آمریکایی در فیلم آملیا همه کمابیش شخصیتی مردانه دارند.

خلاصه داستان:

این فیلم داستان زندگی براندون تینا، Brandon Teena یک تراجنسی است که در ۳۱ دسامبر ۱۹۹۳ دوستانش که متوجه شده

به «براندون» علاقمند است. «جان» سعی می‌کند با «براندون» درگیری لفظی پیدا کند. «لونا» به «براندون» می‌گوید که مایل است با او به شهر «ممفیس» برود و در آنجا شغل خوانندگی را آزمایش کند.

«براندون» در حین پرداخت یک قبض جرمه بازداشت می‌شود و به زندان می‌افتد. «کندیس» از هویت «براندون» اطلاع پیدا می‌کند و ماجرا را به «لونا» می‌گوید. «لونا» به سراغ «براندون» در زندان می‌رود و «براندون» به او می‌گوید که یک زن است نه مرد. «لونا» اهمیتی نمی‌دهد و به «براندون» کمک می‌کند که از زندان آزاد شود. «کندیس» ماجرای «براندون» را به «جان» اطلاع می‌دهد. «جان» به شدت عصبی می‌شود و به سراغ مادر «لونا» می‌رود و همه جریان را به او می‌گوید. در همین حین «لونا» به خانه می‌رسد. «جان» و مادر «لونا» از او در مورد «براندون» سوال و جواب می‌کنند. «براندون» نیز وارد خانه می‌شود. «جان» به شدت عصبی شده و می‌خواهد که از جنسیت «براندون» اطلاع پیدا کند. آنها به زور «براندون» را لخت می‌کنند و متوجه می‌شوند که او یک دختر است. «جان» و «تام»، «براندون» را به شدت کتک می‌زنند و او را به خارج شهر برده و به او تجاوز می‌کنند. «براندون» از دست آنها فرار می‌کند و به خانه «لونا» می‌رود. ماجرا به پلیس کشیده می‌شود و «براندون» به پلیس اطلاع می‌دهد که چه بلایی بر سرش آمده است. پلیس با «جان» تماس می‌گیرد و از او و «تام» می‌خواهد که خود را به پاسگاه معرفی کنند.

«براندون» بعد از همه اتفاقات به خانه «کندیس» رفته است. «لونا» پیش او می‌رود و به «براندون» می‌گوید که او را دوست دارد و حاضر است با او به شهر «لینکون» بیاید. «جان» به خانه «لونا» می‌رود و از مادر «لونا» آدرس «براندون» را می‌گیرد و به همراه «تام» به آنجا می‌روند. آنها قبل از حرکت با «لونا» برخورد کرده اند و او را نیز همراه خود می‌برند.

«جان»، «براندون» را می‌کشد و «تام» نیز به سمت «کندیس» شلیک می‌کند و هر دو متواری می‌شوند. در پایان «لونا» نامه عاشقانه «براندون» را می‌خواند و «جان» و «تام» هر دو بازداشت می‌شوند.

«براندون» به یک بار می‌رود و اینبار دختری را به نام «لانا تیسدل» می‌بیند. در همان نظر اول از آن دختر خوشش می‌آید. «براندون» به خاطر «لانا» تصمیم می‌گیرد بیشتر در شهر اقامت کند. «براندون» به همراه بقیه جوان‌ها به خارج شهر می‌روند و تفریح می‌کنند. همان شب «براندون» تصمیم می‌گیرد به سراغ «لانا» برود.

«براندون»، «لانا» را در حالیکه مواد مصرف کرده در سوپر مارکت پیدا می‌کند. او «لانا» را به خانه می‌رساند و یک انگشتر به او هدیه می‌دهد. «لانا» به «براندون» علاقه پیدا می‌کند. «جان» از همسرش جدا شده است و صاحب یک دختر است او اکثراً در خانه «لانا» زندگی می‌کند و به «لانا» نیز علاقمند است. از طرفی مادر «لانا» نیز به «جان» علاقمند است. «جان» و «تام» دوست‌های صمیمی هستند و هر دو سابقه کارهای خلاف و تبهکاری دارند. «براندون» به همراه «تام» و «جان» و «لانا» درگیر یک مسابقه خیابانی می‌شوند و ماشین آنها توسط پلیس نگه داشته می‌شود. «جان» که سابقه شرارت زیاد دارد از این ماجرا به هراس می‌افتد و با «براندون» و بقیه درگیر می‌شود. «تام» به «براندون» می‌گوید که «جان» فرد غیر قابل کنترل و خطرناکی است. او همچنین از سابقه خلافکاری‌های خود با «جان» نیز برای «براندون» تعریف می‌کند. «براندون» با «لانا» برخورد می‌کند آنها عاشق هم شده اند اما «براندون» باید برای شرکت در دادگاه به «لینکون» برود. او شب را در منزل «لونی» می‌گذراند. «لونی» به او اخطار می‌کند که بهتر است زودتر عمل تغییر جنسیت را انجام دهد و به او گوشزد می‌کند که او در حال حاضر یک دختر است نه پسر! «براندون» از عشق خود برای «لونی» تعریف می‌کند و به او می‌گوید که اینبار جدا عاشق شده است. «براندون» تصمیم می‌گیرد به دادگاه نرود و در نتیجه فراری و تحت تعقیب محسوب می‌شود. او شبانه به محل کار «لانا» می‌رود و با هم معاشقه می‌کنند. در حین معاشقه «لانا» در مورد جنسیت «براندون» شک می‌کند.

«لانا» و مادرش برای «براندون» جشن تولد می‌گیرند و دیگر بر کسی پوشیده نیست که این دو همدیگر را دوست دارند. در همین حین «جان» سر می‌رسد. او از رابطه بین «براندون» و «لانا» خبر دارد و چون همچنان به «لانا» علاقمند است، سعی می‌کند





زندگی من

بشم می‌تونم دختر بشم، وقتی موقع باریدن باران می‌شد از بچه‌ها می‌شنیدم که هر پسری رو رنگین کمان ادرار پیاشه دختر می‌شه و اگه دختر این کارو بکنه پسر می‌شه، همیشه دنبال رنگین کمون بودم ولی هرگز بهش نمی‌رسیدم ...

اگه بخوام خودمو از نظر خانوادم تفکیک کنم می‌بینم که غیر سه دختر و یک پسر و پدر و مادری زحمتکش و بی‌سواد چیز دیگه‌ای نمی‌بینم که از اغلب فامیلا و دوستان و آشنایان هم شنیدم. همیشه از اینکه منو رامیار صدا می‌کردن ترس داشتم که آیا من باید با شنیدن این اسم جواب بدم یا نه؟ چون بنظرم این اسم مختص به جنس من نبود. رامیار اسم پسرانه هست و من خودمو یه پسر نمی‌دیدم و بیشتر از رامیاری که منو اذیت می‌کرد اسم شناسنامه‌ای بود که واقعا در حدش نبودم (رحمان، رحیم، کریم) از میان این سه تا اسم یکیشون اسم شناسنامه‌ای من بود و هست. دوران بچگی که با همبازیام بازی می‌کردم دوست داشتم منو روناک (روشنایی) صدا بزنند. پسرها مسخرم می‌کردن که چرا اسم دختر؟ دخترا می‌گفتن روناک مثل شما نیست که همش بد رفتار باشه باهامون اون مهریونه... که کم‌کم باعث شد من دیگه با کسی همبازی نشم چه دختر چه پسر. تو خونه کارایی می‌کردم که همه منو سرزنش می‌کردن، مثلا سر کردن روسری، چادر گذاشتن، لباس‌های توری پوشیدن، کفش پاشنه بلند... می‌گفتن دختره‌ست، خب چه فرقی داره لباس لباسه دختر پسر نداره که الان هم اگه کسی خونه نباشه اینکارا رو می‌کنم، برا خودم وسایل آرایشی خریدم و تو خلوت خودمو آرایش می‌کنم و موهامو درست می‌کنم. دوست دارم وقتی عروسی چیزی هست کلی به خودم برسم و از همه دختر پسرها بیشتر به چشم بیام، حتی

اولین چیزی که با خوندن ترنس فوبیا، به یادم افتاد این بود که دو ماه پیش بود عموم در بستر بیماری بود و منتظر مرگ که من بالا سرش گریه می‌کردم. میون این همه زمزمه چیزی که به گوشم رسید این بود که یکی از فامیلا می‌گفت بعد از فوت، رامیار اینجا نباشه بهتره تا بعد ختم نیاد، اینجوری با طرز گریه کردن آبرومونو می‌بره، چون من مثل زنا و با بیان جملات احساسی گریه می‌کردم... داستانی که می‌خونید، حسب حال واقعی زندگی منه.

❖ رامیار از مهاباد

نمی‌دونم از کجا شروع کنم زیاد دست به قلم خوبی ندارم اگه جملاتم اشتباه بود خلاصه ببخشید دیگه تا اول دبیرستان بیشتر درس نخوندم. وقتی که بچه بودم همش تو خونه چادر سر می‌کردم و با بچه‌های هم سن خودم بازی مدرسه و والدین رو بازی می‌کردیم، اگه هم کسی نبود روسری سر می‌کردم مشغول ظرف شستن یا تمیز کردن خونه می‌شدم، در عین همین دوران بچگی هام بود که پسر عمه‌ام حدود ۱۰ سالی از من بزرگتر بود با من رابطه جنسی داشت ولی نه به طور کامل، احساس می‌کردم نامزد هست. (چون قبلنا رابطه بین نامزدهای اون دوره زمونه رو دیده بودم).

در مدرسه ترس‌هایی داشتم که مبادا این پسر بچه‌ها منو اذیت کنند با اینکه از هیچکدومشون خشونت یا اعتراضی ندیده بودم. ولی تو کوچه بین همبازی‌هام گه‌گاهی می‌دیدم که دارند دخترا رو اذیت می‌کنن ترس منم به همین خاطر بود. فکر می‌کردم منم بزرگ

از دختر دایی ام می‌خوام که من براش آرایش کنم که همیشه هم کار من بهتر از آب درمیداد تا به سالن آرایشی که چند سال داره حرفه‌ای کار می‌کنه.

همینا باعث شد تو خونه یکم زیر ذره‌بین باشم که مبادا با پسرا به کارایی انجام بدم، حق هم داشتن چون هشت ساله بودم که برادرم منو پسرعمه‌ام که ده سال از من بزرگتر بود دیده بودن که داره باهام چیکار می‌کنه و برادرم هم ۲ سال از من بزرگتر هست واسه مامان و بابام تعریف کرده بود و اون موقع هم کلی تنبیه و سرزنش شدم، الان هم که بیست و سه سالمه وقتی می‌رم بیرون یا جایی باید سر وقت برم و برگردم نه زودتر برم نه دیرتر برگردم چون باعث می‌شه دوران بچگی‌مو به یاد بیارند. وقتی واسمون مهمون میاد باید به ساعت تو اتاق خودمو چک کنم تا لباسی بپوشم که از نظر مهمونا و خونوادم به قول معروف خز نباشه و تابلو نشم که چرا لباسم تو چشم هست؟

برادرم خیلی مسخرم می‌کنه و گاهی هم کتک که چرا اینجوری هستم. خیلی وقتا بهم می‌گه با این ادا و کارات داری آبرومونو می‌بری. می‌گه نگاه به خودت کن یکم ریش داری پس یعنی مردی بیخودی ناز زنانه و دخترانه نکن واسه ما. مثل زنا حرف نزن، اداهای اونارو درنیار، تو خونه آشپزی نکن، ظرف نشور، خونه رو تمیز نکن، حتی رخت‌و خواب خودتو هم خودت جمع نکن چون الان فقط من و پدرم و مادرم هستیم دو تا خواهرام و تک برادرم ازدواج کردن) شاید اینجوری بتونی این رفتاراتو ترک کنی.

ولی من وقتی جلو آینه هستم نمی‌تونم به چشمای خودم نگاه کنم چون چیزی که من می‌بینم با چیزی که می‌خوام باشم و هستم زمین تا آسمون فرق داره هراس دارم از دیدن خودم تو آینه، اغلب وقتا بدون نگاه کردن به آینه موهامو درست می‌کنم. چیزی که زندگی منو تهدید می‌کنه به نظرم همین افراد دوروبرم هستند که با نگاه‌های تحقیرآمیز و دهنی پر از کنایه روبه‌روم می‌ایستند همش از نوع پوشش و رفتارم گلایه در دست و دهن دارن:

حاجی به وقت از خواب پاشدی دیدی من کنارتم ناراحت که نمی‌شی؟

عسلم امشب همسرم خونه نیست بیا و به حال اساسی بده می‌دونم که کم نمیداری واسه همین بهت گفتم!

بیا و در حق بچه هام مادری کن می‌دونم که از خداته پس نه نگو!

آخه کی هستی؟ هرکس نشناستت فکر می‌کنه از خارج اومدی بابا تو که راه دورت تهران بوده که اونم خدا می‌دونه واسه چه کارایی رفتی؟ حتما رفتی واسه... بله با همه آره ما هم آره؟

عزیز دلم فدای اون ناز و عشوه هات اینجا که اروپا نیست با این تیپ و قیافه میایی بیرون که به رخ همه بکشی دنیا دنیای مد و مد بازیه و دختر پسر نداره هرچی دلت خواست می‌پوشی.

به نظر خودم زیاد خوشگل یا جذاب نیستم اما شوخ‌طیم ولی نه با هرکس و نه در هر شرایطی، جذبه خاصی هم دارم که با هرکسی حرف بزنم یا شوخی داشته باشم جذبم می‌شه از لحاظ عاطفی و درد دل با دخترا راحت‌ترم تا پسرها بیشتر هم به دختر سراغمو می‌گیره تا به پسر.

و خیلی حرف و حدیث و مسخره کردن و دست زندای نا به جا. اگه بخوام از محل کارم بگم یعنی واقعا شهامت می‌خواد کسی که ترنس

باشه و به جایی کار کنه بیشتر در معرض دید باشه شما فرض کنید من تو به فروشگاه کار می‌کنم که بدتر از به فروشگاه هم هست هم از نظر سنگینی کار هم طاقت‌فرسا بودنش و رفت و آمدهای زیاد که در هر ساعت فرضا حدود پنجاه الی شصت نفر میان و می‌رن که اکثرا هم زن و دختر هستند و بخوایی نگاه تحقیرانه هر کدومشو تحمل کنی باید جگری که به اندازه به تخته سنگ، هم سخت باشه هم بزرگ داشته باشی.

اینا همه جای خود دارد حالا با سه تا مرد حدود سی الی چهل و پنج ساله باشی که دم به دقیقه بگند اینجوری نباش، اونجوری نکن، موهاش بلند نباشه، ابروهاش نازک نکن، موهاش رنگ نکن، ناخنات بلند نباشه، بلندیش هیچی چرا لاک می‌زنی اینجا ما آبرو داریم فقط به حرمت پدرمادرت چون فامیلیم زیاد بهت گیر نمی‌دیم ولی با این شرایط نمی‌تونی اینجا کار کنی. به خاطر مامور بهداشت برای اینکه به بلندی موهام گیر نده کلاه کاپیتانی سر می‌کنم. خودمم دوست ندارم کسی تو محل کارم موهامو ببینه، چه گرما چه سرما چه خشک چه خیس. دستکش دستم می‌کنم که ناخنم دیده نشن. باید بگم عادت کردم به این رفتاراشون، بهشون هم حق می‌دم چون اونا نه می‌دونند ترنس چیه نه می‌دونند اختلالات جنسی و جسمی چیه. بدتر از همه به خونواده کاملاً مذهبی و پایبند عرف و اخلاق شرع و دین هستند (اونایی که باهاشون کار می‌کنم) خونواده منم همینطورند که این خودش واسم مشکل ساز هست ولی چون تو خونواده‌ی خودم فقط من موندم سروسامون بگیرم زیاد کارم ندارن و سه نفر بیشتر نیستیم.

در اتاقمو همیشه قفل می‌کنم کلیدشو هم به هیچکی نمی‌دم چون بعدا حوصله جواب پس دادن ندارم:

اون لباس‌های ظریف چیه تو کمدت؟ چرا هیچوقت نپوشیدی‌اش؟

این لباس مال کیه؟

چرا لباس دختر مردمو پیش خودت نگه میداری؟ باهاش خاطره داری؟

عطرشم که اینجاست بیچاره! خب چه کاری آخه یهو همه زندگیشو بیار تو اتاق!

آخه مرد گنده تو که بچه نیستی عروسک مامانی می‌خوایی چیکار؟

این همه کرم ضد افتاب و جورواجور چیه رو میزت واسه خودت آرایشی بهداشتی زدی؟ فروشی هم هستن؟ دختر که نیستی زشته واسه به پسر از اینا داشته باشه

نه بابا بیخود نیست که داری هر روز خوشگل‌تر می‌شی نگو که آقا داره به خودش می‌رسه نگاه کن: موچین، روشن‌کننده، ضد جوش، ضد لک و ...

رامیار جان مهمون داریم اونارو از رو میزت بردار عروسک‌هاشو بذار تو کمد و قفل کن کسی نبینه زشته فکر می‌کنند چه خبره!

اینا همه سوالایی هست که وقتی در اتاقم قفل نباشه ازم پرسیده می‌شه به نظرتون پنهون کاری کنم بهتر نیست چون واقعا بعضی وقتا خسته می‌شم از زندگیم به گوشه می‌شینم فقط سکوت می‌کنم و آهنگ گوش می‌دم.

همه چی به نسبت خوب به نظر می‌اومد تا اینکه دیگه آب از سرم گذشت واقعا واسم عذاب‌آور بود بین این همه پسر چیکار می‌کنم، اونا فکرشون موتور و عشق به دختر و سکس و مشروب و فلان و بهمان بود. ولی من چی؟ مشغله‌ای که داشتم چجوری می‌تونم با یکی صمیمی بشم و درکم کنه، از لحاظ عاطفی درکم کنه ولی محیط خدمت جوری هست که نمیشه به کسی اعتماد کرد نمی‌گم که همخدمتی‌هام پسرای بدی بودند اتفاقا خیلی هم شوخ و پر نشاط و سرحال بودن ولی خب وقتی هر کسی نیاز شدیدی به چیزی مثل سکس پیدا کنه دیگه خوب بد و اشش فرقی نمی‌کنه، واسه رسیدن به هدفش دست به هر کاری می‌زنه چون تنهایی هم نمی‌تونه کاری کنه. با بقیه دوستاش طرح ریزی می‌کنند و اینم باعث میشه که کل سربازا خبردار موضوع بشند و شخص مورد سواستفاده شده باید پاسخگوی همه باشه.

من بهشون ثابت کرده بودم قابل اعتماد در هر نوعی هستم، سنگ صبورشون بودم، نصیحتشون می‌کردم، خوب و بد هر کاری رو بهشون می‌گفتم، بعضی وقت‌ها می‌شنیدم که بهم می‌گفتن واقعا چجور آدمیه نسبت به همه چی صوره همه کس رو درک می‌کنه. منم همیشه سعی می‌کردم که بتونم خوب باشم با بچه‌ها، بچه بودم. با جوونا، جوون. با پیرا، پیر. با زنا، زن. از خودم تعریف نمی‌کنم ولی به نظر خودم این‌جوری بودم شایدم باشن کسایی که از دستم ناراحت شده باشند چه در خدمت، چه قبل و بعد خدمت.

اوایل شروع: تا اینکه یه روز زد به سرم رفتم بهداری پادگان از طریق یه بیماری ساختگی اعزامی به شهر ارومیه رو گرفتم و از پادگان زدم بیرون، به محض اینکه رسیدم شهر اولین جایی که رفتم ترمینال بود سوار اتوبوس شدم برگشتم مهاباد. به خونه گفتم بهم مرخصی دادند تا چند روز که تعطیلات تموم بشه. یادم نبود تعطیلات چی بود با جمعه می‌شد سه روز اونا هم به هیچی شک نکردن. این سه روزی که خونه بودم برگه اعزامی از پادگان به بیمارستان ارتش رو دستکاری می‌کردم به کمک کامپیوتر خودم نداشتم ولی می‌رفتم

وقتی جایی هستم یا مهمون داریم دوست دارم بیشتر به جنس موافقم نگاه کنم البته اگه به نظرم ارزششو داشته باشه یعنی اینکه اگه بدونم پا میده نه اینکه در خصوص رابطه جنسی باشه نه در صورت دوست بودن و همدم بودن. ولی بیشتر سعی می‌کنم در دید عموم نباشم مخصوصا جایی که جنس مذکر باشه.

دوران سربازی

دوران آموزشی‌ام اینقدر سخت بود که حتی فرصت فکر کردن به خودمو هم نداشتم چه برسه به اینکه بخوام بین سربازان هم دنبال دوست باشم، ولی خوبی‌اش این بود واسم که پسرعموم هم باهام بود یه جورایی درکم می‌کرد الانم باهام خوبه. نمی‌داشت سربازای دیگه مسخرم کنند به خاطر طرز حرف زدنم بیشترشون بهم می‌گفتند مثل دخترا حرف می‌زنی، رمق نداری و... زیاد احساس تنهایی نمی‌کردم. دو ماه آموزشی که گذشت امریه به یگانو گرفتم افتادم ارومیه که از شهر خودم (مهاباد) ۲ ساعت بیشتر راه نبود. پسرعموم هم افتاد کرمانشاه. نسبت به آموزشی اوقات بیکاری بیشتری داشتم و این باعث می‌شد که بیشتر فکرم به خودم و درونم باشه که کم‌کم واسم خسته‌کننده و آزاردهنده بود با سربازا میونه‌ام خوب نبود. دوست نداشتم کسی باهام حرف بزنه. واقعا باهاشون راحت نبودم، دوست داشتم همیشه تنها باشم. وقتی ظرفای خودمو می‌شستم مسخرم می‌کردن میگفتند خانوم بهداشتی اینجا خونه نیست که داری ظرفاتو ضد عفونی می‌کنی...

اوایل شروع یگانم که فرمانده با سربازای جدید مصاحبه می‌کرد که از سربازا می‌خواست در مورد مشکلاتشون، ضعف‌ها، مهارت‌ها و همه چیز بگه که بعدا مشکلی پیش نیاد منم مشکلمو یه جورایی گفتم اما گذاشت پای اینکه به بلوغ اجتماعی نرسیدم و درک این برامسخته که بین این همه آدم‌ا و قومیت‌ها قرار گرفتم! ولی من به نظر خودم زودتر از هم سن و سالای خودم به بلوغ اجتماعی، فکری، احساسی عاطفی رسیده‌ام اما کو گوش شنوا.



کافی نت، چند نسخه کپی رنگی گرفتم به خاطر مهر و امضا هاشون اگه سیاه می افتاد تابلو می شد.

سه روز تموم شود و من راهی ارومیه شدم که مستقیما به دادسرا رفتم یه داستان ساختگی گفتم که شاید بتونم با این داستانم از خدمت رهایی پیدا کنم که خیلی هم احمقانه پیش رفتم: من در حال زنگ زدن از کیوسکای خیابون بودم که چند نفر به زور منو با خودشون بردن و ازم سواستفاده جنسی کردن، نامه بهم دادن به پزشکی قانونی، رفتم اگه می رفتم چیزی نشون نمی داد. چون هیچ اتفاقی نیافتاده بود. الکی به دادسرا گفتم که رفتم چند روز دیگه جوابشو بهم می دن گفتن فعلا با مامورای ما برو پادگانت تا واست احضاریه بیاد با اونا رفتم پادگان یه روز نشده بود با استفاده از برگه اعزامی هایی که کپی کرده بودم بازم از پادگان رفتم بیرون ولی این بار خونه نرفتم دنبال یکی بودم که بتونم باهاش رابطه برقرار کنم. بعدش برم پزشکی قانونی ولی واقعا می ترسیدم که اینکارو بکنم ولی بنظر خودم دیگه چاره ای واسم نمونده بود غیر این کار. رفتم یکی از کافی نت های مرکز شهر با آیدی یاهو خودم وارد روم ارومیه شدم به اجبار با یکی قرار گذاشتم که خیلی خودمو بی ارزش دیدم اون موقع بی خبر از اینکه برم پزشک قانونی اونا هم عکس و شناسنامه می خوان که همراهم نبود. دادسرا خونوادمو احضار می کنه، دادسرا یه نامه به بازرسی پادگان فرستاده که زیر ذره بین باشم. اونا هم زنگ بزندن به خونوادم و یکیشون باید حتما بیاد که اومدن حتی دیگه سرمم بلند نمی شد پیش اونا، البته اونا بعد از سه ماه فهمیدن. تو این سه ماه همش با برگه های کپی زده از پادگان می زدم بیرون چند روزی رو خونه می موندم بعدش می اومدم ارومیه، مسافرخونه می رفتم. بعد باز می رفتم خونه می گفتم مرخصی دادن تا اینکه همه چی معلوم شد از دادسرا درخواست بستن پرونده رو دادم برگشتم سر خدمتم با کلی اضافه خدمت. تو این ۱۶ ماهی که تو اون پادگان بودم واسم هزار سال بود. دچار اعتیاد به قرص ترامادول شدم که خونوادمم فهمیدن ولی من انکار کردم و با سعی خودم بعد اتمام خدمت ترک کردم. اواخر خدمت که داشتم قرص مصرف می کردم بی خبر از این بودم که بعضی وقتا تو خواب حرف می پرونم تا اینکه یکی از سربازا بهم گفت: رامیار چت شده؟ شبا تو خواب حرف می زنی کسی هم نمی فهمه چی می گی چون زبونت رو بلد نیستیم (کردی) ولی کمال می فهمه چی میگی و ناراحت می شه از حرفات بیدارت می کنه...

کمال یکی از همزبونی های خودم بود که ساکن ارومیه بودن خیلی پسر دوست داشتنی ای بود از لحاظ شوخی و معرفتش. به روی خودم نیاوردم که من فهمیدم این چند شبه کمال حرفامو می فهمه ولی تغییراتی در برخوردش دیده بودم تا اینکه یه بار به منشی گفتم منو پاس بخش بنویس، کمال رو بذاره نگهبان آسایشگاه باشه، تا طرفای ساعت ۱۲ شب تا ۲ شب با هم حرف بزنی، فردا شب رسید اولین دقایق شروع پست گفتم کمال من می رم به بقیه نگهبانا سر بزنی تا من برگردم چایی رو بذار گفت باشه، برگشتم گفتم کمال چیزی شده که تو یه کم سرد شدی با من؟

- نه چیزی نیست حوصله ندارم.
- چرا مگه چیزی شده حرف بدی بهت زدم؟
- تو داری یه چیز مهم و از من پنهون می کنی چرا رامیار؟
- سردر نیارم چی میگی کمال!
- چرا بین این همه کیف و کوله سربازا کوله تو نیست؟

- چرا همیشه در کمدت قفله؟

- چرا همیشه عصبانی می شی وقتی کسی به وسایلات، به دفتر خاطرات دست می زنه؟ چرا هیچوقت دفتر خاطرات رو دست هیچکسی نمیدی برات یه چیزی بنویسه؟ و کلی چراهای دیگه که من هیچ جوابی نداشتم براشون جز چند کلمه:

- چرا این اخرا ازم این سوالاتو می پرسی؟
خیلی دلگیر و ناراحت به نظر می اومد. گفت یه ساله دارم با تو، تو این پادگان خدمت می کنی یعنی هنوز نتونستم اعتماد تو رو نسبت به خودم جلب کنم؟ درد دلامون با همدیگه، خوب و بد همدیگه، مسخره بازیامون، من و تو همیشه پشت هم بودیم، چرا هنوز از کارت سر در نیارم؟

راستم می گفت همیشه مثل دو تا برادر بودیم کسی جرات نداشت بدون حضور یکی مون در مورد اون یکی دیگه حرف بزنه که به سر و کولش می پریدم ولی من در حقش برادری نکردم. گفتم: چیز خاصی پیش اومده که حالا اینجوری جوش زدی؟

- تو خواب هزیون می گفتی.

- چی می گفتم؟

- دامنم این رنگی نبود. روسریمو برداشتن، مامان من می رم خونه بخت خودم. اینجا نمی مونم، پاشنه های کفشم کجاست؟

از روی چیزایی که داشت واسم تعریف می کرد معلوم بود که راست می گه. بخاطر اینکه یه قسمت هایی از خوابم یادم می اومد که حرف پروندنش هم تو خواب بخاطر این قرصای لعنتی بود. جوابی ندادم به کمال فقط گفتم من با بقیه فرق دارم اینجا از صد تا زندون هم واسم بدتره. گفت یه جورایی درکت می کنم ولی باید بهم می گفتی شاید می تونستم کمکت کنم که اینجا زیاد واست سخت نباشه. هنوز هم نفهمیدم که اصلا کمال واقعا متوجه شد که من چی هستم؟

یکی از گروه بان های آسایشگامون که گروه کادر اونجا بود و از شانس بدم رئیس رصد منم بود سابقه اش بدجوری خراب بود در مورد سواستفاده های جنسی که از چند تا سرباز داشته. من خودم پرونده اشو دید زده بودم که چجوری هنوز اینجاست؟ فوقش ده یا پونزده روز بازداشت بوده و یه توبیخی خورده، دادسرا نظامی رفته ولی به شاکی ها پول داده تهمت زده که واقعا واسم عجیب بود.

این آخرای خدمتم عجیب به بال و پرم می پیچید. حرفای زنده بهم می زد. وقتی کاری رو بهم می گفت که انجام بدم یه چند لحظه با تاخیر روبهرو می شدم داد میزد: ای وای مامانم اینا النگوهاش نشکنه. منم از خودم حساسیت نشون می دادم واسه همینم زیاد بهم گیر می داد. خیلی وقتا پیش هم از فرماندم خواسته بودم که منو از رصد این گروهبانه بیاره بیرون ولی میگفت باید یه دلیلی باشه که اینو ازم می خوایی منم اگه می گفتم که خبردار اوضاعشون هستم حتما می دونست که از منشی خواستم پروندشو ببینم که واسه منشی بیچاره بد می شد ولی چیزی نگفتم.

زیاد مسخرم می کرد. الکی دست روم می کشید. بعضی وقتا که افسر نگهبان می شد نصف شبا به معاونش می گفت منو بیدار کنه ببینم چیکارم داره، وقتی می رفتم پیشش می گفت درو ببند اگه نمی بستم داد می زد دستور نظامیه پس جواب بده. هر کاری من می گم باید انجام بدی حتی اگه بگم لباساتو در بیار و لخت شو چون من یه نظامی ام و دستوراتم نظامی تا زمانیکه دخول نباشه جرمی واسه من محسوب نمیشه. ولی باز خدا رو شکر کار به اینجاها نکشید، چون من

دیگه جوابشون واسم سخت بود و اسمی بلد نبودم که رو این حس زنانه خودم بذارم.

قبلنا عبارت گی رو شنیده بودم ولی دیدم که حتی با گی هم قابل مقایسه نیستیم. بعضی وقتا داداشم مسخرم می کرد این اداها چیه در میاری...یه بار گفتیم میخوام دماغمو عمل کنم، گفت به جای دماغت برو دم و دستگاتو عمل کن که دختر بشی خانوم کوچولو... با شنیدن این حرف بدجوری تو فکر رفته بودم، اصلا همچین چیز می گه می شه؟ ایران امکانش هست تو یه کشور اسلامی؟ آلت رو عمل کردم بقیه بدنو چطوری زنانه می کنند؟

قبلا در مورد تغییر جنسیت یه چیزای شنیده بودم ولی نه واسه یه انسان بالغ فقط توی ماهواره ها بود که واسه جنین توی شکم مادرش در موردش شنیده بودم. با گوسی به نت وصل شدم و تغییر جنسیت رو سرچ کردم و از نظر خودم به نتیجه های عجیب غریبی رسیدم که واسم قابل هضم نبود. چند روز پشت سر هم وقتی بیکار می شدم کارم فقط گشتن تو نت دنبال تغییر جنسیت بود که واقعا واسم عجیب بود، میون این همه پزشک و روانپزشک و بیمارستان و جراح تنها اسمی که بیشتر بهش برمی خوردم بیمارستان پارس تهران (بلوار کشاورز) دکتر شهریار کهن زاد و دکتر میرجلالی از مشهد بودند.

دکتر کهن زاد در مورد سابقه ی کاری اش زیاد نوشته بودند و اینکه کارش خوبه، دکتر میرجلالی هم در مورد اینکه کارش اقتضاحه و الان هم به دلیل کهولت سن خودش جراحی رو انجام نمیده فقط دستیارانش یا معاونش جراحی رو انجام میدن و البته با نظارت دکتر میرجلالی که باز هم در موردش بد نوشته بودن.

نزدیکترین راه واسه من تهران بود و من بدون هیچ اطلاعی در مورد اینکه باید مجوز عمل داشته باشم، باید مورد تایید پزشک قانونی باشم و کلی کارای قانونی دیگه که من از

همشون بی خبر بودم. فکر می کردم اول باید جراح ببینه بعد دنبال کارای قانونیش بود و اونم فقط واسه شناسنامه و مدارکی که باید اسم پسونمو ازش بردارم ولی به نظرم آخرین مرحله از این پروسه رفتن پیش جراح مورد اعتماد و کار درست هست نه اینکه اول کاری برم پیش دکتر جراح. خلاصه شماره بیمارستان رو از طریق نت پیدا کردم. زنگ زدم برای نوبت گرفتن که یه خانوم جواب داد که از اورژانس بود. همین که گفتیم دکتر کهن زاد اول گفت دکتري به این اسم نداریم تو بیمارستان یه مکشی کرد که خواستم تلفنو قطع کنم. فکر کردم حتما شماره اشتباه بوده یا اینکه دکتر کهن زاد اون بیمارستان نمونده... که

یهو گفت صبر کنید وصل کردن به مطب یه منشی با متانت خاصی جواب داد اسم و فامیلم رو و شمارمو بهش دادم گفتن ۳۰ مرداد ساعت ۹/۳۰ اینا باشید.

نگاه به تقویم کردم دیدم سه روز بیشتر فرصت ندارم برای رفتن، حالا مونده بودم چجوری به خانواده بگم که برای دکتر نوبت دارم

جوابشو نمی دادم و از اتاقش می زدم بیرون تا پیدام نکنه. آسایگاه هم نمی رفتم یه محوطه بود تو پادگان که بهش می گفتن (...). تا دیروقت اونجا می موندم. آخرای شب که برمی گشتم آسایشگاه میدیدم تو دفتر توضیحات واسم منفک از یگان زده، چندین شب این اتفاقا می افتاد بچه های آسایشگاه مسخرم می کردن توهین می کردن که چرا وقتی این گروهبانه افسر نگهبان می شه تو گم و گور می شی خب یه بار بهش بده خودتو خلاص کن. منم اعصابانی می شدم و باهاشون دعوا و بحث راه می انداختم، از یه طرف هم فرمانده هم همینو می گفت چرا وقتی این افسر نگهبانه تو شبها غیب می شی؟ اگه بهش می گفتیم باور نمی کرد که من هیچ ارتباط جنسی با اون عوضی نداشتم بخاطر سابقه درخشانش.

با خودم فکر کردم اینجوری نمیشه یا باید به فرمانده بگم یا اینکه خودم یه کاری کنم. شده بودم مضحکه ی گردانمون. تا اینکه یه مرخصی گرفتم گفتیم می خوام یکم دور از اینجا باشم اگه بازم برام پیش اومد من خودم همه چیزو می گم. از شانس بدم اونم بعد از من از پادگان اومده بود بیرون یهو داخل ترمینال جلوم سبز شد. گفت بیا یه چند شبی با هم بریم شهر ما آب و هوات عوض بشه منم قبول نکردم و بهش اخطار دادم اگه همین الان ازم دور نشه به دژبان ترمینال می گم قضیه از چه قراره و معلوم هم بود که این دفعه پاش گیر می کنه چون اون بعد از من از پادگان اومده بود بیرون و اگه با هم نقشه اینو داشتیم که من باهاش برم شهرش باید قبول می کردم نه اینکه پشش بزنم که زود رفت. یه ماه بعد از من برگشت پادگان یه نامه پزشکی جور کرده بود که مریض بوده، بعدشم به من می گفت به خاطر تو این کارو کردم که تو اینجا در آسایش باشی و بچه ها مسخرت نکنند که از حرفاش داشتم شاخ در می آوردم. وقتی این خوب منو می خواد پس چرا قبلا همچین برخوردی با من داشته.

فرمانده گردان به لطف بچه های حرف پخش کن یه چیزایی فهمیده بود. از یه طرف من اول خدمتم سابقمو خراب کرده بودم از یه طرف هم اون گروهبانه سابقش خراب بود که این باعث شد تا خدمت من تموم شد اونو به عنوان مامور فرستاده بودن یه گردان دیگه که از شرش خلاص شدم. دیگه ندیدمش. بعضی وقتا کابوسشو می دیدم که حالم از بودن خودم بهم می خوره.

یک سال بعد از اینکه خدمت رو تموم کردم و تونستم از شر این قرصای لعنتی خلاص بشم کاملا حس کردم که با بقیه فرق دارم از لحاظ گفتار، حرکاتم و نوع پوششم. عاشق بدلیجات و حلقه و گوشواره

و دستبند و ...بودم و علاقه عجیبی که به جنس موافق داشتم اما نمی دونستم که واقعا من دخترم یا پسر؟ اگه پسرم چرا این حس ها رو دارم؟ اگه دخترم چرا ظاهرم فرق می کنه چرا آلت تناسلی من با دختر فرق داره؟ چرا میل جنسی با جنس مخالف رو ندارم؟ و اینکه چرا دوست دارم بیشتر با یه پسر باشم تا دختر؟ و خیلی چراهای

عاشق بدلیجات و حلقه و گوشواره و دستبند و ...بودم و علاقه عجیبی که به جنس موافق داشتم اما نمی دونستم که واقعا من دخترم یا پسر؟ اگه پسرم چرا این حس ها رو دارم؟ اگه دخترم چرا ظاهرم فرق می کنه چرا آلت تناسلی من با دختر فرق داره؟

اونم کجا؟ تهران! جایی که ده ساعت بیشتر فاصله داریم حالا بگم چه دکتري؟

با خواهر بزرگترم میونه بهتری دارم تا بقیه خانواده. قبل از این هم من پیش یه روانپزشک می رفتم در مورد ترنس بودنم که فقط خواهرم خبردار بود. میرفتم پیش روانپزشک ولی نمی دونست برا چی ویزیت می شم. ازم نمی پرسید ولی فکر کنم یه بار زنگ زده بود مطب دکتر که من برا چه مشکلی می رم اونجا که بهش نگفته بودن. خلاصه منم با خواهرم حرف زدم گفتم روانپزشکم یه دکتر تو تهران معرفی کرده که برم اونجا ویزیت بشم با خانواده حرف بزن راضی بشند خودمم حرف می زنم، گفتم می دونید که زیاد سر درد دارم یه دکتر تهران هست می رم اونجا نوبت هم گرفتم. مادرم گفت اول به ما می گفتی بعد نوبت می گرفتی که دیدم زیاد مخالفتی ندارن چون با خرج خودم هم می رفتم گیر هزینه ندادند.

تو فیسبوک شخصیم دوستی داشتم که پسر بود. قبل این موضوع که با هم همین جوری چت می کردیم از روی چت کردن و قرار ندادن عکس خودم رو پروفایلم یه چیزی حس کرده بود که با بقیه پسرا فرق دارم. اهل شهری نزدیک شهر خودم بود. بحث چت کردنمون رسید به عشق و عاشقی که من زیاد خواهان این بحث نبودم. اون در مورد دختربازی حرف می زد من در مورد حس و احساس وعلاقه و عاطفه. تا اینکه گفت اگه چیزی هست بگو می شنوم والبتنه اگه منو قابل اعتماد بدونی، گفت چند تا دوست دارم که اونا هم مثل تو هستند زیاد به رابطه با دختر اهمیت نمی دن و حس و حالشون بیشتر با پسرها هست و زیاد قربون صدقه پسرا می شنند. نمی دونم شاید شما مثل اونا نباشید اگه فکر می کنی کمکی از دستم برمیاد بگو در خدمتم، با این که فکر می کردم دارم بدترین کارو می کنم ولی در هر حال بهش گفتم که من چی ام، چجوری هستم، شمارمو بهش دادم. هراز گاهی بهم زنگ می زد با هم درد دل می کردیم. همون روز که نوبت گرفته بودم در مورد تهران رفتنم بهش گفتم و بدون اینکه ازش بخوام خودش گفت خوب شد زود گفتی این دو روزه کارامو انجام می دم سعی می کنم منم پیام. ماشین دارم با ماشین من راحت تریم چون تنها هم میری شاید مشکلی واست پیش بیاد منم همراهم بهترهست، اصلا انتظار نداشتم که باهام بیاد و منو همراهی کنه.

از شهر خودشون اومده بود مهاباد ساعت ۹ شب حرکت کردیم تو راه اول ساکت بودم چون قبلا ما دو تا همدیگرو ندیده بودم و هیچ آشنایی ای هم با هم نداشتیم. استرس هم داشتم نکنه بلایی سرم بیاره که بهش هم گفتم بدجوری استرس دارم، اینجوری ساکت نباش یه چیزی بگو از استرس کم بشه و آرام بشم. من معمولا وقتی استرس دارم یا عصبی می شم زود خون دماغ می شم که هنوز یه ساعت نگذشته بود از حرکت کردنمون که من خون دماغ شدم. یه شهری که سر راهمون بود نگه داشتیم. هم من یه خورده آرام تر شده بودم شام هم خوردیم ولی من چیزی نخوردم. کم کم سر صحبت رو باز کردیم. سه سال از من بزرگتر بود. ۲۶ سالش بود رشته معماری لیسانس داشت می خوند برا فوق لیسانس.

هر شهری که می رسیدیم سوال می کرد اگه مشکلی داری بگو تا نگه داریم منم چون می خواستم وقت خودمون تهران باشیم می گفتم نه عزیز برو که به موقع برسیم، عجله هم نکن که مشکلی پیش نیاد.

اگه هم خوابت اومد خودت یه جا نگهدار استراحت کن بخاطر من با چشای خواب آلود رانندگی نکنی که بد میشه.

ساعت ۸/۴۰ صبح تهران بودیم اول رفتیم آزادی اونجا سوال کردیم در مورد آدرس بیمارستان که درست همون بلوار کشاورز بود. یه جا پارک کردیم و داخل محیط اورژانس شدیم که بیمارستان پارس دو تا ساختمونه که یه خیابون کوچیک بینشون هست. از اطلاعات اورژانس در مورد مطب پرسیدیم به طور خاصی نگاهمون کرد و گفت ساختمان روبرو طبقه سوم. وقتی از اونجا رفتیم بیرون با خنده گفتم سعید این بدجوری شاکی به نظر می اومد، اونم گفت تو که عادت داری من می خواستم اونجا لهش کنم به کعبه که سنگ نزدیم اینجوری نگاه می کنه و جواب سربالا میده. گفتم اشکال نداره بخاطر من تحمل کن که ناگهان با دست چپش سرمو کشید طرف خودش و بوسه کرد که واسه غیر منتظره بود و در کمال ناباوری تعجب کردم کسی اینجوری منو بوس نکرده بود دلم به حال خودم سوخت تا حالا نتونستم همچین لحظاتی رو برا خودم آماده سازی کنم، یعنی سهم من از عشق دنیا فقط پنهان کاریه.

داخل ساختمان شدیم. رفتیم بالا چند تا منشی بودن. به دوستم گفتم تو بشین من خودم ویزیتو می گیرم. اسممو که گفتم گفتن زود اومدین باید تا ساعت ۱/۳۰ صبر کنید. فکر کنم من اشتباهی شنیده بودم ساعت ۹/۳۰ که خانوم منشی ازم پرسیدن این آقا همراهتون هستن؟

- آره چطور؟
- دوستتون هستن یا فامیل؟ نسبتتون با هم چیه؟ ما اینجا رفت و آمد و بیمارامون رو می نویسیم که بیمار با چه کسانی وارد اینجا می شنند!
- ایшон دوستم هستن از شهر خودشون باهام اومدن و منو همراهی می کنند.

واسه دوستم عجیب بود که جراحی بنام تغییر جنسیت وجود داره. از اونجا رفتیم بیرون و تا ساعت یک نیومدیم. تو این چند ساعت یه دوری زدیم و بجای نهار یه چیزی خوردیم. من عادت جوریه که وقتی خونه خودم نباشم زیاد اشتها ندارم. یه جورایی خجالت می کشم که بین جمع چیزی بخورم.

سعید گفت خواهرم اینجا دانشجو بود زیاد باهاش می اومدم اینجا. پدرم می گفت نباید تنها بیاد و بره واسه یه دختر تنها خوب نیست ولی نظر من این نیست مگه اینکه کسی خودش یه چیزایی زیر سرش داشته باشه وگرنه هیچ کسی نمی تونه چپ نگاهش کنه ولی به احترام پدرم چیزی نمی گم.

ساعت یک که وارد سالن انتظار دکتر شدیم غیر از چند نفر کسی نبود و چند تا دکتر فوق تخصص و متخصص که همه منتظر دکترای خودشون بودن، متخصص قلب و عروق، جراح و متخصص داخلی،... جراح و متخصص کلیه و مجاری ادرار و درمان ناتوانی های جنسی؟ پس چرا در مورد جراحی تغییر جنسیت ننوشتی؟ یعنی اشتباه اومدیم؟ که چند تا منشی بودن ازشون سوال کردم دکتر کهن زاد فقط در اینا سر رشته دارن؟ همشون نگاهشون به من بود. فقط یکیشون جواب داد: شما واسه مشکل مغز و اعصاب اومدین؟

- گفتم نه دارید منو مسخره می کنید؟ من واسه یه مشکل دیگه اومدم.

حرفم هنوز تموم نشده بود که گفتن می‌دونم واسه چی اومدید اینجا و دقیقا هم مشکل شما مربوط به کلیه و مجاری ادرار می‌شه پس بیخودی نگران نشید که از چهرتون کاملا مشخصه. یه جورایی احساس دلشوره و نگرانی و سردرگمی داشتم که یواش گفتم مابقی همکارانتون هم می‌دونند من واسه چی اومدم اینجا؟ اینایی که منتظر هستند چی؟

- ما باید از خود دکتر هم رازنگهدارتر باشیم تا مردم به ما اعتماد کنند پس باید محرم باشیم، شما نگران نباشید نه تنها شما بلکه هر شخصی که وارد این چهارچوب می‌شه مشکلاتش هم همینجا می‌مونه و به جای دیگه‌ای درز پیدا نمی‌کنه.

اون لحظه یعنی می‌خواستم زمین دهن باز کنه و منو قورت بده اینقدر ناراحت و شرمزده بودم. عرق سردی رو پیشونیم بود که اون خانوم متوجه شدند. نمی‌دونم چرا اینجوری شد، هرچی سعی می‌کنم اسم این خانوم منشی یادم نیما یا اصلا اسمش رو نشنیدم که گفتند همینجا باش، یه لیوان آب میارم براتون در حالی که بغل دوستم دستگاه آب سردکن بود، صدای سعید و شنیدم که می‌گفت چرا نمیشینی. هیچ جوابی نتونستم بدم. خانوم برگشتند با یه لیوان آب قند سرد با اشاره به سعید گفتند که بیاید کمکشون کنید بشینند فکر کنم فشارشون افتاده.

سعید اومد دستمو گرفت. وقتی نگام کرد ازم پرسید مشکلی برات پیش اومده چرا خیس عرقی؟ بیا بشین همون لحظه

که نشستیم یه گوشه سالن. فورا همون خانوم اومدن پیشم گفتند دلیل ناراحتی شما بیجاست. همینایی که اینجا نشستند منتظرند تا دکتراشون بیاد شاید یکیشون هم با مشکل شما مواجه باشه. کسی هم خبردار نیست. یه نگاهی که به اطراف کردم دیدم که چیزی نمونه سالن پر بشه از آدمای جورواجور که یا زن بودن یا مرد. هیچ کدومشون غیر طبیعی بنظر نمی‌رسیدن این بار با یه خنده کوچیکی گفتند اینجوری نگام نکن راست می‌گم. اگه بتونی تشخیص بدی که کدوم مثل خودتون هستند یه جایزه داری اونم یه کتاب در مورد دنیای شما پس فکرتو آزاد کن و به فکر جایزه‌ات باش.

واسه یه لحظه تصور کردم بچه دبستانی هستم که پدر مادرش بهش می‌گن مشقاتو زود بنویس واست بستنی جایزه می‌دم. نمیدونم که چرا اینجوری شدم، چرا ناراحت از این بودم که بقیه بفهمن من چی هستم احساس گناه می‌کردم، سعید داشت آرومم می‌کرد با حرفایی مثل، این حق تو هست پس باید حقتو از این دنیا بگیری. نمیشه که تا آخر عمرت خودتو حمال جسمت بدونی و حسرت اینو بخوری که کاری می‌تونستی انجام بدی ولی ندادی و در آن لحظه اگه به این نتیجه می‌رسیدم که طریقه پیگیری من برای تغییر جنسیت اشتباهه یعنی واقعا داغون می‌شدم.

میون این جمعیت منتظر، دو نفر بودن که نظر خودشونو به من جلب کرده بودند، یه دختر با یه پسر نمیدونم نسبتشون با هم چی بود.

ولی خونسردی پسر و چهره پریشان دختر برام عجیب بود، دخترک سر تا پا مشکلی تو تابستون گرم، پسرک هم یه تی‌شرت سفید با شلوار سبز کتانی. گفتگوهایی با هم داشتند نمیدونستم در مورد چی حرف می‌زنند صداشون به من نمی‌رسید ولی از روی حرکت لباشون می‌دیدم که دخترک در مورد چیزی لب تگون می‌ده که یکم طولانی می‌شد ولی پسرک با چند تا حرکت لب جواب می‌داد کوتاه و مختصر. ولی گفتم شاید اونا برن پیش یکی دیگه از دکترها که چند لحظه بعد یکی از منشی‌ها با اشاره به من و اون دختر و پسر گفت رامیار اگه دکتر کهن‌زاد اومدن شما بعد این خانوم می‌رید داخل اتاقشون که بغل دست خودتون هست. که من با یه پوزخندی به نشانه تایید سرمو تگون دادم همون خانوم هم که قول جایزه داده بودند سریعاً اومدن پیشم و گفتند الان که مشکلی نداری که بین جمعیت بهت گفتند نفر بعد از این دختر خانوم شما هستید؟

- نه ممنون مشکلی نیست ولی فکر کنم جواب سوالتون رو پیدا کردم بعد اینکه از پیش دکتر اومدم بهتون می‌گم، چیزی نگفتند و رفتن سرجای خودشون مشغول کاراشون شدند.

دختر و پسر وارد شدن. چند دقیقه‌ای طول کشید که اومدن بیرون ولی از روی صورتش می‌شد فهمید که نگران هستند، دلیل را جویا نشدم و منم بعد اون رفتم پیش دکتر. نمی‌دونم چرا نخواستم سعید هم باهام بیاد داخل. بهش گفتم که تو اینجا منتظر باش. بعد از سلام و احوال‌پرسی و پرسیدن اسم و فامیل و شماره همراهم اینکه اهل کجا هستم گفتند که مشکلتون چیه؟ منم براشون توضیح دادم که من ...

- برکه تاییدیه، پرونده‌ی روان‌پزشک، چی هم‌راتون هست؟ منم که کاملا تعجب کرده بودم گفتم هیچی هم‌رام نیست - اصلا تا حالا پیش هیچ روانپزشکی، روانکاو، متخصصی، چیزی رفته‌اید؟

آره چون تو شهرستان زندگی می‌کنم دسترسی به یه متخصص خوب برام مشکل هست فقط پیش یه روانپزشک رفتم ولی بمدت ۱۰ جلسه منتها چون به کارشون ایمان نداشتم دیگه نرفتم.

- چرا ایمان نداشتی؟ ایشون فقط دارو تجویز می‌کرد. مشاوره آن‌چنانی نمی‌داد. منم بخاطر موقعیت کاریم نمی‌تونم از این داروها استفاده کنم چون باعث خواب‌آلودگی و گیجی می‌شدند. منم باید موقع کار از هوشیاری کامل برخوردار باشم تا اتفاقی برام پیش نیاد.

- همه حالات و مشکلات رو بهشون گفتم؟ ایشون چی می‌گفتند؟

بله همه چیزو از دوران کودکیم بهشون گفتم. در مورد درونم، جسمم، احساسم، علایقم و همه چیز ولی ایشون به من داروی قوای جنسی می‌دادن که بتونم از نظر اون یه رابطه جنسی موفق داشته باشم که منم دلم نمی‌خواست اصلا رابطه جنسی با جنس مخالف داشته باشم.

نمیدونم که چرا اینجوری شدم، چرا ناراحت از این بودم که بقیه بفهمن من چی هستم احساس گناه می‌کردم، سعید داشت آرومم می‌کرد با حرفایی مثل، این حق تو هست پس باید حقتو از این دنیا بگیری. نمیشه که تا آخر عمرت خودتو حمال جسمت بدونی و حسرت اینو بخوری که کاری می‌تونستی انجام بدی ولی ندادی



- خب من نمی‌تونم به تنهایی تایید کنم که شما ترنس مرد به زن هستید یا اینکه دچار چه اختلالی هستید ولی یه توضیحاتی می‌دم که شما بهتره به متخصص مراجعه کنید از لحاظ روحی و روانی جسمی مورد آزمایش قرار بگیرید که کاملاً مطمئن شید و بعداً دچار پشیمانی نشید که دیگه راه برگشتی ندارید، کار اصلی من در مورد شما جراحی اندام‌های جنسی هست نه چیز دیگه، باید حتماً به متخصص مربوط مراجعه کنید تا بهتر بتونید با زندگی خودت کنار بیایی، اگه از بابت روابط خودتون چه دوستانه چه عاشقانه حتی چه جنسی احساس گناه می‌کنید باید بهتر بگم اصلاً گناه محسوب نمی‌شه چون این طرز حالات و انعطاف دست خودتون نیست، بیماری هم نیست. ما در این مورد کتاب داریم، مقاله داریم که مرجع‌های دینی ما اونو تایید کردند. حتماً بخونید تا بهتر بتونید تصمیم بگیرید. در همین حین تلفن زیر دستش زنگ خورد یکی از منشی‌ها بود نگاهش به من بود و جواب می‌داد نمیدونم چی می‌گفتند ولی نگاهش به من بود یه دقیقه هم طول نکشید. دیدم که موندنم بی‌فایده‌ست. زودتر برم بیرون که بقیه بیشتر از این منتظر نباشند، منو تا دم در اتاقشون همراهی کردن یه نگاهی هم به سالن انداختند. درست همون جایی که سعید نشسته بودن اونجا رو نگاه کردن خداحافظی کردم و رفتم پیش همون خانوم منشی درخواست کتاب دکتر رو دادم که گفتند شما هنوز جواب منو ندادید. خودمم اصلاً یادم نمونده بود. گفتم نمی‌دونم من فقط یه کتاب از آقای دکتر می‌خوام در حالی که کتاب رو می‌آوردند بهشون گفتم که این دختر قبل از من و یکی از منشی‌های خانوم که نمی‌دونم

الان کجا هستند شاید جواب سواتون باشند. از تعجب ساکت شده بودن چیزی نگفتم که من گفتم من نوع خودمو خوب می‌شناسم نیازی هم نیست کسی بهم بگه کجا هستند کجا نیستند ولی باز ممنون از بابت همدردیتون و احساس مسئولیتتون. با اشاره به سعید که گفتم بیا بریم، با سعید از اونجا خارج شدیم که سعید ازم خواست هر چی اونجا اتفاق افتاد براش توضیح بدم و من فقط در مورد صحبت‌های خودمو منشی بهش گفتم در مورد دکتر چیزی نگفتم اونم اسرار نکرد. با هم باز یه دوری زدیم تو تهران، برج میلاد و آزادی. یه بستنی و نوشیدنی خنک که خواستیم هوا یه کم تاریک بشه و شب راه بیافتم به مه‌باد. الان هم بعضی وقتا سعید بهم زنگ می‌زنه اگه راهش بیافته اینجا بهم سر می‌زنه، من که خودم عاشق مسافرت و تفریح هستم ولی دوست ندارم تنهایی برم از یه طرفی هم خانواده بهم گیر میدن که نباید با هرکسی بری واسه همین من نمی‌تونم برم پیشش یا دعوتش کنم خونه خودم. ولی من بخاطر این چیزی به خانواده در مورد رفتنم به تهران نگفتم چون می‌دونستم واسشون سخته و درک و باور این قضیه و از همه مهمتر پذیرفتن من به عنوان یه دختر به نظرم امکان‌ناپذیر بود و با خودم تصمیم داشتم که اگه کارام با موفقیت انجام بشه و به مرحله جراحی برسم هر طور شده باشه هزینه‌شو جور می‌کنم و به خانواده هم می‌گم که من اینجا برام راحت نیست. مجبورم برم قصد رفتن از ایران رو دارم. لااقل فکر می‌کردم که تا حدی درک داشته باشند که اینجا موندن واسه من سخته و یه جورایی هم همراهی‌ام کنند ولی خب نشد چون اگه من الان باز فکر تغییر جنسیت رو داشته

از رو هوس نیایی. تو دنیای اینترنت، تو یاهو و فیسبوک با آدمای زیادی آشنا شدم خوب، بد، زشت، زیبا، سن بالا، سن پایین، هر جور قومیتی از همه جور که بگید تا شاید بتونم با یکی شون یه رابطه عمیق داشته باشم ولی نشد.

همشون از رو کلام اولشون مشخص بود که دنبال چی هستند: اونایی که مثل من دنبال یه رابطه واقعی بودن اکثرا متاهل بودن که واسه من سخت بود چون نمی خواستم با وجود من اون دوتا رابطه شون با همدیگه سرد بشه یا از همدیگه فاصله بگیرن چون ته ته یه رابطه سکس هست و اگه طرفم در من اون لذتی که می خواست رو می دید با همسرش سرد می شد چه از لحاظ جنسی چه عاطفی. این نظر شخص بنده هست و واسه همینم نخواستم با مردای متاهل رابطه داشته باشم و زود پششون زدم، ولی بعضی از متاهل ها هم بودن وقتی می دیدند زنشون افتاده تو عادت ماهیانه دو روز قبلش شروع می کردن به لاس زدن.

روز اولش می گفتند:

- من می خواستم، من دوستت دارم، بیا یه دور بزیم هرچی لازم داشتی به خودم بگو، قول بده به غیر از من با کس دیگه ای نباشی.

روز دوم همش پشت سر هم زنگ زدن، اس دادن، شارژ فرستادن، قریون صدقه رفتن، بیا ببینمت دلم برات تنگ شده (در حالی که اصلا یه بار هم با هم ملاقات نداشتیم) یه کار مهمی دارم باهات تورو خدا جواب بده، آخه چه کاری شما که هنوز منو ندیدی چطور می شه؟ حالا می گی کارم مهم هست مهم باشه که واسه خودمم جای تعجب بود که اکثرا هم همین جوری بودن، خلاصه پشت تلفن می گفتی باشه میام فلان جا ولی فقط دیدن، فقط دیدن ها تاکید می کنم با اینکه دلم به این رابطه ها خوش نبود اصلا دوست نداشتم ولی باز می رفتم سر قرار. یه جاهایی قرار می داشتم که نزدیک خونه خودمون نباشه، خب شهر کوچیک هم این مشکلاتو داره.

سوار ماشین که می شدم بعد احوال پرس می گفتند کجا بریم هر جا تو بگی اونجا می ریم. منم می گفتم فرقی نداره یه جا نگو دارید چند کلمه حرف بزیم ببینیم با هم می سازیم یا نه؟ درحالی ازم می پرسیدند کجا بریم خودشون فرمون ماشینو به خلوت ترین جا هدایت می کردند که کسی مزاحم نباشه. یه جا خلوت که نگه می داشتند اولین حرفشون یا کارشون دست زدن به بدن بود که واقعا اعصابم خورد می شد ولی چیزی نمی گفتم. هیچ حرفی جز حرف تحریک کننده نمی زدن که منم با این بادا نمی لرزیدم عین خیالم نبود. بعد که می دیدم کار داره به جاهای حساس میرسه می گفتم مگه قرارمون نبود که فقط در حد دیدن باشه نه هیچ چیز دیگه ای پس این کارا چیه؟

- ای بابا همین یه بار قول می دم دیگه تکرار نمی شه اما دلمو نشکون باشه، دفعه بعد تا تو نخوایی اصلا حرفشو هم نمی زنم به جون خودم قول می دم اما این یه بارو نه نگو و کلی حرفای مزخرف دیگه من هم قبول نمی کردم. حتی به اونا دست هم نمی زدم چه برسه به اینکه بخوام نیازشونو برطرف کنم.

من همیشه یه چاقو کوچیک به کمرم یا به پام با خودم حمل می کنم. هر جا برم و هر جا ببینم که داره وضعیت بحرانی میشه ازش استفاده می کنم ولی تا حالا به این حد نرسیده فقط در حد نمایش بوده، منم طبق معمول با فشار یا با زور یا با حرف خوش از دستشون در رفتم و دیگه هم سراغشون نرفتم. هرچقدرم زنگ زده باشند، اس داده

باشم از یه طرف درونم بهم اجازه نمی ده اونا رو ترک کنم. ترک هم نکنم نمی تونم به عنوان یه دختر میون اونا باشم. فعلا که بیخیال شدم ولی واسم سخته در مورد خودم این جوری باشم، من حاضرم اونا رو درک کنم ولی اونا نه.

شرایطم هم طوری هست که نمی تونم به میل خودم لباس بپوشم، بگرم، دوست دارم لباس ظریفانه یه دختر رو بپوشم و با تمام وجودم خودم رو خلاص از جسم و جنس مردانه ببینم ولی نه فکر که می کنم این کار یه کار ساده نیست به محض اینکه از خونه میام بیرون چند تا زن و مرد و همسایه منو می بینند که دارم از خونه میام بیرون (اونا که دختر این جوری ندارن، عروسشون هم که جداسه مهمون هم واسشون نیومده!). خلاصه از همه چی سر در میارن و کاری جز مسخره کردن واسه من نمی بینند. اگه اونا هم نباشند چند کوچه دورتر از خونمون خونه چند تا از فامیلا هست شاید اونا منو نشناسند ولی من که اونا رو می شناسم استرس برم میداره حالا بیا و با خون دماغ و افتادن به زمین خودمو جمع و جور کنم. شاید بگید خودم دارم واسه خودم شرایطو سخت می کنم ولی این جوری نیست چون هر کسی شرایط خودش رو بهتر می دونه، من همیشه وقتی یه تصمیمی دارم به نقطه مثبت و منفی اش هم فکر می کنم و بهترین شرایطو واسه تصمیمم آماده می کنم. خلاصه، دنیای ما پر از محدودیت ها، باید ها و نبایدها هست. کسی که دوستش داریم نمی تونیم با اون باشیم یا اعتماد کردن به هر کسی واسمون سخته.

ازدواج اجباری

الان حدود دو ساله که از خدمت اومدم و همیشه اینو می شنوم پسر که رفت سربازی و برگشت مرد می شه باید واسش آستین بالا زد. هرچه زودتر بهتر سروسامون بگیره دیره، ای خدا به کی بگم من زن نمی خوام من خودمم یه زنم درکم کنید به هر بهانه ای که باشه بحث و عوض می کنم یا اینکه می گم فعلا زوده، اصلا قصد ازدواج ندارم. آمادگی ندارم. وقتی مادرم از یه جایی میاد بعد از اینکه خستگی اش در بره:

- رامیار بیا اینجا ببین کی رو واست پیدا کردم یه دختر فلان جاست قراره بیاد عروسی فلان فامیل بهت نشون می دم! مادر من، من خودم دست و پا دارم، چشم دارم، عقل و شعور دارم، اگه بخوام ازدواج کنم خودم پیدا می کنم. ولی فشار زیادی روم هست. هر روز از این و اون حرف می شنوم اونایی که من باهاشون خدمت بودم همشون الان ازدواج کردن و واسه خودشون مستقل شدن.

- رامیارو دیدی چرا زن نمی گیره؟ نکنه مشکل دار هست!

- نه بابا کسی نیست که بخواد با یه آدم ازدواج کنه که کاراش، اخلاقش و رفتاراش شبیه زنا باشه. این خودش یه پازنه. شاید الان بگید که من اگه به حرف مردم گوش بدم هرگز به چیزی که می خوام نمی رسم، ولی کسی که خودش در این شرایط نباشه نمی تونه درک کنه. نمی خوام تو دنیایی پر از شک و تردید زندگی کنم در حالی که بیشترین شک رو به خودم داشته باشم. همیشه خواستم با کسی رابطه داشته باشم که درکم کنه نه اینکه از رو هوشش بیاد با من باشه و بعد یه مدت کوتاهی بره و پشت سرش هم نگاه نکنه. بعد بگه بودن ما با هم اشتباهه و تو به درد من نمی خوری، من به درد تو نمی خورم. تو لیاقت بیشتر از منه و... لامصب تو پایین حرفت باش اول ببین چه جوری به درد هم می خوریم اگه

باشن ولی من جواب ندادم. این فقط یه نمونه از مردای متاهل هست که زنشون افتاده تو عادت ماهیانه.

یا بعضی‌ها قبل از اینکه یه زنگی بزنند یه سلامی چیزی بگند سریع پای چت کردن می‌گن الان بیا کسی خونه نیست با هم آشنا بشیم که آدم هم تعجب می‌کنه هم از خنده روده‌بر می‌شه! خب اگه قصدت فقط آشنایی باشه خونه هم پر باشه می‌شه آشنا شد، ربطی به خالی بودنش نداره. خونه نشد یه پارکی، جایی، دیگه‌ای لزومی نداره فقط خونه خالی باشه.

یا عده‌ای دیگه هم هستند که در اواخر عادت ماهیانه همسرشون به سر می‌برند و کم اس می‌دن، کم زنگ می‌زنند، زیاد گیر نمی‌دن، بعد دو سه روز دیگه خودشون می‌رن پی کار خودشون و پیداشون نمی‌شه تا یه ماه دیگه چون دنبال رابطه واقعی نیستن. زیاد ابراز علاقه نمی‌کنند، باخودشون می‌گند این دو روز هم تحمل می‌کنیم. ولی درکل اگه بخوام رابطه با یه مرد متاهل رو تفکیک کنم به این نتیجه می‌رسم که چون اگه اونا با یه دختر یا زن باشند و کسی هم اونا رو با هم ببینه واسشون بد میشه میرن دنبال پسر چون فکر می‌کنن ریسکش کمتره، کسی هم شک نمی‌کنه. نه فقط متاهلا، مجردها هم همین‌طور هستند ولی طریقه مخ زدن مجردا فرق می‌کنه. اولین چیزی که موقع چت کردن با یاهو یا فیسبوکم ازت می‌پرسند همون وب تو وب هست، یا اینکه می‌گن عکس از بدنت، عکس لختی، عکس از صورت. اصلا در مورد احساسات همدیگه حرف نمی‌زنند حالا این هیچی، یه عده‌ای هم هستند که می‌گن: - قد، وزن، از کجایی؟

اگه هم شهری بودیم که هیچی اگه نه انتظار دارند باید طرفشون بیاد اونجا ترتیشو بدن که واقعا هم سخته، چه واسه ترنس چه گی چون این دوستی بیشتر با محدودیت‌هایی مواجه هستند که باید سر وقت خونه باشند و سر وقت هم از خونه برن بیرون. زودتر برن بیرون خونواده شک می‌کنند بهشون دیر هم برگردن باز مشکوکن پس یه جورایی امکان ناپذیره.

یا اینکه یه عده بودن نصف شبی که باهاشون چت می‌کردم فکر می‌کردن من ولگردم یا اینکه خونه و زندگی ندارم یا پدر و مادر ندارم دنبال سرپناهم هنوز چند دقیقه از چت نمی‌گذشت که می‌گفتند:

- کجایی الان میام دنبالت امشب و پیش من باش فردا صبح نشده برو یا زوده زود برو

- آخه بی‌احساس منم خونه زندگی دارم سگ ولگرد که نیستم هر جا دلم خواست برم و برگردم همیشه

- خب چه اشکالی داره یه شب بیایی پیشم، فقط میخوام تو پیشم باشی هیچ کاری هم نمی‌کنیم قول می‌دم

- خب اگه نمی‌خوای کاری بکنی همینجوری هم می‌تونی.

- نه بابا این کاره نیستی بی‌خودی هم وقتمو گرفتی!

- مگه نمی‌گی که هیچکاری نمی‌کنی؟ پس چرا می‌گی اینکاره نیستی؟ چه کاره باید باشم؟ لااقل ما یه بار همدیگرو ببینیم بعد بگو امشب بیا پیشم.

من بیشترین ضربه رو از یه گی خوردم که وانمود می‌کرد دوستم داره ولی نداشت. اوایل آشنایی مون خوب درکم می‌کرد ولی نمی‌دونم که چی شد یهو سر باز زد و بعد یه مدت دیگه باز ابراز پشیمانی کرد. بعد باز به هم زد که خوب شد بیشتر از یک سال طول نکشید. باز پشیمون شد ولی من نشدم.

واقعیتش خیلی دوستش داشتم. ۲ سال ازم بزرگتر بود. بدون هیچ رابطه جنسی و غیر جنسی تا دو هفته با هم بودیم بعد هم به درخواست خودم رابطه برقرار کردیم. همه چی خوب می‌گذشت تا اینکه یه روز زنگ زد گفت امروز عصر می‌تونی بیایی خونمون، تنهام منم. با اینکه با خونواده قرار بود بریم مسافرت قبول کردم برم پیشش، بعد یه ساعت که خونواده راه افتادن و منم به بهانه‌ای باهاشون نرفتم بهم زنگ زد گفت امروزو بیخیال حوصله ندارم. گفتم باشه چیزی هم در مورد کنسل کردن سفرم بهش نگفتم. رفتم بیرون خونه خواهرم که شام اونجا باشم که باز زنگ زد گفت اگه الان می‌تونی بیا وگرنه دیگه قیدمو بزن که منم عصبانی شدم گفتم این چه وضعشه یه بار می‌گی بیا یه بار می‌گی نیا چرا این جوری می‌کنی؟ منم به خاطر تو با خونواده نرفتم مسافرت. الانم واسه شام خونه خواهرم هستم نمی‌تونم بیام. گفت نمی‌تونی بیایی چون با یکی دیگه هستی پس قیدمو بزن. منم از این حرفش خیلی ناراحت شدم. رابطه‌ای که زوری باشه به درد هیچی نمی‌خوره. با اینکه خیلی هم ناراحت بودم از دستش بعد چند دقیقه دیگه زنگ زد گفت میایی یا نه؟ منم رفتم با بهونه از خونه خواهرم شام نخورده رفتم. رفتم پیشش دیدم خیلی عادی هست منم به روی خودم نیاوردم. بعد یه پذیرایی مختصر اسرار به انجام رابطه داشت به حرفش گوش دادم، بعد اتمام گفت زود خودتو جمع و جور کن باید برم بخاطر تو موندم خونه وگرنه دعوت بودم خواستم از دستم دلخورباشی، هیچی نگفتم لباس پوشیدم و رفتم خونه خودمون خیلی هم ناراحت بودم ولی به روی خودم نیاوردم. همین که رسیدم خونه اس داد: هرچی بین ما بود تموم شد! زنگ زد خواستم ببینم چی شده جواب نمی‌داد فقط اس می‌داد.

- ما به هم نمی‌خوریم من قراره نامزد کنم نمی‌تونم باهات باشم!

- اگه می‌خواستی نامزد کنی پس چرا وارد زندگیم شدی؟ و کلی حرف که جواب هیچ کدومشو نداد گوشیش تا یه مدت هم خاموش بود. انصافا خیلی ناراحت بودم اون روزا کم کم داشت یادم می‌رفت که یه روز یه اس عاشقونه داد، الکی گفتم شما؟

- نه بابا سرت اینقدر شلوغ بوده که منو یادت نمونده؟

- نه یادم بود. تعجبم اینه چرا باز یاد من افتادی مگه قرار نبود نامزد کنی؟

- نه برنامم بهم خورد نتونستم ازت دل بکنم. من با دختر جماعت راحت نیستم و خلاصه کلی چرت و پرت که منم ته دلم می‌دونستم که باز داره لاف می‌زنه. سعی کردم زیاد جدی نگیرمش تا باز وابسته نشم. یه مدت هم این‌گونه گذشت ولی میل به رابطه سکس نداشتم چون فکر کردم با این کار فقط دارم خودمو کوچیک می‌کنم. در کل هم برام سخت بود که رابطه جنسی داشته باشم. زیاد با رابطه جنسی موافق نیستم در حالی که خودم جسمم مردونه هست حس به زنانگی دارم و واسم سخته با این جسم مردانه با یه مرد دیگه ارتباط جنسی داشته باشم بیشتر خجالت می‌کشم تا لذت ببرم.

روزگارم چند هفته‌ای باز این جوری گذشت تا اینکه باز این دوست‌پسرم ازم درخواست سکس کرد که منم قبول نکردم و باز بهم زدیم ولی من دیگه خواهانش نبودم. واسم ناراحت‌کننده بود کسی که خیلی دوستش داشتم اینجوری ازش دل بکنم به خاطر

ولی تو این مدت که باهاش بودم متوجه یه سری از عاداتش شده بودم که نمی‌خواستم به خودم بفهمونم که این آقا دنبال یکی هست که فاعل باشه. خلاصه با یکی باشه که هم خودش هم طرفش فاعل و مفعول باشه ولی من نمی‌خواستم همچین آدمی باشه. چون منم نمی‌تونستم این نقش رو براش داشته باشم ازم برید. با اینکه ازدواج کرده ولی هر بار که می‌بینمش با یه مردهایی هست که از خودش سن بالاتر و حرکات عجیب غریب دارند با هم... یه بار اتفاقی چند قدمی باهاشون فاصله داشتم از پشت برام آشنا نبود ولی حرکاتشون برام عجیب بود تا اینکه ازشون جلو زدم و متوجه شدم که خودش هست. هنوز هم دوستش دارم و به درد من نمی‌خوره. قبل از خدمتم خیلی لباس مبدل می‌پوشیدم ولی بیشتر تو خونه خودمون بود یا خونه فامیل وقتی یکی از دخترای فامیل لباس یا مانتو تازه می‌خرید می‌پوشیدم و چند قدمی تو کوچه باهاش می‌چرخیدم. یه شب که پسر داییم مهمونمون بود بهش گفتم من لباس زنونه می‌پوشم تو هم پشت سر من راه بیا تا اگه مشکلی پیش اومد به دادم برسی.

یه چند شب به این روال گذشت هر شب با یکی از پسرای فامیل خیلی خوشم می‌اومد اینجوری داشتم می‌گشتم. واسه خودم تو یه دنیای دیگه بودم. کاملاً از رو ظاهر همه فکر می‌کردند دخترم، یه شب با مانتو، یه شب با چادر، با کت و دامن. هر جور که می‌خواستم می‌پوشیدم. بیشتر پسرا دنبال بودن یا از پیاده‌رو تیکه بهم می‌انداختن یا ماشین دنبال راه می‌فتاد، ولی من تو دنیای خودم غرق بودم و نمی‌خواستم کسی هم مزاحم خلوت خودم و احساسم باشه. واقعا اوج لذت بود که وصف کردنش سخته.

تا اینکه یه شب گشت کلانتری محله بهم گیر داد و هی می‌گفت خانوم وایسا صبر کن این چه وقت دور زدن تو خیابوناست اونم تنهایی. تا اینکه پسر عموم به دادم رسید و با موتورش اومد تو پیاده‌رو و زود سوار شدم که یهو سیبایی که بجای سینه گذاشته

یه درخواست هیچ. من همه چیز رو در مورد خودم بهش گفته بودم که من چی هستم چجوری هستم، حسم چیه، درونم چیه، ظاهرم با درونم فرق داره و اونم گفته بود درک می‌کنم ولی نمی‌دونم چرا درک کردنش به قیمت ارضا بودنش بود؟ کم‌کم دیگه نخواستم سراغشو بگیرم که زیاد خودشو از من ستر فرض نکنه. بعد یه مدت باز زنگ زد گفت بیا دفترم (یه دفتری بود شبیه پست). بی‌چون و چرا رفتم. اول یه کم حرف‌های معمولی زدیم بعد گفت دیگه نمی‌تونه با من باشه که نذاشتم حرفش تموم بشه جوابشو دادم:

- من خیلی وقته که رابطه خودمونو تموم شده می‌بینم الانم در حد یه آشنای قدیمی اومدم اینجا اگه کاری نداری من برم؟
- نه صبر کن ببین چی می‌گم؟
- بفرما.

- من نمی‌تونم باهات باشم ولی یکی رو بهت معرفی می‌کنم که می‌تونی باهاش کنار بیای... حرفش تموم نشده بود که از دخترش اومدم بیرون بدون خداحافظی و هیچ جوابی.

اس داد: ناز نکن شمارتو بهش می‌دم بهت زنگ بزنه. گفتم هر کس زنگ بزنه من می‌دونم با تو بین چی کارت می‌کنم. مگه من ج*ندهام که هر روز با یکی بپریم. دنبال یه آدم هستم. آدم نه اینکه یه حیوون. علف باید به دهن بزی شیرین بیاد نه به دست توی نفهم. قطع کردم دیگه بهش زنگ نزدم ولی همون یکی همش زنگ می‌زد که من جواب ندادم. بعد چند روز هم شمارمو عوض کردم ولی اون شماره قبلمو به خاطر آشنایان نگه داشته بودم تا وقتی که همه شماره جدیدمو داشته باشند. کلاً رابطه ما بیشتر از ۱۰ ماه نشد الانم که گاهی تو خیابون می‌بینمش یه نگاه‌های معنی‌دار بهم می‌کنه و زنگ به شماره قبلم می‌زنه که من جوابشو نمی‌دم. تازگی‌ها فیسبوکشو نگاه کردم دیدم که ازدواج کرده عکس دومادیشو گذاشته بود.



بودم افتادند که ماشین کلانتری هم اومد دنبالمون هر جوری بود رو موتور لباسرو درآوردم و یه گوشه‌ای انداختم که بعدا بتونم پیداشون کنم. آخه مال خودم نبودن از موتور پیاده شدم و درست سر راه مامورا راه می‌رفتم که ازم سوال کردن یه موتور ندیدی با یه دختر پسر جوون که منم از ترس صدام در نمی‌اومد الکی گفتم از اون کوچه رفتن که از شرشون خلاص بشم، ولی حیف شبای احساسم زود تموم شد چون دیگه از ترس نمی‌تونستم این کارو انجام بدم.

آینه‌های روبه رو

بعد از به بازار اومدن و فروش رسیدن فیلم هیس... دخترا فریاد نمی‌زنند! تو فیسبوک شخصی‌ام خیلی‌ها بودن که یه عکس از فیلم هیس... دخترا فریاد نمی‌زنند رو می‌ذاشتم و زیرش می‌نوشتن: هیس دخترا فریاد نمی‌زنند!

بغضم ترکید بعد از دیدنش، منم می‌خواستم یه عکس از فیلم آینه‌های روبه‌رو بذارم و زیرش بنویشم: آینه‌های روبه‌رو! بغضم قورت می‌دم که مبدا کسی ازم خبردار بشه. رفتم یه جایی فیلم آینه‌های روبه‌رو رو تهیه کردم که اون سر شهر بود و دیگه راهم به اونجا نرسه تا مبدا کسی بفهمه که چرا این فیلمو نگاه می‌کنم. اگه بخوام در مورد این فیلم نظر بدم واقعا خانم آذربایجانی کارشون عالی بود ولی اگه موضوع یه ترنس مرد به زن بود بهتر بود تا یه ترنس زن به مرد! چرا؟ چون یه ترنس مرد به زن بیشتر با مشکلات روبه‌روست تا یه ترنس زن به مرد.

ترنس زن به مرد اگه کارایی از قبیل سر نکردن روسری، نپوشیدن مانتو یا چادر یا حتی تراشیدن موهاش رو انجام بده می‌دارن پای خواستن آزادی و به تیپ مردونش زیاد حساس نمی‌شنند می‌کن ماشالله مثل مرد می‌مونه. اما ترنس مرد به زن بخواد روسری سر کنه، چادر یا مانتو بپوشه، موهاشو بلند کنه، کفش دخترونه بپوشه همه مسخرش می‌کنند. اگه هم باز معلوم نشه که پسر به دلیل ساختار هورمونی مرد بودنش خواه یا ناخواه جای ریش و سبیل رو صورتش زار می‌زنه و قشنگ تابلو می‌شه که این شخص یه مرد با تمایلات زنانه هست، بخاطر همین مبدل پوشی براش سخت هست و اگه این فیلم هم در مورد ترنس مرد به زن بود به نظر من بهتر می‌شد ولی اون موقع باید کارگردانش منتظر انتقادهای بی‌جای مردم جامعمون می‌شد.

از نظر من ترنس‌های زن به مرد کمتر مورد تمسخر و انتقاد قرار می‌گیرن به خاطر همین مثال‌هایی که زدم. اگه هم بخواد تغییر جنسیت بده فکر کنم این ترنس‌ها کمتر از ترنس‌های مرد به زن دچار طرد از خانواده بشن، چون جامعه ما مردسالاره و براشون هم مرد بودن ملاک مردانگی هست و حتی بهش هم افتخار می‌کنند که مرد شده و مردانگی رو بجا میاره. این نظر من هست. سوء تفاهم نشه هر ترنسی در جای خودش باعث افتخاره چه زن، چه مرد. ولی برای یه خانواده سخته که تا الان پسری داشتند که بنا به اختلالات درونی و جسمی باید دختر بشه و اونو مایه ننگ می‌دانند و طردش می‌کنند بدون اینکه کمکش کنند و همراهی‌اش کنند

تا بهترین نتیجه رو از تغییر جنسیتش بگیره. اکثر وبلاگ‌هایی که خوندم در مورد ترنس‌های مرد به زن اکثرا دور از خانواده زندگی می‌کنند یا خانواده‌ها آنها رو قبول نکرده‌اند یا اینکه خودشون به خواست خودشون یه شهر دیگه زندگی می‌کنند که کسی متوجه ترنس بودنشون نشه و گهگاهی به خونه می‌رند و بعد یکی دو روز باز برمی‌گردن شهر سکونتشون. یا اینکه اگه خانوادشون این ترنس‌ها رو قبول کرده باشند خانواده با ازدواج آنها مخالفت می‌کنه، به تصور اینکه نمی‌تونه واجبات یک زن کامل رو بجا بیاره و دچار شکست می‌شه و مجبور به طلاق هستن. یه ترنس مرد به زن می‌تونه همه واجبات و اختیارات و اجابات یه زن کامل رو بجا بیاره غیر از باردار شدن که این مشکل هم به شکر خدا درکشورهای نظیر آلمان و انگلیس و تایلند قابل درمان هست و با کاشت رحم، ترنس میتونه باردار بشه و بچه به دنیا بیاره. یه ترنس بیشتر از یه آدم معمولی چه زن، چه مرد احساسی و عاطفی هست.

من خودم تیپم کاملا مردونه هست چون نمی‌تونم مبدل‌پوش باشم. شرایطم این اجازه رو بهم نمی‌ده که باب میل خودم پوشش داشته باشم، بعضی وقتا که موهام کمی بلندتر از حد معمول باشه احساس می‌کنم نباید کسی موهامو لخت ببینه و اونا رو با کلاه می‌پوشونم که مبدا گناهی کرده باشم. با اینکه مذهبی نیستم و هیچ اعتقاد دینی هم ندارم، فقط می‌دونم خدا هست ولی نمی‌دونم کجاست. احساس می‌کنم کارایی که من می‌کنم شرعی نیست با اینکه از عرف و شرع چیزی نمی‌دونم. دوست ندارم کسی بدنمو لخت ببینه چه بالا تنه، چه پایین تنه. از وقتی که حسم رو در مورد خودم فهمیدم اجازه ندارم کسی لخت منو ببینه غیر از رابطه‌هایی که داشتم که در اون موقع هم احساس شرم می‌کردم. حتی نشده که من تو خونه خودم جلو مادرم یا کسی از اعضای خانواده‌ام حتی بالا تنمو لخت ببینه چون احساس خجالت می‌کنم.

از آینه فراریم دوست ندارم بدنم رو تو آینه ببینم حتی صورت، اگه هم جلو آینه برم تا ببینم وضعم مرتبه از رو اجاره چون حس می‌کنم دارم یه شخص دیگه رو تو آینه می‌بینم و دارم یه کس دیگه رو صیقل می‌دم و مرتبش می‌کنم که برام عذاب آورده. حتی وقتی حموم می‌رم دوست ندارم اندام‌های جنسی خودمو ببینم و این باعث می‌شه نظافت رو در موردشون نادیده بگیرم، حس می‌کنم اضافی هستن. واقعا هم هستن. بعضی وقتا که باز فکر تغییر جنسیت به سرم می‌زنه تو وجودم خیلی خوشحال می‌شم که می‌تونم از شر این جسم راحت بشم ولی متأسفانه فعلا شرایطم مهیا نیست.

خلاصه خیلی حرفا هست ولی چون وقتم کم بود نتونستم کامل بنویسم چون تا عصر سر کارم بعدش هم خسته برمی‌گردم خونه تا دوش بگیرم و یه استراحت کوچولو داشته باشم روزم تموم می‌شه یا مزاحمی هست که نمیشه پیش اون چیزی نوشت، اسم‌ها در این نوشته، مستعار هست ولی می‌خوام به اسم رامیار امضا کنم. رامیاری که عاشق اسم روناک (روشنایی) هستش.

فرهنگسرای اقلیت

باشگاه نویسندگان

خاطرات پسر مهربان (قسمت پنجم و آخر)
رضا ایرانی

گل من
چنار

مادر طلاق بگیر از تمام ما
پیام فیلی

صرف نبودن تو واسه‌ی من!
چنار

دیشب بعد از ماه‌ها دوباره دیدمش...
حامد

اذان که بپاشد به شهر
امچم

دنیای بی من
فاطمیما

نگو بدرود
فاطمیما

گندمگون
فاطمیما

حقیقت است
فاطمیما

کتاب اقلیت

بازی با «من»: سرنوشتی به جز بیان شدن نداریم
رامتین شهرزاد

من وجود دارم

من همجنسگرا هستم و این چیز خوبی است: کلاوس
ووریت، شهردار برلین
پرهاما

معرفی فیلم

اما من یک تشویق‌کننده هستم

But I'm a cheerleader

معرفی ترانه

همسر محبوب

Beloved wife

معرفی کتاب

آزاد و برابر زاده شده‌ایم
ترجمه فارسی کتابچه سازمان ملل در رابطه با دگرباشان
جنسی

شعروگرافی

سرگشته

میم.نون

خاطرات پسر مهربان (قسمت پنجم و آخر)

داستانی که می‌خوانید قسمت پنجم و آخر مجموعه‌ای از خاطرات من است که به دلیل طولانی بودن مطلب، در ۵ شماره متوالی خدمت شما خوانندگان عزیز عرضه می‌شود.

❖ رضا ایرانی

...ادامه از شماره قبل:

مسافرت شیراز

بابای محمد و اشش یه آر دی سفید خریده بود. یه روز اومد و گفت می‌خوام برم شیراز واسه گرفتن کارت سوخت ماشین. بیا با هم بریم. منم از خدا خواسته قبول کردم. از آخرین باری که با محمد مسافرت رفته بودم خیلی گذشته بود و دلم مسافرت می‌خواست ولی می‌دونستم که این مسافرتو به دهنمون زهر مار خواهد کرد.

نزدیک ظهر بود که راه افتادیم. هوا گرم بود و ماشین هم کولر نداشت. نزدیکای ۴ صبح رسیدیم نزدیک شیراز. محمد خسته شده بود. ماشین رو تو پارکینگ یه رستوران بین راه پارک کرد و گفت: اینجا بخوابیم و صبح که شد بریم شیراز و کارامون رو انجام بدیم. محوطه پر از پشه بود و مجبور بودیم تو گرما تو ماشین با پنجره‌های بسته بخوابیم. محمد با یه شورت اومد صندلی عقب و سرش رو گذاشت رو پای من و خوابید. مدت زیادی از خوابیدنش می‌گذشت و پای من سر شده بود ولی وقتی نگاهش می‌کردم که چه معصومانه و بچگانه خوابیده روی پام، دلم نمی‌اومد بیدارش کنم.

صبح بیدار شدیم و رفتیم پست شیراز و کارت سوخت رو گرفتیم. خوشحال و خندان رفتیم تخت جمشید و بعد هم یه رستوران تا ناهار بخوریم. بعد از نهار به سمت اهواز راه افتادیم. نزدیکای غروب بود فکر می‌کنم که به ۲۰۰ کیلومتری اهواز رسیده بودیم و داشتیم می‌گفتیم و می‌خندیدیم و غیبت می‌کردیم که یهو نمی‌دونم چی شد که صحبت از آرتین به میون اومد.

آرتین یکی از فامیل‌های دوستای گی من بود و خودشو بایسکشوال معرفی می‌کرد. یه پسر فوق‌العاده خوشگل و ناز و خوش تیپ بود که هم من ازش خیلی خوشم می‌اومد هم خود محمد. هر وقت می‌دیدش دست و پاشو گم می‌کرد. یهو محمد پرسید: از آرتین خوشت می‌داد؟ به نظرت خوبه؟ منم خیلی ریلکس، فراموش کرده بودم محمد چه موجود روانی و بی‌منطقی هست. گفتم: آره خوب، بد نیست! وای! دعوا شروع شد. محمد شروع کرد داد و بیداد: «آخه من که هیچ شباهتی به اون ندارم، پس من

کیسات نیستم، پس منو دوست نداری، چرا آخه؟ چرا مثل روزای اولت با من نمی‌شی دیگه؟»

خیلی عصبی‌ام کرده بود. منم با لجبازی شروع کردم جوابشو دادن: «آره، آرتین خیلی خوشگله و منم خیلی دوستش دارم، می‌خواستی اون موقع که داشتی دیت میزاشتی و سکس می‌کردی و من عاشقانه دوستت داشتم فکر اینجاشو بکنی». با این حرفام محمد دیگه کاملاً دیوانه شده بود. در حال رانندگی گریه می‌کرد و سرشو با تمام قدرت به فرمون می‌کوبید. چند تا مشت محکم هم به من زد. یه دفعه تو همین حال ماشین رو برد سمت مقابل جاده، از روبه‌رو داشت یه کامیون می‌اومد. گفت: حالا که اینجور شد بزار با هم دیگه بمیریم. من سعی می‌کردم خونسردیمو حفظ کنم. به این مسخره‌بازی‌ها عادت کرده بودم دیگه. با کامیون شاخ به شاخ شده بودیم و باهاش ۱۵ متر فاصله داشتیم که محمد باز ماشین رو برد اون سمت. خدا رحم کرد. از ماشین پیاده شدم. گفتم: خودم برمی‌گردم، دیگه یه لحظه هم سوار ماشینت نمی‌شم. پیاده شدم. محمد گاز داد رفت. ۲ دقیقه بعد برگشت. باز گ*وه خوردم و غلط کردم‌هاش شروع شد. شب بود که سالم بالاخره رسیدیم اهواز.

سالگرد بی‌افی و دزدی

اوضاع روز به روز بدتر می‌شد. هر روز یه آمار جدید از دیت و سکس محمد با افراد دیگه بهم می‌رسید. مطمئن بودم نود درصدشون درستن. ولی ترجیح می‌دادم باور نکنم. با خودم می‌گفتم: «این دیگه چه موجودیه؟ نه حاضره کات کنه و بره دنبال کارش، نه حاضره دست از کثافت کاری‌هاش برداره». جالب اینجا بود که همه رو هم انکار می‌کرد. منم با خودم می‌گفتم همین که هر روز با اون قیافه و هیکل عالی باهام سکس می‌کنه کافیه، ولش کن بزار هر گهی می‌خواد بخوره. تا اینکه بابام از اصفهان اومده بود پیشم. همیشه کیفش رو می‌داشت تو اتاق خواب و می‌رفت بیرون. یه روز بعد از ظهر که بابام رفته بود بیرون. زنگ زد به محمد و گفتم بیاد خونه تا سکس کنیم. ظرف ۵ دقیقه خودشو رسوند. رفتیم تو اتاق خواب و شروع کردیم. چه سکس فوق‌العاده‌ای. بعد از سکس فوراً گفت کار دارم و رفت.

شب وقتی بابام اومد، رفت سر کیفش و بهم گفت: محمدرضا، تو از پولای تو کیف برداشتی؟ من اینجا دویست هزار تومن پول گذاشته بودم، چهل و هشت هزار تومنش کم شده. داشت دود از کله‌ام بلند می‌شد، بابام خیلی آدم دقیقی هست و محال بود اشتباه کنه، مطمئن بودم محمد برداشته. احتمالاً همین‌جوری

بخره، منم دلم سوخت و بهش دادم.

حالم بد شده بود، مگه چند تا گی با مشخصات محمد تو اهواز بودن که حاضر بودن اینجور با یه نفر باشن؟! به یارو گفتم: می‌شه شماره‌ی این آقا رضا رو بهم بگی؟ گفت: نه ولی اگه می‌خوای بهش زنگ می‌زنم بیاد تا با هم بریم گروپ سکس، آخه چند بار بهم زنگ زده و گفته یه نفر دیگه پیدا کنم واسه گروپ! گفتم زنگ بزن بهش، باشه، فقط بزار صداشو رو آیفون منم بشنوم صداشو.

زنگ زد. به محض اینکه گفت الو صداشو شناختم، محمد بود، می‌دونستم که کثافت‌کاری زیاد می‌کنه، ولی نه دیگه تا این حد. محمد از پشت تلفن به یارو گفت: مکانتون آماده‌س؟ الان میام. در حالی که سرم داشت گیج می‌رفت از یارو خداحافظی کردم و بهش گفتم، الان نمی‌تونم، یه وقت دیگه. یه تاکسی دربست گرفتم و با دوستم رفتم خونه. احساس تهوع بهم دست داده بود. اون یارو گفت یه هفته پیش با محمد سکس کرده، یعنی همون سالگرد بی‌افی مون، گفت بهش پول داده و محمد با اون پول کادو واسه من خریده بود. فقط دلم می‌خواست بمیرم.

کات و پایان

وقتی رسیدم خونه، احساس می‌کردم نمی‌تونم حتی از پله‌ها برم بالا. یه کم که آروم شدم تلفن رو برداشتم و زنگ زدم به محمد. تو خیابون بود و صدای ماشین دور و برش می‌اومد. سعی کردم خونسردیم رو موقع حرف زدن حفظ کنم. گفتم: خوب تو که اینقدر هرزه‌ای که الان داری می‌ری سکس گروهی بکنی، چرا اینقدر اصرار داری که به من متعهدی و می‌خوای با من بمونی؟ جواب داد: اصلا نمی‌دونم چی می‌گی؟ باز دوباره چته؟ با خنده‌ی عصبی گفتم: اونی که الان بهت زنگ زد و گفتی بهش الان میام واسه سکس گروهی، من پیشش نشسته بودم.

گفت: اه، نمی‌فهمم چی می‌گی. دیگه خسته شدم بس که ناز تو کشیدم و هی تو دنبال بهانه واسه کات کردن می‌گردی. باشه. برو کات می‌کنم باهات. بای و تلفن رو قطع کرد. داشتیم از ناراحتی و عصبانیت می‌ترکیدم. چطور می‌تونست تا این حد دروغ بگه و انکار کنه و وقیح باشه.

ده دقیقه بعد اون پسره که باهاش قرار گذاشته بودیم به دوستم زنگ زد و گفت: این پسره محمد، الان به من زنگ زد و یه عالمه بهم فحش داد و تهدیدم کرد و این حرفا. همون‌طور که افتاده بودم رو مبل و سرم درد می‌کرد، گفتم: بهش بگو اون روانیه، حرف مفت می‌زنه، دیگه جوابشو نده. تا یه هفته‌ی بعد از محمد خبری نشد دیگه و فقط آمار سکس‌هاش و پیشنهاد سکس دادن به دوستان و اطرافیان من بود که می‌رسید ازش. تا اینکه یه بار دیدم تلفنم از شماره‌ی تلفن عمومی زنگ خورد. جواب که دادم، اولش، کسی حرف نزد. بعد یهو محمد با صدای خفیف گفت: رضا،

دست کرده تو کیف و یه مقداریش رو برداشته. سابقه‌ی دزدی هم که داشت قبلا.

به بابا گفتم: آره، به دوستم قرض دادم، فردا پس میاره. از خونه رفتم بیرون، زنگ زدم به محمد، گفتم: یا پولی رو که برداشتی میاری واسم، یا زنگ می‌زنم به بابات و از بابات می‌گیرم. با کمال وقاحت انکار می‌کرد که پولی برداشته ولی گفت: من که بر نداشتم، ولی واست پول رو میارم، می‌دونی که من تا دلت بخواد پول دارم. داشتیم از عصبانیت می‌ترکیدم. فردای اون روز یه تراول پنجاه تومنی آورد دم در خونه و من یه دو تومنی بهش پس دادم. وقتی داشت می‌رفت گفت: می‌دونی فردا سالگرد بی‌افی مونه؟ گفتم: نه. گفت: میام دنبالت، بریم بیرون، عصر آماده باش.

با اینکه حالم از این سالگرد نحس به هم می‌خورد، بهش گفتم باشه. برو فعلا. چرا گفتم باشه؟! یه لحظه خاطرات خوش اون روزا اومد جلو چشمم، چقد ساده‌لوحانه باورش کرده بودم، چقدر اون روزا قشنگ بود.

فردای اون روز اومدم، با هم رفتیم شام خوردیم و بعد منو برد بازار و یه مسواک اورال بی و یه شورت واسم خرید. سر جمع ده هزار تومن شدن. گفت اینم کادوی سالگرد بی‌افی. اصلا رغبت نمی‌کردم واسش چیزی بخرم، وحشی‌گری و خیانت و دروغ‌هاش کم بود، دزدی هم بهش اضافه شده بود. شب موقع خداحافظی گفت: بدون که من با هیچ کس دیگه‌ای غیر از تو نبودم تا حالا. همیشه بهت متعهد بودم و هستم. این همه حرومزادگی و دروغ‌گویی رو از کی به ارث برده بود؟! نمی‌دونم.

ضربه‌ی آخر

یک هفته از ماجرای سالگرد بی‌افی با محمد گذشته بود. دو روز می‌شد که از محمد خبری نبود، ترجیح می‌دادم بهش زنگ نزنم تا وقتی سکس بخوام. با یکی از دوستانم رفته بودیم بیرون. تو یه پارک نشسته بودیم که دوستم گفت: با یه نفر چت کردم، می‌خوام باهاش دیت بزارم، زنگ بزنم بیاد؟

یه مرد لاغر بود، به نظر ۳۵، ۳۰ ساله می‌اومد و به عقیده‌ی من از دار دنیا فقط یه جفت چشم سبز داشت. سه نفری تو پارک نشسته بودیم و مشغول صحبت بودیم. اون مرد لاغر که حالا اسمش یادم نیاد رو کرد به من و گفت: خوب آقا محمدرضا، کیس‌های شما چه جورین؟

منم در جوابش تک‌تک مشخصات ظاهری محمد رو گفتم. یارو یه کم فکر کرد و گفت: اتفاقاً من یه هفته پیش با یکی دیت گذاشتم، فکر کنم خیلی تایپ تو بود. گفتم: اسمش چی بود؟ پوزیشنش چی بود؟ گفت: اسمش رو می‌گفت رضا، پوزیشنش رو اولش گفته بود تاپ، ولی وقتی رفتیم با هم سکس کنیم و مال من رو دید بهم داد، البته به درد تو نمی‌خوره، چون بعد از سکس ازم ده هزار تومن پول خواست، گفت می‌خواد بره یه کم لباس

نمی‌تونم بدون تو.

صداشو که شنیدم احساس تهوع بهم دست داد. تلفن رو قطع کردم و سریع زنگ زدم به باباش. خیلی واضح به باباش گفتم: این پسرت داره مزاحم من می‌شه، اگه نمی‌تونین شما جلوش رو بگیرین، بگین که من جور دیگه‌ای جلوش رو بگیرم. باباش عصبانی شد و از اون‌جایی که پسر خودش رو خوب می‌شناخت، بهم قول داد که: کاری می‌کنم که دیگه جرات نکنه بهت زنگ بزنه.

نیم ساعت بعد باباش به من زنگ زد و گفت: محمد می‌گه یه سری از لباس‌ها و وسایلش دست تو هست که زنگ زده بوده و می‌خواسته ازت بگیره. گفتم: باشه، بهش بگو فردا ظهر ساعت ۱، بیاد نزدیک فلکه‌ی (...) تا بیارم همه‌ی وسایلش رو بهش بدم. فردا ظهرش، همه‌ی لباس‌ها و کادوهایی که تو مدت بی‌اف‌ی مون واسم خریده بود رو ریختم تو یه کیسه زباله و با ماشین رفتم سمت فلکه. وقتی رسیدم، دیدمش که سر یه خیابون ایستاده. ماشین رو که دید، اومد سمتم، نزدیک پنجره ایستاد. اصلا باورم نمیشد، حس می‌کردم محمد تو این یه هفته که ندیدمش اونقدر لاغر و خمیده شده بود که انگار مریض شده باشه. کیسه زباله رو بدون هیچ حرفی بهش دادم و گاز دادم و ازش دور شدم. وقتی داشتم ازش دور می‌شدم، تو آینه‌ی بغل ماشین دیدمش که داره با تلفنش حرف می‌زنه. با خودم گفتم: احتمالا داره قرار گروپ سکس بعدیش رو هماهنگ می‌کنه و احساس تنفرم نسبت بهش

اوج گرفت.

تا دو ماه بعد از این ماجرا، هر روز و هر شب کارم گریه کردن بود. هر روز هم اخبار جدیدی از سکس‌های جدید محمد با همون افرادی که روزی به من می‌گفتن: «اه، این چه آشغالیه که تو باهاشی» می‌شنیدم. تقریبا دو ماه و نیم بعد بود که با یه پسر مهربون و بدن‌ساز آشنا شدم و کم‌کم حالم بهتر شد.

آخرین باری که محمد رو دیدیم، یه روزی بود که با بی‌اف جدیدم رفته بودم باشگاه نزدیک خونه‌مون و یهو دیدم محمد سر و کله‌اش پیدا شد. دقیقا مثل یه مارمولک، لاغر و سیاه و خمیده شده بود. نمی‌دونم از کجا فهمیده بود که من اون باشگاه می‌رم و اومده بود اونجا. وقتی دیدمش، خیلی سریع وسایلم رو جمع کردم و با بی‌اف جدیدم از باشگاه اومدم بیرون. همون موقع، یهو یه اس‌ام‌اس از یه شماره‌ی ناشناس واسم اومد، نوشته بود: «دیروز تو فلان محله بهم شماره دادی، می‌تونم ببینمت؟». در حالی که من اصلا به عمرم تو خیابون به کسی شماره‌ای نداده بودم.

احمقِ ابله مثلاً فکر کرده بود با این اس‌ام‌اس می‌تونه بین من و بی‌اف جدیدم رو بهم بزنه. فکر می‌کرد همه مثل خودش هستن، شکاک، روانی، فاحشه. هر چند عصبانی بودم، اما اونقدر بی‌اف جدیدم با حرف‌هاش آرومم کرد که سریع فراموش کردم و اصلا جوابی هم به اون اس‌ام‌اس ندادم و دیگه محمد رو ندیدم.

گلِ من

امروز هم که به شب برسد

درست می‌شود یک سال

که دست‌هایت را در باغچه‌ی مادر بزرگ کاشتم

آب دادمش و کود

خورشید را کشیدم بالای سرش که گرم شود شست‌ات

که خبردار شود شست‌ات، من هنوز باغچه‌بان توام

روزی دوبار می‌دهمت آب

روزی دوبار می‌گذارمت آفتاب بگیري

روزی دوبار سایه می‌کنم بالای غنچه‌ات

می‌دانی؟

«می‌دانی من باغچه‌بان توام.»

این جمله خبری بود.

معلمم می‌گفت جمله‌ی خبری شکی ندارد

من هم شک ندارم

یقین دارم که تو گلِ منی

خارهایت می‌رود در دستم

می‌مکم انگشتم را

تو این را نمی‌فهمی

و من هم انتظاری ندارم دیگر

تو فقط گلی

و من یک باغچه‌بان

پایان

چنار

مادر طلاق بگیر از تمام ما

مادر طلاق بگیر از تمام ما!
از من، معین، پوریا و پانته آ...
مادر چقدر زیر دو چشمات کبود شد
وقتی خبر رسید که از پشت درها
یک روز هم به خانه ی ما حمله می کنند
به پنجره، به اتاق ام... کتاب ها...
با عطر شیر تازه ی پیراهن ات هنوز
تن می دهم به گله ی گرگان حومه — تا
هر تکه از تن ام به چراغی بدل شود
بر میز شام بی رمق بچه گرگ ها...
من غرق می شوم در شب جغرافیای تو
این ابتدای جنون من است تا...
سیگار پشت هم...
— نه پیام! اینقدر نکش!
— بگذار دود کنم این شکنجه را!
سهمات چه شد از آن همه بیدار خوابی ات؟
ای تو به خواب ختمی و ریواس مبتلا
سهم تو از جنون من آری، سکوت توست
بی شک سکوت عمیقی که ابتدا
یک حرف ساده بود، ورم کرد و طبله کرد
یک شب به خ...! دو سه تا حرف بی صدا
با تو نشستهام به تماشای هر چه نیست
آن سان که بره ای به تماشای فصل ها...
من با قد خمید و با جامه ی بلند
پل می زنم به عصمت تو روی خواب ها
مادر تمام ما به تو سوگند می خوریم
مادر طلاق بگیر از تمام ما

پیام فیلی

اول ژانویه ی دو هزار و چهارده

صرف نبودن تو واسه ی من!

پاورقی این نوشته ها رو
جدی بگیر، ربطی به تو نداره
قلب شکسته ام دیگه بعد این
کاری به کار دل تو نداره
خط خطی کردی حس دوست داشتنو
حالا میگی گذشته ها گذشته؟!
گذشته ای که توش برام «تو» باشه
یه عمریه برای من گذشته
گفتی برم، گفתי فراموش بشم
گفتی که با یک بوسه خاموش بشم
گفتی، منم «رفتن» و صرف کردم
تو هر ضمیرش تو رو حذف کردم
حالا من من دیگه اون «منت» نیست
منتظر بوسه ی آخرت نیست
اینی که روبروی تو نشسته
مثل یه مرد سرد و سخت و خسته
حوصله ی بازی با تو نداره
دروغ چرا... دیگه دوست نداره
اینی که روبروته دیگه «من» نیست
اون آدم ساده ی با گذشت نیست
اینی که سیگار شو پک میزنه
به شکل ضرب دست روی میز میزنه
حاصل سرمایه نگاه توئه
کلافه از زرنگی های توئه
گفتی برم، گفתי فراموش بشم
گفتی که با یک بوسه خاموش بشم
گفتی، منم «رفتن» و صرف کردم
تو هر ضمیرش تو رو حذف کردم

دیشب بعد از ماه‌ها دوباره دیدمش...

اون یه بایسکشواله، با دوستش که اونم بایسکشوال بود ایستاده بود. از دور منو دید. دوباره چشماش برق زد. از کنارش رد شدم و سلام کردم، اونم لبخند زد و جواب داد و من رد شدم. آه خدا! دوباره قلبم شعله‌ور شده بود. چرا نمی‌تونستم جلوتر برم؟! صد متر جلوتر، انگار پاهام خشک شده بود! گیج شده بودم و نمی‌دونستم به قلبم گوش بدم یا دوباره مثل همیشه به عقلم رجوع کنم! اصلا کدوم عقل؟! همون عقلی که تمام سال قلبمو به سلاخی کشیده بود! و هر شب با خاطره و درد تنهایی می‌خوابیدم، قلبم بهم گفت: برگرد و برو باهات حرف بزن! می‌دونستم که این دوست داشتن نتیجه‌ای نداره! ولی برگشتم پیش اون.

دوباره به اون سلام کردم و دست دادیم، دوستش هم که می‌دونستم یه وقتی برای اون آرزو بودم، لبخند زد و ساکت شد، یه جورایی حالا خودمو با اون نزدیک احساس می‌کردم چون سرنوشتمون شبیه هم شده بود! ساکت کنارش ایستادم و دوستش خودشو اون طرف‌تر مشغول کرد. من کنار اون همیشه باید تقلا می‌کردم که حرفی برای گفتن پیدا کنم و اون چون اینو می‌دونست همیشه سوال می‌کرد: چرا نیستی؟ چرا اینقد سرسختی؟ چرا دیگه از کوچمون رد نمی‌شی؟ و... حرفشو بریدم: چون تو ازدواج کردی و یه بچه هم داری، خندید و گفت: خوب که چی؟ مگه حالا چی شده؟ من گفتم: مشکل من حتی اینم نیست. تو خیلی قشنگ دروغ می‌گی و حس می‌کردم اگه این رابطه ادامه پیدا کنه من فقط مثل یه آویزونم این وسط، چون تو هیچ وقت این رابطه برات جدی نبوده! بهش گفتم: عزیزم امشب برگشتم طرفت تا یه حرف‌هایی رو بهت بزنم که تو دلم همیشه سنگینی می‌کرد و باعث شده بود که بعضی وقتها پیش خودم فکر کنم من یه عاشق سیاست‌مدارم که می‌خواد قدم به قدم با حيله عشقشو به دست بیاره و این باعث احساس گناه می‌شد. ولی امشب می‌خوام اون حرفا رو بهت بگم.

چشماش هنوز برق می‌زد و برام سخت شده بود که از چی شروع کنم، سرشو به نشانه انتظار خم کرد. گفتم تا حالا هیچ وقت بهت نگفته بودم که چه قدر دوست داشتم که خیلی شبها بهت فکر می‌کردم و با یاد چشمای تو می‌خوابیدم، آخه چشمت مثل یه گرگه گشنه‌ست که دنبال رد خون منه. قهقهه زد و گفت: آره ولی چشمای تو این گرگ رو گشنه می‌ک*نه! با این حرفش بی‌حس شدم یکم! ادامه دادم، گفتم: عاشق سیگار کشیدنتم چون اون موقع‌ها چشمت انگار یه گمشده توشه و اون موقع من احمق خودمو میزارم جای اون گمشده! گفت: جدی؟! از جیبش پاکت سیگار درآورد و به منم تعارف کرد، گفت: می‌کشی؟ گفتم: حالا آره! سیگارشو روشن کرد و خیره شد به چشمام. گفتم چه

زیبایی و اون گفت: نه به اندازه تو! گفت: یادته اولین بار کجا دیدمت؟ گفتم: تو بگو، گفت: اولین بار توی یه پاساژ دیدمت و حتی اومدم نزدیک و بهت گفتم: تو چرا اینقدر خوشگلی. من خندم گرفتم! گفتم: جدی؟ واقعا یادم نبود، من ادامه دادم نه ولی اولین صحنه‌ای که از تو یادمه و بارها با یادش بخواب رفتم شبی بود که تو روی یه صندلی نشسته بودی و زل زدی به من و لبخند زدی! گفتم: اون شب تو واقعا محشر بودی، جواب داد آره یادمه! گفتم: ولی حالا دیگه پیر شدی و خندیدم. آه واقعا داشتم می‌خندیدم از ته قلبم... آروم آروم بودم، اونجا یه خیابون شلوغ بود ولی واقعا نه صدایی می‌شنیدم و نه کسی رو می‌دیدم، چه قدر دوست داشتنی بود اما باید آخرین حرفمو می‌زدم، با شوخی گفتم: با اینکه ۳۵ سالته اما پیر شدی. آخه منو نداشتی که از شب تا صبح بوست کنم!

گفت دوست دارم همین جا بغلت کنم و بوست کنم، ادامه داد گفت: یادت میاد اون شب تو ماشینت؟ این دوستم هم باهامون بود و مست کرده بودیم و می‌بوسیدمت؟! قلبم پر از درد شد. گفتم آره هیچ‌وقت یادم نمیره، گفت: میای بریم سفر؟ پوزخند زدم و گفتم: با تو؟ آره من و تو! توی هتل تا صبح... می‌دونستم که این حرفیه که اون تحت هیجان می‌زنه، گفتم: نه من با تو هیچ جایی نمیام، حالا باید برم، تو خیلی جذابی و دلربا، بلدی چه جوری با یه نگاه خامم کنی، یه موقعی برات دیوونه بودم، گفت: آره معلومه از نگاهت، هنوزم منو می‌خوای!

گفتم: آره! اما تو این چند وقت به خودم یاد دادم که تو رو کم بخوام تا وقتی که بتونم فراموش کنم، چون می‌دونم که چه قدر صادقانه دروغ می‌گی و این واقعا به من درد می‌ده که دیگه تحملش رو ندارم. تو دنبال کسی هستی که لحظه‌های تنهاییات رو پر کنه یا وقتی از دست زنت خسته شدی، می‌خوای من بیام و تنهاییات رو پر کنم، اما من تو رو واسه همه لحظه‌هام می‌خواستم!

گفت: آخه یه بایسکشوال اینجوریه، گفتم: نه! یه بایسکشوال زندگی‌شو تقسیم می‌کنه بین یه زن و یه مرد، اما تو فقط ساعت‌های تنهاییات رو تقسیم می‌کنی. دستشو گرفتم و گفتم: از این که یه ساعت کنارت بودم واقعا خوشحالم، از اینکه حرفامو گوش کردی و حرفاتو به من زدی، ممنونم، با گفتن این حرف‌ها چشمام یه کم خیس شد. تو خیابون به نشانه خداحافظی بغلم کرد و آخرین بوسه خداحافظی که ماهرانه روی لبم کاشت و دلمو پر از درد کرد. رفتم خونه و تا صبح گریه کردم...

اذان که بپاشد به شهر

اذان که بپاشد به شهر
رفته‌ایم
و من باید پای هزارپای صورتیم را
گم کنم
چیزی شبیه
کاج‌های کالی که کشته‌ایم
چیزی شبیه پرچم سرخ آویزان همسایه
با مردی که رویش زیبا یا زشت باد می‌خورد!
«چقدر وابستگی خوره دارد»
خوره‌ی ال استار عقده‌ایت
که
لگدم می‌کرد گاهی
یا همه‌ی لباس‌های تیره و بو داده
از ایران و جایی که نگفته‌ایم هرگز
به کسی نمی‌گوییم حالا
و تا مادر دعایش را فوت کند رفته‌ایم
و من باید حواسم باشد
به
ظرف‌های کسالت بار درون سینک
به هوس سوزاندن همه مبل‌ها و تخت‌ها
به انتظاری که هرشب گاییدمان
و پاستایی که همیشه چیزی کم داشت.
و یادم بیاندازی حتما
که پاک هم کنم
اسپرهایی که بی مقصد رها کردیم روی مبل
یا فرش شاید
زیر تخت حتی
اصلا به دیوارها و سقف
سقف کبوتر دارد
«کبوتر بچه کرده»
کبوترهای گرسنه‌ی همیشه
و تو برایشان بپاش تا نرفته‌ایم
گوشت‌هایی که جا خواهیم گذاشت
همه‌ی بال‌های برشته‌ای ارزان را
می‌خورند و می‌زاینند
می‌دانیم
و سهم ما فضله‌ایست که رویش سیگار خاموش کنیم!
کاغذها را هم به باد خواهیم داد
شعرهای من برای شرق
لیست خریدی که نخردی

برای غرب
تاریخ‌هایی که به انتظار دادیم راهم
به بادهای شمالی لا‌بدا!
و تا سگها پارس کنند رفته‌ایم
و من می‌دانم
چیزی را جایی حتما جا می‌گذاریم.
و یادت باشد کسی آب نریزد
اصلا کسی خیره نبلعتمان
کسی بالا نیاورد حرفهایمان را
من بر نمی‌گردم
خوب می‌دانی
حتی اگر چمدان صورمه‌ایم را ایستگاه پنهان کند
کفشم را پرستویی که ندیدیم برای بچه هایش نذری ببرد
یا همه‌ی کاندومهایم
پاره شوند و
بر سرشهر هلهله بریزند.
من بر نمی‌گردم
حتی اگر به بهانه‌ی وزنمان، راهمان ندهند
مگر چقدر می‌شویم؟
«فقط بیست و سه کیلو»
پس بارانی‌ات را هم کوچک کن
گوشواره‌هایت را به پسرها ببخش.
باید جایی باشد که وزن نخواهند
جایی که دست‌هایت هم که پر باشد
برایت با لبخند بدونند
شیرینی را نخواسته در دهانت قسمت کنند
و کسی نپرسد
برای چه آمده‌ای؟
برای چه می‌روی؟
چقدر این سفر کش آمده باشد، خوب است؟
چقدر ماندن بی‌قراری کرده باشد؟
و ما فقط بلدیم قهر کنیم
با تجربه که می‌گفت
«انتظار حس پرواز است»
و اگر زمان را در شب بیست و سوم بزیایم
زودتر خواهیم رفت.
چه خیالی!
قبلش چایی یا کپوه؟
وعده‌اش را در قهوه‌خانه ریختیم
میان نبلکی‌ها

قلقل بی دود قلیان‌ها
به قلیان می‌گفتند نارگیلی!
و چقدر خندیده بودیم تا دردش کم شود.
یک نارگیلی با طعم نارگیل
بعد از زایش می‌چسبد!
«ندارند اینجا»
دروغ هم بافتیم برایش
که سرما که نیامد هرگز.
زمان را که زاییدیم
پیچ پیچ‌ها بالا زد.
در گوش‌هایمان چه می‌ریختیم؟
«اینجا همه چیز گه است»
میان شب بیداری‌هایی
که اذان خیس‌اش می‌کرد
فهمیدیم!
گه که لزج نیست
اینجا آب هم ارزان بود
فقط خیس می‌شدیم
خیس و چسبناک شاید
حالا تو می‌گویی اشک نریز
برای گه‌ها که نه!
برای کسی که بدرقه‌مان نمی‌کند.
در این تاریکی و بوی ویرانی
فقط سگ‌ها برایمان پارس تکان می‌دهند.
«چه خوب که سگ باشند»
می‌دانم
می‌دانی
بچه‌های شهر و یار گرفته‌اند
از که شروع شد؟
از که گرفته باشند خوب است؟
کاندوم هم که هدیه می‌دادند
رسم بود انگار!
پس دیگر چه.
به و یار چه می‌گویند؟
آیه ی بدذاتی؟
اصلا می‌گذاریم هیچکس نفهمد رفته‌ایم
شاید مریض شویم در راه!
حسمان را که دادیم به همسایه بخورد
می‌گفت با آبلیمو می‌چسبد!
دسته‌هایمان را ولی لازم داریم
چقدر با تخمه و نوشابه می‌چسبد.
کوچه‌هایش را هم که بو کنی

درخت‌هایی که میوه‌ی مجانی دارند، می‌آیند.
سعادت می‌خواهد ازگیلی را بی‌ترس در دهان گذاشتن؟
برای زودتر رفتن هم خوب است!
در کدام کوچه کسی داد زد چه خوشبختیم؟!
و همه بی‌آنکه بخواهیم فقط گفته بودیم آه
آه‌های حالت‌دار!
آه‌های ابنه‌ای!
آه
آه
آه چه خوشبختیم!
فقط کاش اذان گوش‌هایمان را کمتر می‌کرد.
امضا اجباری نبود.
و ما هر جا که دلمان می‌خواست
می‌شاشیدیم!
روی قانونشان
روی میز رئیس‌شان که فقط می‌پرسد چرا!
کنار چشمه‌های مجانی
درب‌های آبی آب معدنی
درخت‌های مجانی
آب مجانی
پارکی که مافیایش می‌چسبد.
روی همه‌ی چیزهای نداشته‌اشان.
یکی گفته بود اگر بشاشی زودتر می‌روی.
یادت هست؟
و تو باز باید بگویی
کمتر حرف بزن
کمتر زر بزن
کمتر مادرت را زجه کن!
و اگر خوب باشم
و اگر قول بدهم تا ده بشمارم
رفته‌ایم
زود رفته‌ایم
یک
دو
سه
بیدارم هم که نشویم، رفته‌ایم.
و تا مقصد می‌خواهیم لابد!
کجا خوانده بودیم این را؟
چهار
پنج

چهار شعر از فاطیما

دنیای بی من

می سوزانند
دلَم را
حالم را بهم می زنند
از تمام رفاقت هایشان
می سوزانم
چوب های کبریت را
دانه به دانه
با هر لرزش دستانم
با همه دلخوری هایم
خدا کند
تمام شود
این روزهای تمام ناشدنی

نگو بدرود

نفس های من هُرم دارد
و شماره می اندازد
و آرزو می کنم
او هم همینطور باشد
کاش دلش هوایم را داشته باشد
کاش شبی در بستر تنهایی اش
جای خالی ام را طلب کند
خدا کند پایین پله های خانه اش
یاد بوسه هایمان را
با خود با اتاقش ببرد
خدا کند یک روز بنویسد
دلَم برای تنگ شده است.

گندمگون

به چشم هایم که نگاه می کند،
گونه هایش گل می اندازد
از شرم این خواستن ها
می خندد
با همه ی خرده هایش
و من سعی دارم،
او را صدا بزنم
طوری که سرد شود؛
از خواستن
اینکه حسی نداشته باشد،
به این کنار هم بودن ها

حقیقت است

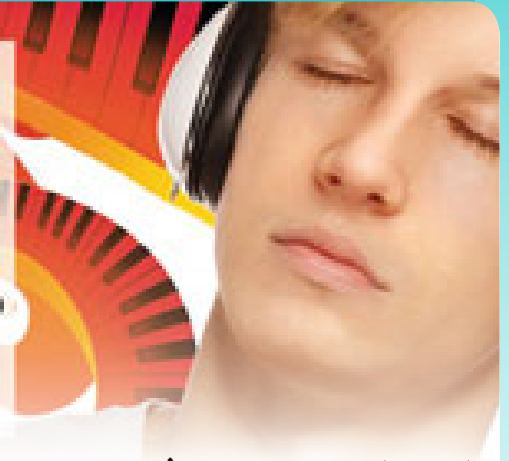
حقیقت است
که پا خوردم
از کسانی که
دوست می پنداشتم شان
و می خندیدم
با خنده هایشان
و آه می کشیدم
با ناله هایشان
به خدا نمی دانستم
امروز
تا رو برمی گردانم
خنجر به پهلویم می گذارند
و می درند
همه آن نان و نمک ها را
همه آن خنده ها را
همه آن خوب بودن ها را

شما می توانید آثار خود را (نامه، درد دل، داستان، شعر و...) برای باشگاه نویسندگان ارسال کنید. باشگاه نویسندگان، مطالب شما را هر چند تعدادی که باشد منتشر خواهد کرد. به یاد داشته باشید که اقلیت مطالب صرفاً سیاسی، مذهبی و پورن را بازتاب نمی دهد. همچنین اقلیت از نویسندگان عزیز، درخواست می کند در مطالب خود، عنوان و امضای فارسی خود را نیز قید کنند.

Play Me, I'm Yours

BLOG TOUR

April 1-22



بازی با «من»: سرنوستی به جز بیان شدن نداریم

❖ رامتین شهرزاد

در همین حال لوکاس عاشق پسری دیگر است، پسری که برای دوست‌دختر خود می‌تواند شعری چنین رمانتیک بنویسد و تنها شنیدن این شعر قلب لوکاس را ذوب می‌کند. هر سه انتخاب به‌نظر خیلی دورتر از حد و مرزهای او است و انگار پا از گلیم‌اش بخواهد به بیرون دراز کند. لوکاس مطمئن است شانس ماندن با هیچ‌کدام از آن‌ها را نخواهد داشت – تا زمانی که استعدادش در موسیقی به او این قدرت را می‌بخشد تا به دیگران اجازه دهد به قلب‌اش راهی باز کنند.»

رمان برای نوجوانان نوشته شده است و مهر توصیه به کتابخانه‌های آمریکای شمالی بر آن خورده است تا به نوجوانان توصیه شوند و توسط آنان خوانده شوند. زبان کتاب ساده است ولی از نظر

ادبیات همجنس‌گرایی، در ساختار ایرانی خودش، دریاچه‌ای است تیره و غمگین. لبریز از ناکامی‌ها و اندوه‌ها. شاعرها، نویسنده‌ها و مترجم‌های این ژانر ادبی، از جمله خودم، بیشتر در کار بیان آنچه بوده‌اند، ذهن و روان‌شان را آزاده است. در نتیجه اندوه است حرف نخست را می‌زند. کمتر ما دنبال شادی‌ها بوده‌ایم، دنبال بیان زندگی‌ای بوده‌ایم که امیدوار باشد و لبریز از آینده. «مرا بنواز، مال خودت هستم» رمانی است از مدیسون پارکر، اول آپریل ۲۰۱۳ در ۲۲۴ صفحه توسط انتشارات هارمونی اینک منتشر شده است. این رمان، حرف از زندگی می‌زند و امیدواری. نمونه‌ای است از آنچه دوست داشتم در زبان فارسی هم نوشته می‌شد. هرچند زبان این رمان انگلیسی است و موضوع آن ساده: پسری دبیرستانی است عاشق نواختن پیانو و در کنار، همجنس‌خواه است. رمان از چشمان او روایت می‌شود هرچند روایت دانای کل است. وب‌سایت آمازون^۱ درباره کتاب نوشته است:

«لوکاس تیت از تمسخر دیگران رنج می‌برد، چون طبیعت و ظاهری حساس دارد. وقتی دیگران او را دست نمی‌اندازند، فقط توجه‌ای به او نشان نمی‌دهند و خودش هم نمی‌داند کدام وضعیت بدتر از دیگری است. تنها آرامش زندگی او در موسیقی است، احساس می‌کند همه عشق‌شان را نسبت به او دریغ کرده‌اند. او بیشتر از هر چیزی محتاج یافتن یک دوست است. با وحشت شخصی او، یکی از همکلاسی‌های مدرسه و همچنین مادر خودش، دنبال این هستند تا دوست‌پسری برایش بیابند، هرچند لوکاس هیچ‌وقت رسماً به آن‌ها برون‌آیی نداشته و همجنس‌خواهی‌اش را اعلام نکرده است. مادرش برای او یک بازیکن فوتبال انتخاب کرده است که تعریفی است کامل از آنچه بانی تپش قلب آدمی می‌شود، در همین حال همکلاسی‌اش دختری به نام تریش او را به‌سمت تنها همجنس‌گرای علنی دبیرستانی شهر سوق می‌دهد.



۱. http://www.amazon.com/Play-Me-Yours-Library-Edition/dp/1623809193/ref=sr_1_1?ie=UTF8&qid=1374153847&sr=8-1&keywords=madison+parker



محتوا غنی است، ساده پیش می‌رود اما چیزی را از کنار نمی‌گذارد. به خواننده‌اش نمی‌گوید او همجنس‌خواه است و بقیه زندگی او را پنهان نگه دارد، کاملاً بر خلاف این، نویسنده نقطه به نقطه همگام با لوکاس پیش می‌رود و زندگی او را همراه با احساسات‌اش دنبال می‌کند و نشان می‌دهد در این میان موضوعی ساده و حقیقی هم وجود دارد به نام سکس و آمیزش و اینکه آدمی در نهایت باید با آن روبه‌رو بشود و در این میان چه ساده هم می‌تواند به بیراهه رود. مدیسون پارکر به نوشتن در ژانر دگرباشی جنسی روی آورده است تا کمک کند موضوعاتی خواننده شوند که باید در دنیای معاصر ما علناً بحث شوند. مانند موضوع قلدری در مدارس و همین‌طور اعتماد به نفس پایین همجنس‌خواهان و مواردی که به احساسات، سلامت جسم و روان و همچنین مواردی که به ساخت آینده این نوجوانان مربوط می‌شود.

خب، این ماجرای نگارش زندگی همجنس‌خواهان برای خواننده نوجوان به قصد و نیت آگاهی دادن به آنان در امریکا است، کشوری که این روزها قدمی بزرگ به سمت قانونی کردن ازدواج همجنس‌گرایان خود برداشته است، اما برای ما چه دارد؟ برای ما این سؤال را همراه خود پیش می‌کشد که چرا ادبیات دگرباشی جنسی ایرانی تلاش می‌کند تا غیرعادی باشد، تلاش می‌کند دست بر روی اندوه‌ها و دل‌مشغولی‌ها بگذارد و بیشتر آوان‌گارد باشد تا کلاسیک، ولی در کنار آن تلاش نمی‌کند تا زندگی را نقش بزند، ساده، همان‌طوری که وجود دارد. این موضوعی است که همراه با خواندن این رمان پیش کشیده می‌شود: داستانی ساده، جذاب و همراه با سؤال‌هایی فراوان برای خواننده خلق شده است، این رمان دیده می‌شود و تبلیغ می‌شود و به کتابخانه‌ها هم می‌رسد. ما این مورد آخر را هنوز نداریم که بروی به کتابخانه یک مدرسه و چنین رمان‌هایی را در قفسه برای خواننده شدن نوجوانان همان مدرسه ببینی. خُب، ولی این دلیل هم نمی‌شود تا به انکار این واقعیت بپردازیم که «من» باید نوشته شود و این من باید به دست خواننده‌اش برسد چون ما هیچ چاره‌ای نداریم به جز بیان شدن خودمان توسط خودمان. چاره‌ای نداریم به جز نوشته شدن و به جز ثبت شدن، چون من تنها نیست، من هزارها نفر ایرانی است که

باید پشت سر همدیگر بمانند تا بشود زندگی ساخت و بشود زندگی را پیش برد. زندگی برای ما سخت بوده است، درست، هرچند می‌توانیم با صرف نوشتن، بعضی مسائل را برای نسل‌های بعدی ساده کنیم، مسائلی که کوچک نیستند و واقعاً دلیلی ندارد همه با تجربه و خطا به تمام حقایق زندگی دست پیدا کنند. دلم می‌خواست نوجوان بودم و در سال‌های راهنمایی یا دبیرستان، رمانی مثل این را خوانده بودم. دلم می‌خواست اشتباهات کمتری در زندگی‌ام می‌کردم، دلم می‌خواست تا زمانش بود خودم می‌شد نه وقتی که دیگر دیر شده بود تا خودم باشم، چون بی‌اندازه از دست داده بودم، مخصوصاً عشق و محبت انسان‌های نزدیک به خودم را که دیگر امکان‌پذیر نبود به آن دست پیدا کنم. زمان زندگی همین الان است، زندگی را بنویسیم.



من همجنسگرا هستم و این چیز خوبی است!^۱

زندگی شخصی و حرفه ای

بیش از ۶۰ سال از اولین اشکی که کلاوس ریخته می‌گذرد. اما این روزها بیشتر برای او حامل شادی و موفقیت است. در انتخابات برای شهرداری برلین انتخاب شده، یکی از گزینه‌های حزب سوسیال دموکرات آلمان برای تصدی مقام صدراعظمی آلمان است، شریک زندگی خود (که جراح مغز و اعصاب است) را یافته و با وی زندگی می‌کند و از همه مهمتر این که دیگر نیازی به پنهان کردن رابطه‌ی خود ندارد.

البته شرایط همیشه برای او این‌چنین دلنشین نبوده... کلاوس در ۱ اکتبر ۱۹۵۳ (پنجشنبه، ۹ مهر ۱۳۳۲) چشم به این جهان گشود. جوان‌ترین پسر در خانواده‌ای با دو خواهر و دو برادر بزرگتر از خود بود و بدون حضور پدر خود بزرگ شد. در واقع توسط یکی از برادران بزرگتر خود برای ادامه‌ی تحصیل حمایت شد اما چندی بعد برادرش به علت تصادف فلج شد و فرصت برای تلافی محبت‌های او برای کلاوس فراهم گردید و او نیز از کمک به برادرش دریغ نکرد همان‌طور که از مادر خود مراقبت می‌کرد، مادری که از سرطان رنج می‌برد.

اما در دنیای سیاسی در سی سالگی (۱۹۹۵) به عنوان جوان‌ترین عضو شورای شهر برلین انتخاب گردیده و بعد از گذر ۱۱ سال به

در خبرهای روزمره اغلب از آشکارسازی هنرمندان محبوب و مشهور^۲ سخن گفته می‌شود. اما همجنسگرایی پدیده‌ای موردی نبوده و فراگیر است. بدیهی است که در همه‌ی اقشار اجتماعی، افراد همجنسگرا وجود داشته باشند. اگرچه در سمت‌های مختلف، آشکارسازی خطرات شغلی و اجتماعی خاص خود را داشته باشد، هستند افرادی که در حساس‌ترین سمت‌ها نیز صداقت را برتر از موقعیت شغلی خود ببینند و در راستای کاهش رفتارهای همجنسگراستیزانه^۳، گرایش واقعی جنسی خود را علنی کنند.

یکی از این افراد، کلاوس وُوریت^۴، سیاست‌مدار آلمانی و شهردار فعلی برلین است. در ادامه قصد داریم بیشتر با وی آشنا شویم...

❖ پرهاما

Homophobia .3

Klaus Wowereit .4

Ich bin schwul und das ist auch gut so .1

Celebrity .2

عکسی است که کلاوس، یورن را در روی صحنه به آغوش می‌گیرد، شاید این عکس به بهترین نحو بتواند جمله‌ی «عشق، عشق است» را توصیف کند. فارغ از رنگ، ملیت، جنسیت و گرایش این عشق دو فرد بالغ و سالم است که قابل احترام است.

در مورد کلاوس

ملیت: آلمانی

حزب سیاسی: سوسیال دموکرات

دین: کاتولیک رومی

وب سایت شخصی: <http://www.klaus-wowereit.de>

منابع در دفتر مجله موجود است



Jörn Kubicki .7

عنوان مشاور قائم مقام کاخ برلین مشغول به کار گردید. ووریت مشهورترین سیاستمدار آلمانی است که همجنسگرایی خود را آشکار کرده است. وی از سال ۲۰۰۱ به عنوان شهردار برلین در حال فعالیت می‌باشد و به عنوان اولین شهردار برلین که به صورت آشکارا همجنسگرا بودن خود را اعلام کرده است شناخته می‌شود.

آشکار سازی

قبل از انتخابات در سال ۲۰۰۱ کلاوس با ابداع عبارتی که امروز به یک عبارت مشهور در زبان آلمانی تبدیل شده است زندگی نامه‌ی خود را ارایه کرد: «من همجنسگرا هستم و این چیز خوبی است».

او درباره علت تصمیمی که برای آشکارسازی خود می‌گیرد، می‌گوید: «قبل از اعلام نامزدی‌ام برای شهرداری برلین، احساس کردم شایعات در مسیر درستی پیش می‌رود.» به همین علت، برای جلوگیری از ادامه‌ی شایعات که ممکن بود با خشونت، تصویر نادرستی و نامناسبی را از زندگی شخصی او به رشته‌ی تحریر درآورند، خود به آنها پایان داد.

بعد از خاتمه‌ی صحبت‌های کلاوس، کسری از ثانیه در سکوتی ناشی از غافلگیری حضار فرو رفت اما بعد از آن با صدای تشویق و کف زدن به نشانه‌ی حمایت از او، این سکوت درهم شکست. او در مصاحبه‌هایش عنوان می‌کند که یک سیاستمدار همجنسگرا است و نه یک همجنسگرا که سیاستمدار است. (اولویت او کارش خواهد بود و همجنسگرایی جزئی از زندگی شخصی و خصوصی او محسوب می‌شود). کلاوس همچنین در سال ۲۰۱۰ در مصاحبه‌ای با مجله‌ی تایم گفت که در واقع آشکارسازی او، به کمپین انتخاباتی‌اش کمک کرد. (تا اینکه مانعی برای کسب محبوبیت و پیشرفت کمپینش باشد).

انتخاب او به عنوان شهردار برلین، این شهر را در کنار پاریس (با شهردار برتراند دلانوئه^۵) و هامبورگ (با شهردار اوله فن بویست^۶) تبدیل به یکی از سه شهری که شهردار همجنسگرا (به صورت آشکار) دارند بدل نمود. اگرچه آن دو به ترتیب در سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۴ سمت خود را ترک کردند و هم اکنون تنها شهردار همجنسگرا در آلمان و کل اروپا کلاوس ووریت است.

کلاوس در سال ۲۰۰۷ کتابی از زندگی‌نامه‌ی خود را با نام «...و این چیز خوبی است» منتشر کرد که همان عبارت مشهورش در آشکارسازی بود. او از سال ۱۹۹۳ با شریک زندگی خود «یورن کوبیکی»^۷ جراح مغز و اعصاب، آشنا شد و تاکنون با یکدیگر هستند و از دوران اوج محبوبیت و شهرت خود نهایت استفاده را می‌برند. یکی از عکس‌های او که بیشترین تعداد بازنشر را دارد،

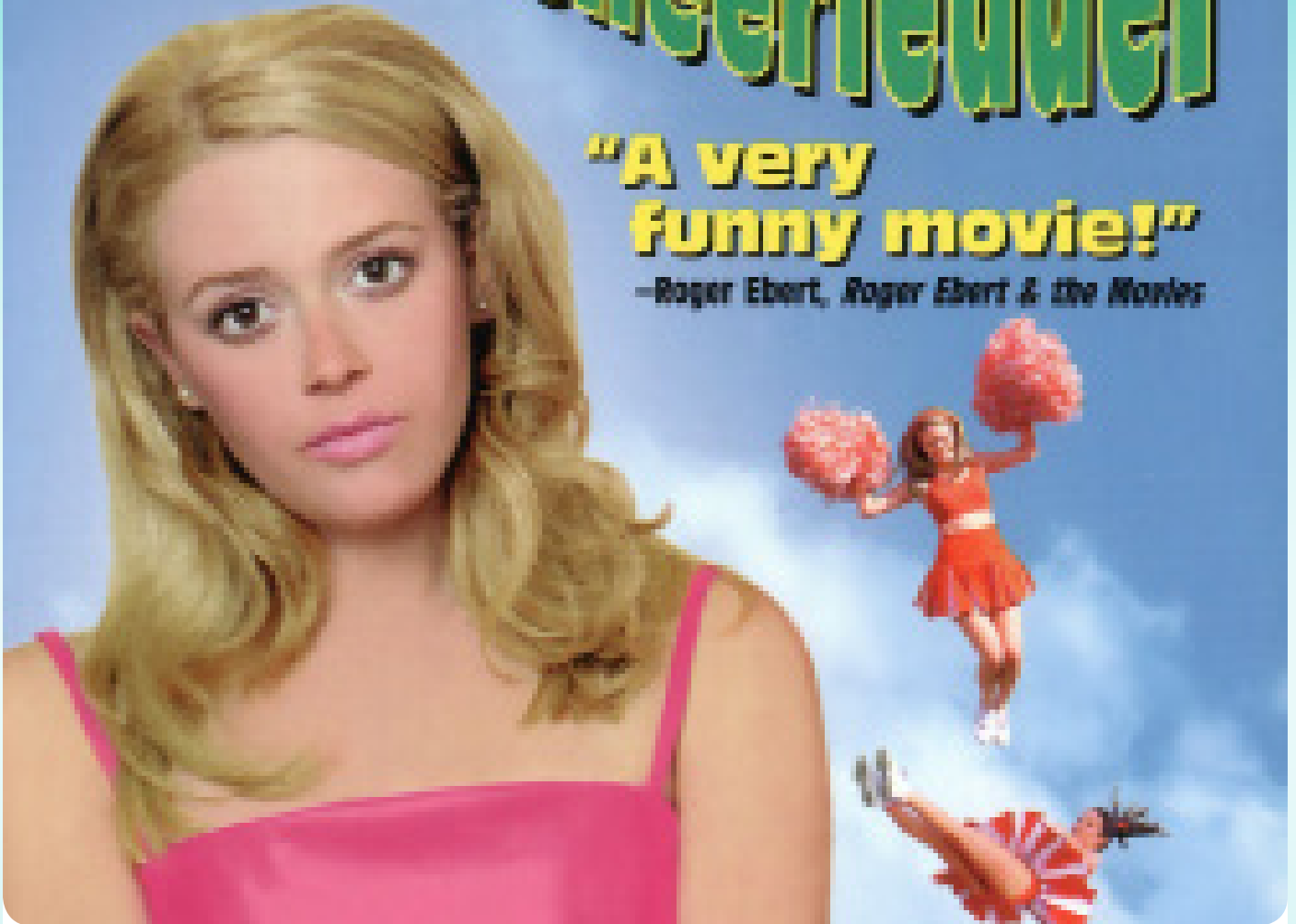
Bertrand Delanoë .5

Ole von Beust .6

But I'm a Cheerleader

"A very funny movie!"

—Roger Ebert, Roger Ebert & the Movies



اما من یک تشویق کننده هستم but I'm a cheerleader

تجربه می‌کند و عاشق یک دختر می‌شود. این فیلم با داشتن رتبه ۶٫۵ از ۱۰ در سایت IMDb یکی از محبوب‌ترین فیلم‌ها بین لژیونرها است. از جمله دیالوگ‌های مطرح فیلم می‌توان به این دو دیالوگ اشاره کرد:

گراهام: تو همونی هستی که هستی. مهمترین چیز اینه که گیر نیوفتی.

مگان: تو چطور اینجا اومدی؟

گراهام: گیر افتادم.

آندره: تبریک میگم دروغ گوها شما می‌دونید کی هستید و چی می‌خوان هیچ چیز نمی‌تونه اون رو تغییر بده.

کارگردان و نویسنده: جیمی بابیت «Jamie Babbit»
تهیه کننده: لینا کریل، آندرا اسپرلینگ «Leanna Creel» و «Andrea Sperling»
مدت زمان: در آمریکا ۸۵ دقیقه در انگلستان ۹۲ دقیقه
تاریخ انتشار: ۷ جولای ۲۰۰۰

«اما من یک تشویق کننده هستم یک فیلم رمانتیک کمدی است که در سال ۱۹۹۹ به کارگردانی جیمی بابیت و نویسندگی برایان واین پترسون «Brian Wayne Peterson» ساخته شد. یک تشویق کننده دبیرستانی توسط والدین خود به کمپ درمانی فرستاده می‌شود تا لژیون بودن خود را درمان کند. در آنجا با وجود درمان‌های روانشناسی، مگان به زودی یاد می‌گیرد تا گرایش جنسی خود را در آغوش بگیرد و بپذیرد او همچنین عشق را

همسر محبوب (beloved wife)

این ترانه توسط ناتالی مرکانت (Natalie Merchant) در سال ۱۹۹۵ سروده و خوانده شد. آهنگ «همسر محبوب» وصف حال زنی است که برای همسر خود مرثیه‌ای عاشقانه می‌خواند. ناتالی متولد ۲۶ اکتبر ۱۹۶۳ است. او که خواننده و آهنگساز و ترانه‌سرای آمریکایی است، در سال ۱۹۸۱ به گروه آلترنیتو راک «۱۰,۰۰۰ دیوانگان» یا «Maniacs ۱۰,۰۰۰» ملحق شد و در سال ۱۹۹۳ این گروه را ترک کرد تا به صورت انفرادی به کار خوانندگی ادامه دهد. اولین آلبوم تک‌خوان این خواننده بعد از جدایی از گروه با نام Tigerlily در سال ۱۹۹۵ منتشر شد که تمام ترانه‌های آن سروده خودش بودند و آهنگ «همسر محبوب» نیز یکی از ترانه‌های این آلبوم است.

قسمتی از ترجمه فارسی

همسر محبوب

تو قطعاً خود عشق بودی در زندگی من
تو به سادگی همسر محبوب من بودی
مطمئن نیستم
چطور باقی عمرم را زندگی خواهم کرد
حالا تنها بدون همسر محبوبم
همسر محبوب من
نمی‌تونم باور کنم
بهترین بخش خودم را از دست دادم
تو قطعاً خود عشق بودی در زندگی من
تو به سادگی همسر محبوب من بودی
مطمئن نیستم
چطور باقی عمرم را زندگی خواهم کرد
حالا تنها بدون همسر محبوب ام
همسر محبوب من
نمی‌تونم باور کنم
تو قطعاً خود عشق بودی در زندگی من
بهترین بخش خودم را از دست دادم
دیگر هرگز با عشق دیگری در نمی‌آمیزم
برای ۵۰ سال به سادگی همسر محبوب من بودی
این تو هستی که نمیتوانم انکار کنم
این تو هستی که نمیتوانم بجنگم
در اعماق غم و اندوه من
بدون روح عشقم
زندگی خودم را انکار میکنم...



متن قسمتی از ترانه به زبان انگلیسی

Beloved Wife

You were the love
for certain of my life
you were simply my beloved wife
I dont know for certain
how I will live my life
now alone without my beloved wife
my beloved wife
I cant believe
I have lost the very best of me
You were the love
for certain of my life
you were simply my beloved wife
I dont know for certain
how I will live my life
now alone without my beloved wife
my beloved wife
I cant believe
Ive lost the very best of me
You were the love
for certain of my life
for fifty years simply me beloved wife
with another love I will never lie again
it is you I cant deny
it is you I cant defy
a depth so deep into my grief
without my beloved soul
I renounce my life
...

آزاد و برابر زاده شده‌ایم

گرایش جنسی و هویت جنسی بر
اساس قوانین بین‌المللی حقوق بشر



به واقعیت را برای میلیون‌ها نفر از دگرباشان جنسی در سراسر جهان شاهد خواهیم بود».

در پیش‌گفتار کتاب، مباحثی در توضیح قوانین بین‌المللی و سازوکارهای سازمان ملل متحد بیان می‌شود. «این جزوه پنج بخش دارد. هر بخش از جزوه با یادآوری وظایف دولت‌ها، مرتبط به قوانین بین‌المللی حقوق بشر شروع می‌شود و دیدگاه‌های نهادهای نظارت بر حسن اجرای معاهدات حقوق بشر و راه کارهای ویژه سازمان ملل در حمایت از حقوق بشر را ارائه می‌دهد. گزیده گزارش‌های متخصصین این امر ارائه می‌شود و این گزیده‌ها تبدیل به مثال‌هایی از انواع سوءرفتارهای گذشته خواهند بود و تصویری کلی از وضعیت موجود در زمینه خشونت‌ها و تبعیض را در سطح جهان نشان می‌دهد. هر بخش با توصیه‌هایی خطاب به دولت‌ها پایان می‌گیرد.» همچنین تاکید می‌شود که تلاش شده مباحث مختلفی در جزوه کار بشود هرچند درنهایت این جزوه به صورت جامع به تمامی موارد مرتبط به حقوق بشر دگرباشان جنسی نخواهد پرداخت.

برای دریافت نسخه قابل چاپ این جزوه آموزشی در قالب پی‌دی‌اف، اینجا را کلیک کنید
برای دریافت خلاصه این جزوه آموزشی در قالب پی‌دی‌اف، اینجا را کلیک کنید

آزاد و برابر زاده شده‌ایم گرایش و هویت جنسی بر اساس قوانین بین‌المللی حقوق بشر

کتابچه «آزاد و برابر زاده شده‌ایم» در سال ۲۰۱۲ توسط سازمان ملل متحد، به زبان انگلیسی، منتشر شد. ترجمه فارسی این جزوه را کمیسیون بین‌المللی حقوق بشر زنان و مردان همجنس‌گرا (ایگل‌هرک) در شکل چاپ کاغذی و چاپ الکترونیکی، در اختیار عموم قرار می‌دهد.

نسخه اصلی این جزوه زیرنظر ناوی پیلای، کمیسر عالی حقوق بشر سازمان ملل متحد تدوین شده است و پس از پیش‌گفتار، مقدمه، خلاصه توصیه‌ها در پنج گام اصلی، پنج فصل کتاب می‌آیند و درنهایت با بخش نتیجه‌گیری به پایان می‌رسد.

هدف کتاب آموزش هم در سطح عمومی و هم در سطح مقامات دولتی در کشورهای گوناگون در برابر موضوع دگرباشان جنسی و حقوق بشر آنان است. تمامی افراد، از جمله دگرباشان جنسی (اعم از زنان و مردان همجنس‌گرا، دوجنس‌گرا و تراجنسیتی) بر اساس دو اصل مهم قوانین بین‌المللی حقوق بشر، یعنی برابری و عدم تبعیض، می‌بایست از حقوقی برابر با دیگر افراد جامعه سود برند که در قوانین بین‌المللی نیز قید شده است.

این امر نیازمند به تدوین قوانین جدید بین‌المللی نیست، بلکه صرفاً نیازمند درکی آگاهانه‌تر نسبت به این قوانین و اجرای آن است. بر همین مبنا، «آزاد و برابر زاده شده‌ایم» در پنج فصل تلاش می‌کند تا این آگاهی را به خواننده خود منتقل کند: «حفاظت از افراد از خشونت‌های ناشی از همجنس‌گراهراسی و تراجنسیتی‌هراسی»، «منع آزار، شکنجه و رفتار غیرانسانی و خفت‌آور نسبت به دگرباشان جنسی»، «جرم‌زدایی از همجنس‌گرایی»، «منع تبعیض بر اساس گرایش و هویت جنسی» و درنهایت «احترام به آزادی بیان، حق تشکیل آزادانه مجامع و جمعیت‌های مسالمت‌آمیز».

ناوی پیلای، در پیش‌گفتار کتاب، هدف اصلی تهیه این جزوه را توجه به قوانین بین‌المللی نسبت به افراد دگرباش جنسی در سرتاسر جهان معرفی می‌کند و با امیدواری تمام می‌افزاید: «با تعهد و تلاش‌های مشترک دولت‌ها و جامعه مدنی، مطمئن هستیم که ما، تبدیل شدن اصل برابری و اصل عدم تبعیض

سعادی



چو در مپلان عشق افتادی ای دل
بیاید بودندت سرگشته چون گوی



MIM
NOON

سرگشته
شعروگرافی از میم.نون



عکس از صفحه «روز ملی اقلیت‌های
جنسی ایرانی» در فیسبوک